

زمینه، تاریخچه و شناخت

# آنا رشیسم

پرویز رستم



# آنا رشیسم:

زمینه، تاریخچه و شناخت آن

پرویز رستم

**A** کتاب آیدا  
aida orient books

Universitätsstr. 89, 44789, D - Bochum, Tel. +49 (0)234- 9704804  
info@aidabook.de, www.aidabook.de

---

نام کتاب: آنارشسیسم، زمینه، تاریخچه و شناخت

نام نویسنده: پرویز رستم (۱۳۳)

حروف‌نگاری: اکرم جوادی

صفحه‌آرایی و جلد: عباس قیائی

سال چاپ: مارس ۲۰۲۲

ناشر: آیدا / بوخوم، آلمان

ISBN 978-3-947753-85-7

همه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

## فهرست

پیش‌گفتار

۵

### ۱- تاریخچه‌ی پیدایش ایده‌ی آزادی‌خواهی رادیکالی

۱۲	اواخر قرن ۱۸ و	اوتوپيست‌ها
۱۷	انقلاب فرانسه	اتین دو لابوئسی
۱۹	اتحادیه‌های کارگران بین‌الملل	دنيس دیدرو
۲۱	(بین‌الملل اول)	سیلویان مارشال
۲۳	سخن پایانی بخش اول	ژرارد وینستانی

### ۲- خلاصه‌ای از شاخص‌های نظری آنارشیسم

۵۵	آنارشیسم و احزاب	مبانی فلسفی آنارشیسم
۵۹	سیستم اقتصادی در	جامعه آزاد
۶۶	آنارشیسم	انتقاد به ساختار دولت
۶۹	آنارشیسم و دین	انتقاد از دمکراسی بورژوازی
۷۳	مساله‌ی پیشگامان	شورها و خودگردانی
۷۶	آنارشیسم سندیکالیستی	آنارشیسم - مارکسیسم

۸۳

آنارشیسم و احزاب  
سیستم اقتصادی در

۸۹

آنارشیسم

۹۴

آنارشیسم و دین

۹۸

مساله‌ی پیشگامان

۱۰۱

آنارشیسم سندیکالیستی

### ۳- جنبش‌های آزادی‌خواهی رادیکال و آنارشیستی

۱۲۲	انقلاب فوریه ۱۹۱۷	۱۸۷۱	۷۰ روز کمون پاریس
۱۲۴	انقلاب اکتبر ۱۹۱۷	۱۰۵	
۱۲۹	قیام کرونشتات		اول ماه مه، روز کارگران جهان
۱۳۵	اوکرائین آزاد	۱۱۰	
	انقلاب و جنگ داخلی	۱۱۵	انقلاب روسیه و آنارشیسم
۱۴۹	در اسپانیا	۱۱۹	انقلاب ۱۹۰۵

### ۴- تکوین و تکامل نظریه آنارشیسم و نظریه پردازان آن

۲۱۵	ارریکو مالاتستا	۱۵۹	ویلیام گدوین
۲۲۱	الکساندر برکمن	۱۶۴	فرانسوا ماری شارل فوریه
۲۲۳	اما گلدمن	۱۷۰	رابرت اوون
۲۲۸	لوییس میشل	۱۷۲	پیر ژوزف پرودون
۲۳۰	یوهان موست	۱۸۰	ماکس اشتیرنر
۲۳۴	رودولف روکر		میخائیل الکساندروویچ
۲۳۹	ماکس تِتلاو	۱۸۴	باکونین
۲۴۳	وولین	۱۹۵	پتر کروپتکین
۲۴۶	گوستاو لندآور	۲۱۲	ایزه رِکلو
		۲۱۷	جیمز گیوم

## پیش‌گفتار

مبارزات آزادی‌خواهی در جهان دارای پیشینه‌ای بسیار طولانی‌ست. با انتشار این کتاب قصد داریم خلاصه‌ای از تاریخچه‌ی جنبش آزادی‌خواهی به‌ویژه در کشورهای اروپایی در قالب ایده‌ی آنارشیسم را در اختیار فارسی‌زبانان قرار دهیم.

هدف اصلی ما در این کار روشنگری است و قراردادن تجربیات و نظرات ارزشمند آزادیخواهان آنارشیست در دسترس فارسی‌زبانان. ما معتقدیم می‌بایست حوزه اطلاعات و دانستنی‌های خود را از نظر علمی به‌نحو بارزی گسترش دهیم. در گام اول به کارپایه‌ای در زمینه‌ی تئوری‌های شناخت بپردازیم، همراه با مطالعه‌ی متون کلاسیک تاریخی، تاریخ قدیم و معاصر خودمان و جهان.

ما معتقدیم که آنارشیسم یک ایده‌ی آزادیخواهی است که می‌تواند در سازماندهی جنبه‌های مدرن و مختلف زندگی مطابق با احتیاجات واقعی انسان‌ها یاری رساند. از نگرش ما آنارشیسم یک ایدئولوژی بسته و کامل نیست. آنارشیسم یک نوع نگرش و رفتار اجتماعی است. آنارشیسم به معنای خواست و کوشش برای ایجاد نظم بدون سلطه است. از نظر جامعه‌شناسی به مرحله‌ی از سیر جامعه محسوب گفته می‌شود که ارگان‌ها و نهادهای قدرت و سلطه بر مبنای ضرورت نفی استثمار انسان از انسان برای همیشه از میان رفته‌اند. شاخص این مرحله آگاهی و مسئولیت اجتماعی آزادانه و شرکت داوطلبانه انسان‌ها است.

از نگاه ما این آرمان مخالف هرگونه برخورد خشونت‌آمیز است تا جایی که مخالفان آن را در تنگنا قرار ندهند.

در فصل اول اشاره‌ای کوتاه به تاریخچه‌ی پیدایش ایده آزادی‌خواهی رادیکال با تمرکز بر بعضی از افراد فعال و متفکر قرون قبل و توضیح سیر اتفاقات اواخر قرن ۱۸ و انقلاب فرانسه و سپس به مهمترین شاخص تبلور یافته‌ی نگرش‌های سیاسی-اجتماعی آن زمان یعنی تأسیس "انجمن بین‌المللی کارگران" که در آن از یک سو صداقت‌دارگرایان و از سوی دیگر طرفداران تسخیر قدرت سیاسی تحت عنوان دولت سوسیالیستی کارگران شرکت داشتند، می‌پردازیم و برای اولین بار خلاصه‌ای از تاریخچه‌ی واقعی مباحث موجود در جناح‌های بین‌الملل اول را مطرح می‌نماییم.

در فصل دوم مبانی ایده‌ی آنارشسیسم شرح داده می‌شود. در فصل سوم به مهمترین جنبش‌های رادیکال با شرکت آنارشیست‌ها اشاره می‌شود و در فصل چهارم به مهمترین نظریه‌پردازان این نحله‌ی فکری و شرح زندگی‌شان پرداخته و کوشش نموده‌ایم تا حد امکان مقالات و کتب انتشار یافته آن‌ها را به طور خلاصه معرفی نمائیم. این لیست کامل نیست و هستند متفکرانی که نام‌شان در این لیست نیامده است، امیدواریم آن را در آینده تکمیل نمائیم.

محتوای این کتاب به‌طور عمده از کتاب "در واقع آنارشی چیست"<sup>۱</sup> از انتشارات جامعه‌ی آزاد و کتاب "تاریخ آنارشی"<sup>۲</sup> نوشته‌ی ماکس نتلاو در ۵ جلد، از انتشارات ایمپولز در آلمان گرفته شده‌است.

1 "Was ist eigentlich ANARCHIE?", Verlag Freie Gesellschaft, Frankfurt.

2 Geschichte der Anarchie, Verlag Impuls, Bremen, Band I-V Max Nettlau (Neudruck der originalausgabe, Berlin 1925).

## تاریخچه‌ی پیدایش ایده‌ی آزادی‌خواهی رادیکال

فلاسفه یونانی عصر قدیم چالش وسیعی را علیه دولتمداری و ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه آغاز نمودند. یکی از این فلاسفه زنون Zenon von Kitio (۳۴۲-۲۷۰ پ.م.) بود. همان‌طور که پرفسور جروج آدلر در سال ۱۸۹۹ نوشت: زنون "علیه سازماندهی دولتی به‌عنوان بالاترین شکل زندگی جمعی، آن چنان‌که افلاطون Platon (۴۲۷ - ۳۴۷ پ.م.) آن را تبلیغ می‌کرد، جامعه‌ی آزاد غیردولتی را به‌عنوان هدف ایده‌آل اجتماعی در مقابل آن قرار داد". آریستپوس Aristippos von Kyrene (۴۳۵ - ۳۵۵ پ.م.) یکی از شاگردان سقراط Sokrates (۴۶۹ - ۳۹۹ پ.م.) پایه‌گذار مکتب هِدونیستی<sup>۱</sup> بر این عقیده بود که "خردمند هیچ متاع لذت‌بخش‌تری از آزادی نمی‌شناسد، پس باید از حاکمیت به دور بماند، حاکمیتی که بخشی از آزادی‌های فردی را پایمال می‌کند." او در جواب سقراط که سوال کرده بود، آیا می‌خواهی به طبقه‌ی سلطه‌گر و یا تحت سلطه متعلق باشی، گفته بود: "به هیچ‌کدام".

یکی از این عقاید که پانصد سال پیش از میلاد رایج شد و به نظریه آنارشیستی نزدیک‌تر بود، نظریه‌ی "موقعیت طبیعی" بود. در این ایده نظریه "مراجعت به طبیعت" محور اصلی بود. غریزه‌ی "بقا" در طبیعت انسان‌ها وجود دارد، در عین حال همزمان

---

<sup>۱</sup> Hedonistische Schule. لذت‌گرایی، شادخواری



با آن غریزه "زندگی اجتماعی" هم هست که همراه با هم می‌تواند به عدالت و انسان‌دوستی بیانجامد و خوشبختی دائمی را به همراه آورند. زنو را با دولتمداری، قیومت و تحت قاعده قراردادن انسان‌ها کاری نیست و سخنی از آن‌ها نمی‌گوید، او خواهان قواعد درونی‌شده‌ی انسان‌هاست. قواعدی مملو از عدالت و عشق به انسان‌ها که با آگاهی کامل انتخاب شده و با غرایز طبیعی هماهنگی یافته، صلح به زندگی انسان‌ها بخشیده و مانند یک کهکشان بزرگ امکان زندگانی را در کنار هم میسر می‌گرداند. هر انسانی می‌تواند بر پایه روابط داوطلبانه با دیگران تماس داشته باشد. در این وضع از کسی خطایی سر نمی‌زند و در نتیجه وجود دادگاه و پلیس منتفی می‌گردد؛ انسانیت به تمام معنا ارتقاء یافته، زور و قدرت از بین می‌رود و فقط غرایز اخلاقی به‌عنوان قوه‌ی محرک و تنظیم‌کننده یکایک انسان‌ها تعیین‌کننده‌ی زندگی اجتماعی می‌گردد. در واقع این اولین باری است که در تاریخ ایده‌ی آنارشسیسم نضح می‌گیرد.

دوازده تا پانزده قرن پس از شکوفایی یونان باستان و پیدایش نظرات آزادی‌خواهانه‌ی رواقی<sup>۱</sup> اشکال مختلف اقتدارگرایی شروع به تبلور کردند. دیکتاتوری کوتاه مدت مقدونیه که به دنبال شکست خلق‌های اروپای میانی و شرقی از دیکتاتوری آهنین روم (با دیوانگی‌های سزار) شکل گرفت، هر جنبش فکری که علائم کم و بیش پیشرفته‌ای را نمایان می‌ساخت، محکوم به نیستی می‌نمود.

چنین بود که در طول سالیان دراز حتی اعتراضات اجتماعی اغلب

---

۱ Stoiker رواقی‌گری یا آیین رواقی مکتبی فلسفی (قرن ۳ پ.ا.ز م.) که جهان را موجودی زنده و هوشیار می‌دانستند. به نظر آنان شناخت چیزی بیش از وسیله تحصیل عقل و مهارت در زندگی نیست. در نزد رواقیان آرمان انسان زندگی خردمندانه مطابق با طبیعت است. (فرهنگ اصطلاحات فلسفه، پرویز بابایی، مؤسسه انتشارات نگاه، چاپ سوم، ۱۳۹۰، تهران.)

اشکال آتوریته به خود می‌گرفتند. از این مبارزات سیاسی و اجتماعی رومیان می‌توان از: سرگیوس کاتیلین، (۱۰۸-۶۲ پ.م.)، گراکوس (۱۶۲-۱۳۳ پ.م.)، گایوس ماریوس (۱۵۷ / ۸۶ پ.م.)، پلبی‌ها و جنگ‌های بردگان همراه با اسپارتاکوس نام برد. حتی در میان این جنبش‌ها می‌توان از سرخوردگان حوزه‌های مذهبی مسیحی و تندروهای دینی و انواع بدعت‌گذاران<sup>۱</sup> نام برد. در این میان می‌توان از ژولیان یا یولیانوس مرتد Julian Apostata (۳۳۱-۳۶۳ م.) نیز نام برد که یکی از یونانیان آزادی‌خواه به‌شمار می‌رفت. کسانی هم بودند که با افکاری روشن‌گرانه علیه هر نوع خرافات در انجمن‌های مخفی تماس‌های وسیعی داشتند و حتی با سرزمین‌های عربی-افریقای در بحث و جدل بودند و مخالفان شدید سیستم تسلط در آن زمان بودند. می‌بایست کارهای تاریخی این زمان‌ها را بررسی نمائیم. بدین ترتیب می‌توانیم در این باره چند مثال ذکر نمائیم.

کارپوکراتس Karpokrates، عرفان‌گرای<sup>۲</sup> اهل اسکندریه را می‌توان نام برد که پسرش به نام اپیفانس Epiphanes در باره‌ی زندگی پدرش در کتابی به نام "در باره‌ی عدالت"<sup>۳</sup> مطالب عمده‌ای را نوشت. در این کتاب "عدالت الهی" به زعم کارپوکراتس به عنوان "برابری اجتماعی" تعریف شده است. طرفداران کارپوکراتس از اولین کسانی بودند که "حق همه در همه" چیز را به طور کامل قبول داشتند و به رسمیت می‌شناختند. برای آن‌ها خدا و طبیعت یکی بود. آن‌ها تحت تعقیب شدید قرار می‌گرفتند، زیرا هر شکی در باره‌ی دین رسمی خطر واقعی در بر داشت و نفی هر گونه دین نتیجه‌ی مرگ‌باری از طرف حاکمان در پی داشت. بسیار دشوار

---

۱ Häretikern

۲ Gnostiker: هواداران مکتبی فلسفی-دینی در سده‌های نخستین مسیحیت که الهیات مسیحی را با مذاهب شرق باستان آمیخته بودند.

۳ Peri dikaiosynes

می‌نماید که عنصر آزادی خواهی جنبش‌های فرقه‌ای و حرکت‌های ارتداد-طلبانه قرون وسطا را کاوش نمود و ابعاد تملایات روشنفکرانه در پوسته‌ی مذهبی را جستجو کرد.

طرفداران کارپوکراتس در واقع اولین کسانی بودند که حقوق شهروندی را محترم و بر همه چیز مقدم می‌داشتند و تمامی نتایج آن را تا به انتها می‌پذیرفتند و اجرا می‌نمودند. حتی زمانی که تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، از دست‌زدن به تبلیغ در مجامع مختلف و توسعه‌ی افکارشان باز نمی‌ماندند، چون تحقق آرمان‌شان را پیگیر بودند. کسانی که ژرفای فکری گسترده‌تری داشتند، خدا و طبیعت را یکی می‌دانستند. چون هیچ شکی بر دین رسمی جایز نبود. خطر کشته‌شدن در کمین مخالفان دین بود. در هر صورت عقیده بر این بود که طبیعت در انسان‌ها استعدادهایی را بنا نهاده تا بر این مبنا قواعد خود را وضع کنند، و بر طبق آن قواعد آزاد باشند و دیگران را آزاد بگذارند.

جالب این‌که ماکس نِتلاو Max Nettlau<sup>۱</sup> نقل می‌کند که سال‌ها پیش شخصی به نام دکتر آ. آتابکیان<sup>۲</sup> مطلبی را از کتاب سه جلدی

۱ ماکس نِتلاو (۱۸۶۵-۱۹۴۴)، زبان‌شناس و مهم‌ترین پژوهشگر و مورخ آنارشیست اهل آلمان.

۲ آلكساندر آتابگیان (۱۸۶۸-۱۹۴۰م) در یک خانوادهٔ پزشک و اشرافی (ملیک) در شوشی قراباغ به دنیا آمد. طی ۱۸۸۹-۱۸۹۶م در دانشگاه پزشکی ژنو و پس از آن در لیون و پاریس تحصیل و از پایان‌نامهٔ تحصیلی خود، در زمینهٔ لوزه‌ها، در ژنو دفاع کرد. (۱۸۸۸-۱۸۹۰م) عضو حزب سوسیال دموکرات هنجاکیان بود و با نشریهٔ هنجاک، که آوتیس نازاربگیان آن را منتشر می‌ساخت، همکاری می‌کرد. ۱۸۹۰م. در ژنو به جنبش آنارشیستی-کمونستی پیوست و به ترویج ادبیات آنارشیستی به ویژه آثار کروپوتکین به زبان‌های ارمنی و روسی پرداخت. در تابستان ۱۸۹۳م، به همراه آنارشیست بلغاری، پارسکف استویانف، راهی لندن شد تا با کروپوتکین در مورد برنامه‌های انتشاراتی مذاکره کند.

آتابگیان پس از اعلام حکم تبعید به دلیل فعالیت‌های آنارشیستی پاریس را ترک کرد

"تاریخ ارمنستان" نوشته‌ی چام‌چیان Tschmtschanz که در سال ۱۷۹۵م. چاپ شده است، از صفحه ۸۸۴ ترجمه نمود و می‌نویسد: از دهکده زارواند Zarehavan شخصی از گروه "پاولیکیان نومانوی" یک ایرانی به نام مزدک Mdsusik تحت تأثیر این ایده در منطقه "نوندراک" در زیر پوشش مسیحی‌گری عقاید خود را اشاعه می‌داد. این شخص زندگانی در دنیای آخرت، مشیت الهی، روح‌القدس و کلیه آیین‌ها و مناسک کلیسایی، ایمان و اعتقادات مذهبی و وجود پدیده‌ای به نام گناه و جزای آخرت را رد می‌کرده و مخالف تمامی احکام در این باره و هر اتوریته‌ای بوده است. یک انسانی صادق با سرنوشتی نامعلوم، شاید یک آنارشیست معتقد و یا یک سرکش خردگرای ایرانی!

چنان‌که پاولوس Paulus به گالاتر Galater می‌گوید: "اگر خرد بر شما حکومت کند، دیگر جایی برای قانون وجود ندارد." این عقاید به

و رهسپار بلغارستان شد. سپس به رشت رفت و در محلهٔ سبزه میدان منزل و درمانگاه گزید. وی حدود شانزده سال (۱۸۹۶-۱۹۱۲م) در رشت علاوه بر کار پزشکی به فعالیت‌های سیاسی خود و همکاری با آنارشیست‌های روسی ادامه داد. در ۱۹۱۴م، در جبههٔ ارتش روسیه در قفقاز در سمت رئیس بیمارستان صحرایی خدمت کرد. در اکتبر ۱۹۱۷ نسبت به عملکرد سوسیال انقلابی‌ها به علت جلوگیری از تخصیص شصت میلیون روبل برای بهتر شدن وضعیت کارگران به شدت انتقاد کرد. در نامه‌ای سرگشاده به کروپوتکین توصیه کرد تا رهبری انقلاب آنارشیستی را بر عهده گیرد تا بتوان از کارگران در برابر بلشویزم و مبارزهٔ خشن طبقاتی آن دفاع کرد. آتابگیان در مقاله‌ای با نام «هفتهٔ خونین در مسکو» آن را برادرکشی خواند. در ۱۹۲۰م، توسط پلیس مخفی چکا (سازمان پلیس مخفی شوروی ۱۹۱۷-۱۹۲۲م) دستگیر و شش‌ماه در یک اردوگاه نظامی زندانی شد. او در دههٔ ۱۹۳۰م، چندین بار دستگیر و زندانی شده بود و احتمالاً مانند دیگر مخالفان بلشویک‌ها به چچن، قرقیزستان و یا نقاط دیگر تبعید شد. پس از آن چه اتفاقاتی برای دکتر آتابگیان افتاد هیچ‌کس اطلاع دقیقی ندارد. منابعی در آمستردام اعلام کردند که او در ۱۹۴۰م، در یک اردوگاه کارگری استالینیستی در گذشته است. (برگرفته از فصلنامه فرهنگی ارمنیان، پیمان)

صورتی معتدل تر توسط استاد دانشگاهی از پاریس به نام "امری" Amaury اهل "بنه" Bene (درگذشت ۱۲۰۴ م.) هم نقل شده است که انعکاس خود را در گروهی به نام "برادران و خواهران آزادفکر" یافت؛ گروهی که از طرف کلیسا محکوم به مرگ شده بودند. در اواخر قرون وسطی گروه‌هایی از این نوع در نواحی جنوب فرانسه، قسمت‌هایی از سرزمین آلمان تا ناحیه بوهم Böhmen در چک، جنوب منطقه راین تا هلند و بلژیک منطقه فلاندر، قسمت‌هایی از انگلستان، ایتالیا و حتی کاتولونیای اسپانیا وجود داشتند.

آزادفکرترین آن‌ها گروه "آزاداندیشان" Freien Geiste و گروه‌های دیگری در سرزمین "چک‌ها" بودند. پتر چلچیکی Peter Chelcicky در زمان خود افکاری مانند تولستوی داشت و با "برادران بوهمی- مراوی" Böhmischem- Mährischen Brüder در تماس بود. هلند و قسمت فلاندر بلژیک محلی بود که به آزاداندیشان پناهندگی می‌داد. گاهی حتی در آن‌جا هم آزاداندیشان مورد تعقیب و ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. گروهی مانند کولوفرز Kloeffers و یا کلومپ‌دراگزر Klompdraggers در اواخر قرن چهاردهم از این قبیل بودند. گروهی دیگر هم به نام "لوایستن" Loisten یا لیبرتینر Libertiner در شهر آنت‌ورپن Antwerpen بودند و در آن‌جا فعالیت داشتند.

## اوتوپیست‌ها<sup>۱</sup>

رونق شهرها در سده‌ی چهار قرون وسطی نسل‌های از هم گسیخته را در

<sup>۱</sup> Utopisten، آرمان شهرطلبی و یا آرمان شهرگرایان

بنای تمدنی نوشکوفایی بخشید. شهرها ناحیه‌های آزادی نبودند، بلکه محصول رشد ضرورت دولتی به‌عنوان مراکز تجارت، حکومت و دفاع نظامی محسوب می‌گشتند. به علت زوال قدرت روم راه‌های دادوستد تجارتهی قطع گشته و شهرها تخریب و مورد چپاول قرار می‌گرفتند. این امر باعث شد که قرن‌ها طول بکشد تا مناسبات مختلف در شهرها بهبود یابند. از نظر اقتصادی شهرها در جهت سیستم سرمایه‌داری در حال رشد بودند. در بعضی از شهرها مانند بروگه Brügge، فلورانس، ونیز و آگسبورگ رشد سریع ادوار اجتماعی و هنری بسیاری که ریشه در اقتصاد انحصاری و الیگارش‌ی داشت در حال تکوین بود. رشد این جهش به سمت اوتوریتیه‌های جدیدی مانند امپراطوری رومی و آلمانی، فرانسوی، اسپانیایی، انگلیسی و بالاخره ترکی و روسی تمایل داشت. بسط و توسعه شهرها و قدرت‌گیری ثروتمندان در اصل با کارل کبیر آغاز می‌شود و بدنبال آن عصر کشف، تصرف و تصاحب قاره‌های ناشناخته هر چه بیشتر تبلور می‌یابد.

مبارزات بزرگ سیاسی و اجتماعی، از جمله "رُفرماسیون" (مبارزه بر علیه امتیازات و املاک و دارایی‌های کلیسا) و جنگ‌های دهقانی در قالب دستاوردهای توسعه‌طلبانه علیه کلیسا بودند که در عین حال موجب رشد بی‌وقفه سرمایه‌داری می‌گشتند. دول پیروزمند قوی‌تر می‌گشتند و همراه با آن شیوه‌ی تفکر و روحیات سرمایه‌داری بسط می‌یافت. دستاوردها و عوامل آزادفکری حول اندیشه‌های کلاسیک دور می‌زد و اختراع صنعت چاپ به آن شتاب بخشید. دنیای جدید با خود حرس طلا، بیماری سفلیس، نابودی و به برده‌کشی مردم بومی و به‌ویژه اسارات برده‌های سیاه‌پوست، جنگ‌های چپاول‌گرانه، دزدی دریایی، طاعون را به ارمغان آورد. در این بُرّه از زمان تشکیل آکادمی‌های مختلف آزاد اجتماعی - سیاسی - هنری در شهرهای اروپا مانند انجمن‌های شهری ایتالیایی در قرون پانزدهم و شانزدهم، انجمن‌های سلطنتی Royal Society در لندن در اوایل قرن

هفدهم، انجمن‌های آلمانی در قرن هفدهم و انجمن‌های مخفی در سال ۱۷۱۷ را می‌توان نام برد. در این زمان بود که فرانسوا رابله Francois Rabelais کتاب معروف خودش را به نام "آنچه را که می‌خواهی، انجام بده"<sup>۱</sup> به‌رشته تحریر درآورد و صومعه تله‌ما Abtei von Thelema را ساخت. او به خوبی به فلاکت و بدبختی گسترده‌ی زمان خویش واقف بود. الیزه رِکلو Élisée Reclus<sup>۲</sup> او را از "گذشتگان بزرگ ما"<sup>۳</sup> می‌نامد.

تا به حال از ادبیات آزاداندیشان اوتوپیست بسیار اندک به دست ما رسیده است. ادبیاتی مانند: "جهان خردمند"<sup>۴</sup>، "دهقانانِ بای‌تیکا"<sup>۵</sup> و یا "نامه‌های ایرانی"<sup>۶</sup> که در سال ۱۷۲۱ م. ابتدا بی‌نام در آمستردام منتشر شد و در آن وضعیت آزادی‌خواهی "غارنشینان"<sup>۷</sup> در سرزمین عربی را توصیف می‌کند.<sup>۸</sup> یکی از اولین اوتوپیست‌ها که اوتوپیی را بر پایه یک سیستم بدون دولت و قانون وصف کرد گابریل فوگنی Gabriel Foigny است. او در کتابی به نام بایله Bayle در سال ۱۶۷۶ میلادی در ژنو این ایده را مطرح کرد. گابریل فوگنی قبلاً یک راهب فرانسیسکانی بود که در سال ۱۶۹۲ در یک صومعه درگذشت. کتابی را که او منتشر کرد به واقع یک وضعیت فاقد دولت و قانون را توصیف می‌کند. دنیس وراسه Denis Vairasse کتابی جامع در سال ۱۶۸۹ میلادی در "زوولزباخ" انتشار داد

---

۱ Fais ce que Vouldras

۲ الیزه رِکلو (۱۸۳۰-۱۹۰۵)، آنارشسیست و جغرافی‌دان فرانسوی.

۳ notre grand ancetre

۴ Die Weise Welt و یا "دنیای دانا" اثر آنتون فرانسیسکو دونی، ۱۵۶۲ م.

۵ Die Bauern von Baetika

۶ Letters Persanes، اثر شارل دو مونتسکیو

۷ Troglodyten

۸ این شرحی است که در مجله آلمانی "آزاداندیشان" (Der Freydenker) شماره ۶۴،

۱۲ دسامبر ۱۷۴۲ در شهر گدانسک آلمان آن زمان انتشار یافت.

و به‌عنوان یکی از معروفترین سوسیالیست‌های اقتدارطلبِ اوتوپی زمان خودش به‌شمار می‌آید. ایده اوتوپی ضد دولتی در آن زمان نُضج نیافت، در حالی که ایده اوتوپی اوتوریته-اجتماعی کم و بیش ادامه یافت.

نوع نوینی از ایده‌ی اوتوپی توسط دانیل دوفو Defoes در داستان روبنسون کروزو Robinsoncruoe در سال ۱۷۱۹ میلادی اعلام شد. او ایجاد یک شبکه اجتماعی جدا از هم را توصیف می‌کند که در آن دولت نقشی ندارد. در حین این که در میان این ایده‌ها انواع سوسیال دمکراسی و لیبرالی دیده می‌شد، عناصری از ایده‌های آزادی‌طلبانه‌ی واقعی نیز وجود داشت، مانند "لیشتن‌برگر" Lichtenberger و "دیدرو". می‌بایست خاطرنشان کرد که افکار آگاهانه‌ی ضداقتداری هر چند در حیطه‌ای کوچک وجود داشت و وجودش در مسیر تاریخ ملموس بود و به حیات خود ادامه داد و راه را برای آزادی‌خواهی آتی هموار نمود. برای مثال کتاب "فلیکس روکون" Felix Rocquian به‌نام "روحیه انقلابی قبل از انقلاب"<sup>۱</sup> که در سال ۱۸۷۸ میلادی در پاریس منتشر شد.

چالش و انتقاد علیه سرکوب سازمان‌های دولتی و به‌ویژه دیکتاتوری کلیسای روم منجر به مشاجره بر سر مساله‌ی تسلط و تسخیر غنیمت‌های روم و دعوا بر سلطه‌ی فکری و اموال کلیسا گشت.

به‌علاوه اختلافات میان اروپای غربی و میانی به‌ویژه عناصر افراطی اقتدارطلب بخش اسکاندیناوی با برپایی قدرت دیکتاتوری در سطح دریاها به نام نورمان‌ها، ابتدا انگلستان و بعد فرانسه را تبدیل به یک دیکتاتوری دولتی نمودند و در صدد بودند که سیطره قدرت خود را بر بقیه قسمت‌های دیگر اروپا بگسترانند. انگلستان توسط نورمان‌ها در سال ۱۰۶۶ میلادی به‌تصرف درآمد. سعی در استیلای فرانسه از طریق انگلستان با آن که



جنگ‌های بسیاری را در بر داشت، سامان پادشاهی فرانسه را بر آن داشت که خود در جهت یکپارچه کردن و تمرکز سلطه‌ی خود (از لودویگ یازدهم تا لودویگ چهاردهم در قرون ۱۰ تا ۱۷ میلادی) بپردازد و روند مرکزیت بخشیدن را تا انقلاب فرانسه و دو ناپلئون و دیگر حکومت‌ها با شتاب به پیش ببرد. سرزمین آلمان‌ها اما از نورمان‌ها صدمه‌ای ندید، با وجود این که در قسمت‌های شرقی به صورتی پهناور و آزاد بود.

در این میان از طرفی مبارزه برای تحکیم قدرت پاپ‌ها از سرگرفته شد و از طرف دیگر قدرت سرکردگان اشرافیت نیز در حال افزایش بود. این فرآیند سبب شد نه قدرت مرکزیت دولتی و نه قدرت حاکمان اشراف‌زاده مُنسجم گردند. در نتیجه شهروندها تحت سلطه‌ی دوگانه‌ای از حکام محلی و سیستم پادشاهی قرار گرفتند. پس از قرن‌ها مبارزه برای میراث روم، اروپا به دنبال تمرکز بخشیدن و تشدید قدرت حکومتی بود. تمایلی که به گسترش خود ادامه دارد و نشان دهنده‌ی آنست که اقتدار در همه جا سیطره یافته، چه در دول بزرگ و چه کوچک و یا در شهر و روستا. این نوع توسعه، هنوز تا به امروز در اروپای غربی و میانی محسوس است. علاوه بر آن اروپای شرقی به نمایندگی اقتدارمداران هوردها Horden، هون‌ها Hunnen، مغول‌ها، تاتارها و توسط مستبدان روم شرقی و مشرق-زمین؛ ترک‌ها و قلمرو بزرگ روس هم نقش مهمی را در این مسیر ایفا کردند.

به تدریج بعد از قرن‌ها جنگ و ستیز، دولت‌ها و به‌ویژه کلیسا در صدد برآمدند تا تاریخ و اوضاع و احوال استبدادی گذشته را از خاطرات مردم بزدایند. بدین ترتیب مفاهیم حقوقی مورد بحث قرار گرفتند. مقولاتی مانند حقوق پادشاه، فرمان‌روایان اشرافی، قوانین مربوط به حقوق رسمی، عفو و قوائد کلی مورد نقد قرار گرفتند، در حالی که تا زمانی بس طولانی کسی به شکنجه، سوزندان انسان‌ها بر روی خروارها هیزم و انواع بی‌رحمی‌های

فراوان اعتراضی نداشت. حقوق متعلق به سلطنت مطلقه مورد بحث قرار گرفت و حتی حق مقاومت در برابر ستمگری و استبداد و یا حق مجازات و کشتن حاکمان مستبد ادامه یافت. ادبیات زیادی از این نوع در دست نیست. به ویژه ادبیات نیمه‌ی دوم قرن ۱۶ حین جنگ‌های فرانسویان و سرزمین‌هایی که پناهندگان فراری آسکان داشتند و همچنین حین انقلاب اول قرن ۱۷ در انگلستان از مهمترین منابع می‌باشند که از محتوایشان اطلاعات وسیعی در دست نیست. مهمترین منبع در این مورد "سخنی در باره‌ی بردگی داوطلبانه"<sup>۱</sup> است که ابتدا در جلد سوم کتاب "Memories de lestat de fromce seus charles Neufiesme" در "Meidlebourg" در سال ۱۵۷۷ میلادی چاپ و منتشر شد که قبلاً قسمت‌هایی از آن در "Reveille Matin" به زبان‌های لاتین و فرانسوی به چاپ رسیده بود.

### اتین دو لابوئسی

لابوئسی Etienne de la Boetie در سال ۱۵۳۰ میلادی در جنوب فرانسه متولد شد و در سال ۱۵۶۳ بدورد حیات گفت. او در سن هیجده سالگی مقاله‌ای تحت عنوان "علیه یک شخص، بهتر گفته شود علیه یک مستبد" به تحریر آورد و به دوستش مونتین Montaigne سپرد. این نوشته بعدها علیه پادشاه هاینریش سوم انتشار یافت. این کتاب کیفرخواستی عمیق، مستند و عالمانه علیه استبداد هاینریش سوم بود. او همچنین اشعاری سرود و تألیفات فلسفی و ترجمه‌ای از خود بجا نهاد. لابوئسی در رشته

۱ Rede von der freiwilligen knechtschaft، اثر اتین دو لابوئسی.

حقوق دانشگاه اورلئان تحصیل کرده بود و در سال ۱۵۵۳ پارلمان بوردو او را به‌عنوان مشاور حقوقی استخدام نمود و به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در مذاکرات صلح میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در پایان دادن به جنگ دو طرفداران این مذهب برگزیده شد. رساله‌ای از او بنام "سخنی در باره‌ی بردگی داوطلبانه" به فارسی ترجمه شده است.<sup>۱</sup> او در کتاب "علیه یک شخص، بهتر گفته شود علیه یک مستبد" گفته‌های خود را با این جملات تفسیر می‌کند: "می‌خواهم توضیح دهم که چگونه، همان‌طور که تا به‌حال مرسوم بوده، اهالی روستاها و شهرها گاهی یک مستبد ظالم را تحمل می‌کنند که هیچ قدرتی بیش از آن‌چه که به او می‌دهند ندارد، او پیش از حد به آن‌ها ظلم می‌نماید تا جایی که تحمل‌شان پایان یافته و مصمم می‌گردند که در برابر او مقاومت کنند." او توضیح این‌که چرا استبداد سلطه‌گر وجود دارد را در لفافه‌ی این سؤال مطرح می‌کند که: "چگونه قدرتمدار اگر نه از طریق خود شما، بر شما غلبه می‌کند؟ چطور جرأت می‌کند شما را تحت تعقیب قرار دهد، اگر شما موافق آن نباشید؟" تز اصلی کار او این بود که چرا در سامانه‌های استبدادی، ستم‌دیدگان اغلب داوطلبانه تن به ستم‌مُستبد می‌دهند؟ با وجود آن‌که او خودش را یک کاتولیک و وفادار به پادشاه می‌دانست، می‌توان نوشته‌های اولیه‌ی او علیه استبداد را به‌عنوان پیشاهنگ آنارشيسم و نافرمانی مدنی قلمداد کرد. او در باره مردمان ساکن آسیا می‌نویسد: "دلیل این‌که ساکنان آسیا تحت قیموت یک حاکم واحد هستند، این است که مفهوم و تلفظ یک لغت یعنی نه را نمی‌دانند"؛ و ادامه می‌دهد "فقط یکبار بگوئیم نمی‌خواهیم و اراده نموده از خدمت به ستمگر سر باز زنیم". و سپس می‌پرسد: "آخر قدرت عظیم ستمگر از کجا ناشی می‌شود؟" و در جواب می‌گوید: "قدرت

۱ گفتار در بندگی خود خواسته، مترجم لاله قدکپور، ۱۳۹۷، انتشارات گمان

او ناشی از بندگی اختیاری انسان‌ها است." "پادشاه همواره از دین استفاده نموده و با کشیش‌ها متحد شده، تاج و تخت خود را با مُعجزات درآمیکته و خود را با ظاهری مقدس و آسمانی آراسته است. اما اگر ما از مستبدان اطاعت نکنیم، آن‌ها منزوی شده و بی‌ارزش می‌گردند."

لابوئسی از اهداف سوسیالیستی صحبت نمی‌کند، اما او برابری طبیعی انسان‌ها را متذکر می‌شود. کلمات لابوئسی حکایت از شکایت دارند، اما شنیده نمی‌شوند.

### دنیس دیدرو

دیدرو Denis Diderot از نویسندگان و فیلسوفان فرانسوی عصر روشنگری است. در سال ۱۷۱۳ متولد و در سال ۱۷۸۴ در پاریس درگذشت. تحصیلات اولیه خود را نزد عالمان فرقه‌ی یسوعی طی کرد. علاقه‌ی او به آثار کلاسیک مانند هوراس و هومر بسیار بود. دیدرو در سال ۱۷۳۲ در رشته ادبیات و فلسفه از دانشگاه پاریس فارغ‌التحصیل شد و در یک دفتر وکالت و بعد در یک کتابفروشی مشغول به کار شد. در ضمن به ترجمه‌ی متون ادبی از زبان انگلیسی به فرانسه پرداخت. او در نامه‌های فراوانی که نوشت اطلاعات مهمی از طرز فکر و هم‌چنین اندیشه‌هایش را دوره بازگو می‌کند. در سال ۱۷۴۶ کتابی فلسفی انتشار داد اما زمانی نگذشت که تمام نسخه‌های این کتاب به دلیل عقاید ضد مسیحی آن به دستور پارلمان پاریس سوزانده شد.

او در سال ۱۷۴۹ در کتابی با عنوان "نامه‌ی یک نابینا" به طرح پرسشی در باره وجود خدا پرداخت و به همین دلیل سه ماه به زندان

افتاد. دیدرو در باره‌ی تعصب دینی می‌نویسد: "فاصله بین تعصب و بربریت گامی بیش نیست". بهترین دوست فیلسوفش ژان ژاک روسو مؤلف کتاب معروف "قرارداد اجتماعی" یا "اصول حقوق سیاسی" بود. این کتاب به فارسی ترجمه شده‌است. او گردآورنده‌ی اثر عظیم دانشنامه‌ی علوم، هنرها و صنایع<sup>۱</sup> است که بیش از ۲۶ سال از عمر خود را صرف این اثر نفیس ۲۸ جلدی نمود. او در این اثر به معرفی دستاوردهای گوناگون بشر در طول تاریخ می‌پردازد و به مخالفت با قدرت و صلاحیت رهبری کلیساهای کاتولیک اشارات مهمی دارد. آثار ادبی، عقیدتی و فلسفی او به واسطه‌ی اندیشه‌های بسیار متفاوت با آنچه در آن روزگار متداول بود، قبل از انتشار ضبط و یا پس از انتشار سوزانده می‌شدند. بسیاری از نوشته‌های او پس از مرگش پیدا و منتشر شدند. او در یکی از آخرین آثار خود به شدت از سیاست‌های استعماری و برده‌داری روزگار خویش انتقاد می‌کند و به همین جهت کتابش تا ۴۰ سال در انتظار انتشار ماند. دیدرو یکی از بزرگترین روشنگران عصر خویش بود و در برخی از کتاب‌هایش صریح‌ترین اظهارات آنارشسیستی بیان شده است. برای مثال در گفتگوی پدری با فرزندانش در مقاله‌ای در سال ۱۷۷۰ می‌نویسد که:

"آیا انسان زودتر از مردِ قانون‌گذار وجود نداشته؟ و آیا خرد انسانی مقدس‌تر از معرفت یک قانون‌گذار نیست؟ ادعای ما این است که متمدن هستیم، اما اعمال ما از وحشی‌ها بدتر است. تصور می‌کنم که ما در طی صدها سال از رفتاری عجیب و غریب به رفتاری غیرمعمول‌تر و از اشتباهی به اشتباه دیگری چرخش داشته‌ایم به جای آن که سرانجام به آن جایی برسیم که از لحاظ غریزی می‌بایست مستقیماً رسیده باشیم." او در این کلمات به یادماندنی اظهار می‌دارد: "من نه می‌خواهم قانونگذار باشم و نه قوانینی

را دریافت کنم. بدین معنا که نه قانونگذار و نه تابع قانون، نه ارباب و نه برده باشم". جملاتی که حاوی جوهر آنارشیستی می‌باشند.

## سیلویان مارشال

سیلویان مارشال Sylvain Marechal (۱۷۵۰ پاریس-۱۸۰۳ مونتره‌ژ) شاعر، نویسنده، فیلسوف و کتابدار، از اولین افرادی است که عقاید آنارشیستی خویش را به‌طور روشن و بارز اعلان نمود. او از پیشروان ایده‌ی آنارشیسم و آتئیسم<sup>۱</sup> بود. همواره عقاید ضد اقتدارگرایی و به‌ویژه افکار خداناباوری‌اش را اظهار می‌نمود و در تدوین "بیانیه برابرها"<sup>۲</sup> با بابوف François Noël Babeuf<sup>۳</sup> همکاری داشت که در آن جمله‌ی معروفش را چنین نوشت: "بدرید مرزهای میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را". جمله‌ای که حتی خشم کمونیست قدرت‌مدار، بوناروتی Bunarroti برانگیخت.

او تمام زندگی‌اش را وقف آزادی نمود. رشته حقوق را در پاریس به‌پایان رساند و وکیل شد. بعدها شروع به‌کار در یک کتابخانه نمود و با کارهای ژان ژاک روسو، ولتر، هلویتوس و دیدرو آشنا گشت. او با ذکاوتی شایان به بررسی پیش‌داوری‌های مذهبی و سیاسی زمانه‌اش پرداخت و با جرأتی بسیار آن‌ها را مطرح می‌نمود. او علاقه به ایده‌ی سوسیالیسم دهقانی و کشاورزی با مالکیت جمعی کالا داشت و ایده‌آلش جوئی خردمندانه بود. انتقادات او بر دین و خودکامه‌گری باعث اخراجش از کار شد. کمی بعد با

۱ Atheism خدا ناباوری

۲ Manifest der Gleichen

۳ فرانسوا نوئل بابوف (۱۷۶۰ سنت کانتن، ۱۷۹۷ زیر گیوتین در وندم)، از بنیانگذاران گروه مخفی توطئه‌ی برابری Conjuraton des Égaux.

انتشار تقویم‌اش که به‌جای نام‌های مقدسان مسیحی، نام اشخاص معروف تاریخی را گذارده بود، به چهار ماه زندان محکوم شد. از او تعدادی اشعار فلسفی هم به‌جا مانده است. اشعار او به‌نام "قسمت‌هایی از اشعار اخلاقی در باره خدا" غضب بسیاری از روحانیون کلسیایی آن‌زمان را برانگیخت. اولین نشریه آنارشستی فرانسوی به‌نام "ال هومنیتر" L'Humanitaire در ماه جولای سال ۱۸۴۱ مقاله‌ای مفصل از او به چاپ رساند. او نوشت "خود را از بند به اصطلاح فرهنگی و قانونی رها کن و قلبت را تنها در اختیار قدرت پدران قرار ده".

آرزو داشت بر روی سنگ قبرش بنویسند: "در این‌جا یک آتیه‌یست صلح‌طلب خفته است. او ایستاده قدم برمی‌داشت بدون این‌که به آسمان بنگرد. دوستِ فضیلت و دشمنِ خدایان".

مقالات اصلی آنارشستی‌اش در سال ۱۷۸۲ در پاریس به‌رشته‌ی تحریر درآمدند. به دلیل آن‌که او نام عیسی مسیح را در تقویمش بین "اپیکور" و "نیون" قرار داد، در ۷ ماه ژانویه سال ۱۷۸۸ حاکمان حکم به آتش زدن تقویم را صادر کردند. در پی این حکم او تا سال ۱۷۸۹ در زندان "سنت لازار" در زندان گذراند. او پس از سال‌ها زندان دوباره به شغل قبلی‌اش، کتابداری پرداخت. او از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه حمایت بی‌نظیری کرد و به شعار "زنده باد برابری و آزادی، زنده باد صلح" پایبند ماند. کتاب اصلی‌اش در باره‌ی آنارشسیسم "مجموعه داستان‌های طلایی عصر چوپانان"<sup>۱</sup> در سال ۱۷۸۲ در پاریس منتشر گشت.

## ژرارد وینستانلی<sup>۱</sup>

زندگی سیاسی- اجتماعی در انگلستان، سال‌های زیادی تحت سلطه و فشار دیکتاتوری اشرافی نرمانی و زمینداران بزرگ قرار داشت. از جهتی دیگر به علت سیاست‌های استعماری و توسعه‌طلبی، تجارت دریایی بر رشد کارخانجات تأثیر شدیدی داشت. در بستر این وضع مبارزات کارگری هر لحظه گام به گام پیش می‌رفت. توسعه عمومی در سال ۱۶۸۸ منتهی به سیستمی شد که حکومت بین اشراف و بورژوازی تقسیم گشت و به کارگران امکان مشارکت می‌داد. در این جا آزادی فقط صوری بود، زیرا این امر همیشه در درون ارگانیزم شناخته شده‌ای قابل درک است، و آن عدالت اجتماعی به صورت ایده‌آلش در غالب یک نوع دولت می‌باشد. به این ترتیب جنبش‌های رادیکال اجتماعی در انگلستان کم و بیش زیر طلسم اقتدار ماندند. شاید این اولین قدم‌هایی بود که در جهت آزادی برداشته می‌شد. جنبش‌هایی که اهداف معتدلی داشتند هم در ردای جنبش‌های آزادی‌خواهانه بشمار می‌رفتند. مهم این بود که اصولاً ابتکاری‌هایی در این زمینه مطرح می‌شد. این قدم‌های اولیه مردمی بود که گام‌هایی ارادی به سوی آزادی برمی‌داشتند. جو سیاسی جامعه هم موقعیتی به وجود آورده بود که در آن اعتراضات شورشگران بسیاری مؤثر واقع گردند. وینستانلی در سال ۱۶۴۹ در نامه‌ی معروفش به لرد فرفکس Lord Fairfax و شورای جنگی‌اش به‌وضوح مطرح می‌کند که بعد از سقوط پادشاهی کارل اول که در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹ گردن زده شد، حق زمینداران بزرگ هم با آن منتفی گشته است و تمام قوانینی که نه بر پایه آزادی عمومی بلکه در جهت تبیین شخصی زمینداران بودند با آن از بین رفته‌اند. اگر قوانین براساس

۱ Gerrard Winstanley (۱۶۰۹-۱۶۷۶) اصلاح‌طلب پروتستان و فعال سیاسی انگلیسی.



عقل و حق بنیان‌گذاری شوند، انگلستان گنجینه‌ای گرانبها برای هر فردی می‌شود که در آن متولد شده است. هر فردی می‌بایست بدون استثناء آزاد باشد و بر روی زمین‌های آزاد کار کرده و روزی خود را درآورد.

او حتی دلائلی را هم از انجیل مطرح می‌کرد. او بر این نظر بود که "کلیه جنگ‌ها، خونریزی‌ها، بدبختی و فلاکت‌ها حاصل روش سلطه‌طلبی برخی از انسان‌ها بر بخشی دیگری از انسان‌هاست."

این فلاکت‌ها همچنان ادامه دارند و هنگامی برطرف خواهند شد که جمیع انسان‌ها خود را اعضای یکدیگر دانسته و جهان را چون گنجینه‌ی عظیمی برای کلیه انسان‌ها بدانند. حکومت یک شخص بر اشخاص دیگر فقط بر بنیاد بی‌عدالتی است. تا زمانی که انسان‌ها طبق عدالت عمومی، هستی و زندگی خود را بنا نهند و به خود حق بدهند که بر دیگران حکم برانند، هیچ صلیحی تحقق نخواهد پذیرفت. وینستانی در کتاب معروفش "قانون آزادی"<sup>۱</sup> در سال ۱۶۵۲ میلادی نوشت: "هیچ آزادی‌ای بدون قانون عدالت عمومی برای انسان‌ها تحقق نخواهد یافت". جنبش "کار در زمین" با عمل مستقیم<sup>۲</sup> شروع نمود. گروه‌هایی در نزدیکی لندن دست به کار در زمین‌های متروک شدند و در ماه آوریل ۱۶۴۹ توسط ارتش به عقب رانده شدند. در این میان ویلیام اورراد William Everard و ژرارد وینستانی اعلام نمودند که قصدشان حمله به اموال شخصی نیست و فقط کار در زمین‌هایی است که متروک مانده‌اند، و این فعالیت تا زمانی است که صاحبان کشتزارها به طور داوطلبانه به آن‌ها بپیوندند و به نفع گروه‌های اجتماعی از مالکیت زمین‌هایشان صرف‌نظر نمایند. وینستانی در سال ۱۶۴۹ اعلام کرد: "تثبیت حقانیت کسانی که زمین‌های زراعی را به‌عنوان گنجینه‌ی مشترک می‌نگرند". او در سال ۱۶۵۲ شروع به سفرهای

تبلیغاتی در این مورد نمود و تا شهر نوتینگهام Nottingham سفرش را ادامه داد، جایی که بعد دستگیر شد. او تفاوت بنیادین بین قانون عادلانه و طبیعی برای بقای جمع و قانون مبنی بر بی‌عدالتی برای حفظ بقای فردی می‌دید. قانونی که فقط برای حفظ بقای خود، حرص و طمع شخصی باشد، یعنی ریشه‌ی تمام استبداد. او ادامه می‌دهد: "بزرگترین قانون‌گزار حکومت مردمی همانا روح عمومی حقوقی است که در انسانیت زنده است و به هر کس می‌آموزد رفتاری را در مقابل دیگران اختیار کند که آرزو دارد در مقابل خود او اعمال شود. اولین ملت‌هایی که این حکومت مردمی را بنا می‌نهند، صلح و رفاه واقعی را برپا می‌کنند و ملت‌های دیگر با شوق و شغف این را تجربه کرده و راه‌های دستیابی به آن را می‌آموزند. این نوع حکومت مردم را ملزم می‌دارد بدون اعمال خشونت در مقابل مخالفان خود با شکیبایی و بردباری عمل نمایند". او اولین فردی می‌توانست باشد که در روز بعد از انقلاب عقاید آزادی‌خوانه‌ی رادیکال خودش را تکرار نماید. وینستانی در واقع پیشاهنگ سیستمی آزادی‌خواهانه بود که دیکتاتوری جدید با نامی نو با قاطعیت با آن مقابله می‌کرد.

در قرون ۱۶ و ۱۷ جهان به علت جنگ‌های مذهبی زیر فشارهای طاقت‌فرسایی بود. شکیبایی، بردباری و تحمل به‌عنوان عناصر مهم اخلاقی بدیهی به‌شمار نمی‌آمدند. این عناوین شاخص‌هایی از روند تکوین یک ایده‌ی آزادی‌خواهی به‌شمار می‌روند، عناصری که در قلب آنارشیسم جایگزین هستند و دشمن هر نوع اقتدار.

روجر ویلیامز Roger Williams اولین فرماندار ایالت رود ایلند Rhode Island (ایالات متحده) در سال‌های ۱۶۵۴ تا ۱۶۵۷ ابتکار عمل را به دست گرفت، او یک بابتیست<sup>۱</sup> بود. اما برای برخی نامحبوب بود،

به طوری که این سؤال مطرح می‌شد، آیا او از متعصبان مذهبی است و یا یک آنارشیست تکرور؟ اما این رویکردهای آزادی‌خواهانه‌ی انگلیسی قرن هفده که آغاز شده بود را کسی می‌بایستی از پوسته‌ی مذهبیش آزاد سازد و آن را به یک فضای بزرگ سیاسی و اجتماعی منتقل کند. در این بین با تغییر وضعیت سیاسی در سال ۱۶۸۸ گرایش‌های آزادی‌خواهی تضعیف شدند و سرانجام از بین رفتند. روی هم‌رفته اوضاع سیاسی در حال بدتر شدن بود. پیشه‌وران خود را رو در روی پرولتاریای کارخانه‌ها می‌دیدند. قدرت و نفوذ زمین‌داران بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد و قدرت دهقانان در حال کاهش بود. نارضایتی‌های اجتماعی در حال گسترش بودند، نیاز و احتیاجات مردم مبرم‌تر می‌شد و آزادی در چنین شرایطی حرف اول را نمی‌زند. در طی قرن هفدهم به غیر از مسائل دولتی تا اندازه‌ای هم به مسائل اجتماعی و صنعتی توجه می‌شد. اولین پایه‌های همکاری سیستم تعاونی<sup>۱</sup> به عنوان یک پیشرفت متحولانه و با نیت آزادی‌خواهانه گذاشته شد؛ گرچه متن سازماندهی اقتدارگرا بود. شهروند هلندی پترکورنه لیوس پلوکبوی Peter Cornelius Plockboy در سال ۱۶۵۸، جان بلر John Beller در سال ۱۶۹۵ و کمی بعد روبرت اوون Robert Owen و روبرت والاس Robert Wallace اسکاتلندی در سال ۱۷۶۱ از جمله نمایندگان سازنده‌ی این نوع سوسیالیسم بودند. این نظریه‌پردازان مروّج عقاید و گرایشات و دلبستگی‌هایی بودند متفاوت از کسانی که دل در گرو اوتوپی دولتی داشتند؛ مانند بیکن Bacon، ژوزف هال Joseph Hall، هارینگتون Harrington و بقیه. پژوهش‌های فلسفی و اعلان بیانیه‌های سیاسی و انواع طنزها با صراحتی تیزبینانه که امروز غیرمعمول است وارد صحنه اجتماعی شدند. در چنین شرایطی ابداع آثار ادبی با

محتوایی عالی که رویکرد انتقادی تند علیه دولت حاکم و جامعه داشتند، تعجب‌آور نبود.

بورکه Burke مقاله‌ای علیه انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۰ منتشر نمود و توماس پاین Thomas Pines در مقاله‌ای به نام "حقوق بشر"<sup>۱</sup> در سال ۱۷۹۲ جواب سختی علیه آن تنظیم کرد. این نوشته تقریباً اولین اثری است که انتقاد آنا‌رشیستی علیه سامانه‌ی دولت را مطرح ساخت و مورد توجه بسیاری قرار گرفت و گودوین William Godwin در کتاب "عدالت سیاسی"<sup>۲</sup> بدان پرداخت. بورکه نتوانست جوابی قانع کننده و قاطع علیه مقاله‌ی حقوق بشر مهیا نماید. مقاله‌ی حقوق بشر به انواع حکومت‌های استبدادی، آریستوکراتی و دمکراتی اشاره نموده و متذکر می‌گردد که سرانجام اثرات هم‌شکلی دارند و در یک کلمه همه‌ی این‌ها به حکومت استبدادی ختم می‌گردند؛ حکومت‌هایی که به ظاهر یک نوع تعادل ظاهری مابین شاه، اشرافیت، شهروندی‌های ساده و احزاب توسط "قوانین" ایجاد می‌نمایند. تمام وظایف مستمندان به این خلاصه می‌شود که اسباب سرگرمی ثروتمندان را فراهم سازند تا به کاهلی و حماقت خود ادامه دهند و وظیفه ثروتمندان هم ایجاد روش‌های جدید برای برده‌داری مدرن و فشارهای زندگی برای فقیران است. در این نوع از جوامع این قانون اصلیت می‌یابد که بیش‌تر کسانی که از همه بیشتر زحمت می‌کشند، کمترین لذت را از دست‌رنج‌شان می‌برند و کسانی که کمترین کار و زحمت را انجام می‌دهند بزرگترین لذت‌ها را می‌برند. بعد هم استدلال می‌کنند که رنج‌های توده‌ها برای توسعه تمدن ضروری می‌باشد. در این منطق شرارت و جنایات دولت‌ها به روشنی تبلور می‌یابد.

"بدبختی ما از آن‌جا ناشی می‌شود که به رهبران‌مان اعتماد می‌کنیم."

ما امور انسانی و الهی را بدست مدیریت آنها می‌سپاریم و بدین ترتیب خود را به دست خود به زیر یوغ بردگی اجتماعی - سیاسی و الهیات می‌افکنیم. ما از حقوق انسانی‌مان صرفه‌نظر می‌نماییم، تعجبی ندارد که با ما به مانند حیوانات رفتار می‌کنند."

## اواخر قرن ۱۸ و انقلاب فرانسه

نمی‌توان کتمان کرد که ویلیام گودوین اولین فردی بود که به سؤال آزادی در تمامیت‌اش پاسخ داد. در آن زمان انتقادات وسیعی علیه تسلط اولیگارشی قدرت، عملاً مطرح بود. جنگ استقلال طلبانه آمریکا، ابتدای جنبش‌های اصلاح طلبانه پارلمانی، آزاداندیشان، اصلاحات ارضی و مخالفان تجارت بردگان سیاه‌پوست، همگی جلوه‌گر مبارزات نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم بودند؛ به‌ویژه طبقه "نجبا" سلطه خود را مدیون سیستم کارخانه‌ای و به‌وجود آمدن اختراعاتی که توسط آن انگلستان سلطه صنعتی خود را تثبیت شده می‌دانست. بورژوازی، نجبا و دولت به هم پیوسته بودند. اوایل سال ۱۷۹۰ اولین نشریه سوسیالیستی توسط توماس اسپنس Thomas Spence انتشار یافت. در این نشریه مواضع سوسیالیستی یافت می‌شد که حاوی محتوای آزادیخواهانه بود. تحت تأثیر انقلاب فرانسه شاعر جوان سوتای Southey با هم‌کاری دوستانش یک گروه کوچکی را پایه‌گذاری نمود که دارای گرایشات پان‌تیزوکراسی<sup>۱</sup> بودند. بدین ترتیب تحت تأثیر انقلاب فرانسه گروه‌های بسیاری در انگلستان به‌وجود آمدند که بهترین و پربارترین دست‌رنج زیبایش کار بزرگ ویلیام گودوین بود. در فرانسه در قرون ۱۷ و ۱۸ انواع استبداد بیداد می‌کردند. با قراردادان میانی قانون

۱ Pantisocracy خدا و جهان‌سالاری

اساسی انگلیس توسط منتسکیو Montesquieu احساس آزادی نفس تازه‌ای گرفت. تعداد معدودی از منتقدان اقتدارمداری در دانشگاه‌های آلمان مانند کونیگزبرگ Königsberg، آلتدورف Altdorf و ینا Jena جزواتی را منتشر نمودند و اعلان کردند که زندگی تنها با رعایت کردن وجدان و عقل ممکن است. آن‌ها می‌گفتند نه خدایی وجود دارد و نه شیطانی و به جای صاحبان قدرت و روحانیت، عقل و علم همراه با وجدان به یک زندگی نیک می‌انجامد. این نوع افکار به روشنی قابل رؤیت بودند، ولی در باره‌ی افکار آزادی‌خواهانه واقعی مستقیماً کم صحبت می‌شد. از معروفترین این نویسندگان له‌سینگ Lessing و فیشته Fichte را می‌توان نام برد. فیشته می‌گفت: "اگر بشریت از نظر اخلاقی کامل بود، نیازی به دولت نداشت". جهان وطن‌گرایی<sup>۱</sup> در قرن هجدهم احساسات بین‌المللی انسان‌گرایان<sup>۲</sup> را جلای تازه‌ای می‌بخشید. حس شأن و کرامت انسانی در حال فزونی بود. در بهار ۱۷۹۲ ویلهلم فون هومبولت Wilhelm von Humboldt مقاله‌ای به نام "ایده‌هایی برای تلاش در جهت تعیین حدود اثربخشی دولت" در شهر ارفورت Erfurt انتشار داد که بخشی از آن را شیلر Schiller در کتاب تالیا Thalia منتشر نمود. در این مقاله به عملکرد-های دولت در باره‌ی آزادی اشاره شده بود.

این مقاله شبیه عقایدی از انگلستان بود که درصدد توضیح کوچک‌ترین عملکرد ممکن دولت برآمده بودند و به‌ویژه در کتاب "در باره‌ی آزادی"<sup>۳</sup> اثر جان استیوارت میلز John Stwourt Mills مطرح شده بود. در دیگر کشورهای اروپایی هم کوشش‌هایی در این باره شده بود، به‌طوری که می‌توان عموماً از یک دوره‌ی ضد اقتدارگرایانه نام برد که

---

Kosmopolitismus ۱

Humanisten ۲

Über die Freiheit ۳

تاکنون به این اندازه نیاز مبرم به آزادی را محقق نکرده بود. در عین حال هنوز اعتقاد به اقتدار آن‌چنان از افکار زوده نشده بود و برخی بر این عقیده بودند که می‌توان اقتدار را اصلاح کرد. افکار اصلاح‌طلبانه تحت نظام اقتدارگرایانه خطایی بزرگی بود. اسپینوزا Spinoza، آموس کومه‌نیوس Amos Comenius، ژ ویکو G. Vico، ولتر Voltaire، دیدرو Diderot، لسینگ Lessing، هردر Herde، و کوندورسه Condorcet کسانی بودند که عموماً آگاهی‌شان از آزادی و مبارزه‌شان علیه ظلم و نادانی نقش مهمی داشت. از مبارزانی مانند اشپه Spee و توماسیوس Thomasius علیه جادوگران خرافاتی، بکاریا Beccaria و زون‌فلز Sonnenfels علیه اعمال سادیستی قوه‌ی قضائیه و شکنجه، جان هوارد John Howard علیه اذیت و آزار زندانیان، کلارک‌سون Clarkson علیه برده‌داری سیاه‌پوستان، ماری ولستون‌کرافت Mary Wollstonecraft برای آزادی دهقانان رعیت و آزادی زنان، روسو Rousseau و پستالوتسی Pestalozzi برای تربیت صحیح کودکان را می‌توان نام برد.

در این بین نظرها همه به جنبش استقلال‌طلبانه‌ی آمریکا معطوف بود. علاوه بر این مبارزات درخشان، جنبش فکری دانشنامه‌ای<sup>۱</sup> به‌ویژه در سال‌های ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۷ و روشنفکران رادیکال مانند لامتری Lametrie (کتاب انسان به‌عنوان یک ماشین) و دولباخ d'Holbach (کتاب سیستم طبیعت) تأثیر بسزایی در ایجاد حسی نو از برادری در دنیای جدید داشتند. علم در حال کشفیات جدیدی بود، به جای آن‌که خود را مشغول آشغال‌های انباشته‌شده از زمان ارسطو سازد.

شعر و هنر قوانین دست‌وپا گیر درباری لودویگ چهاردهم را به کنار گذاردند و به شکسپیر مردمی و یونانیان زیبا و هماهنگ برگشتند. آدم‌ها

کلاه‌گیس‌ها و دامن‌های حلقه‌ای‌شان را برداشتند و به کناری نهادند و زندگی ساده را پیش گرفتند. آن‌ها شروع نمودند به شأن انسان‌ها احترام بنهند و خودشان را مانند یک شهروند جهانی احساس کنند. زمانی امیدوار کننده بود. نامه‌های ولتر Voltaire و دوستانش با این جمله به پایان می‌رسید: "بدنام را نابود کنید"، آن‌ها با این جمله کلیسا و کلیه عوامل ارتجاعی را در نظر داشتند. انقلاب‌ها پیش‌بینی می‌شد. امیدها بر این بود که با همکاری نخبگان آن زمان بتوان وقایع را بهتر پیش‌بینی نمود. همه‌ی این کوشش‌ها به خاطر بنای یک سلطه‌ی نوین نمی‌توانست باشد، بلکه سرانجام برای بشریت یک موقعیت معقول برای زندگی بهتر فراهم گردد. اما آموزه‌های استبدادی و اعتقادات تعصبی نمایان گشتند. روسو و فلسفه کانت Kant در باره‌ی دولت دمکراتیک و علیه ناسیونالیسم به روی صحنه آمدند و برای آزادی مبارزه را شروع نمودند. با برآمدن رمانتیسم و ناسیونالیسم، ضربه‌ای کارا به آزادی زده شد. در این میان آزادی علم تنها آزادی‌ای بود که مصون ماند.

وقایع سال ۱۷۸۹ فرانسه، به‌ویژه حمله به زندان باستیل Bastill در پاریس عموماً و با اشتیاق بس چندان مورد استقبال تمام اروپا قرار گرفت و به نظر می‌رسید که دوره‌ی جدید واقعاً آغاز شده است. اما قدرت‌های ارتجاعی و اقتدارمنش شروع به لگدمالی دستاوردهای انقلاب نمودند. برخی آزادی‌های اجتماعی، مالکیت دهقانان و باصطلاح "برابری" فقرا و ثروتمندان در حقوق مدنی و قوانین پارلمانی باقی ماندند. ارگان‌های بورژوازی برای فروش نیروی کار کارگران یکی پس از دیگری تأسیس شدند و تحت نظارت شدید دولتی و مرکزیت آهنین بسط یافتند.

جنبش‌های اجتماعی که در ابتدا جنب و جوشی را در اوایل انقلاب



به راه انداخته بودند، آرام آرام به عقب رانده شدند و در سایه دادگاه‌های انقلابی و تیغ گیوتین قرار گرفتند. اوضاعی درست شبیه انقلاب روسیه در ماه‌های مارس و نوامبر ۱۹۱۷ به وجود آمد. جایگزین مرحله‌ی پارلمانی که تا ۳۱ ماه مه ۱۷۹۳ ادامه داشت، یک مرحله‌ی دیکتاتوری تا ۲۷ ماه ژوئیه ۱۷۹۴ شد. در نوامبر سال ۱۷۹۹ ناپلئون بناپارت قدرت را به دست گرفت و تا سال ۱۸۱۵ فرمانروایی با قدرتی نامحدود در فرانسه و قسمت‌های وسیعی از اروپا گشت. اگر کسی جرأت انتقادی داشت، مانند دانتون Danton و یا کامیل دِسْمُلِن Camille Desmoulin نبود می‌گشت و یا مانند هبرت‌تیس‌ها Hebertisten زمانی که دیگر در جهت سلطه روبسپیر Robespierre مفید نبودند نبود شدند. چنان‌که واضح است یک انقلاب با محتوایی اقتدارمندی و استبدادی نمی‌توانست نمایش دیگری ارائه دهد.

### اتحادیه‌های کارگران بین‌الملل (بین‌الملل اول)

سال‌ها قبل از تأسیس اتحادیه بین‌الملل کارگران<sup>۱</sup> هر از چندی کارگران کشورهای مختلف به منظور مشاوره در لندن گرد هم جمع می‌گشتند. در پاریس هم "فدراسیون کارگران" در سال ۱۸۶۲ تشکیل یافته بود و گاهی یک هیئتی از کارگران به لندن می‌فرستاد. در لندن هم مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ کنگره "اتحاد کمونیست‌ها" را برگزار کرده بودند. در آن زمان بحث‌های سیاسی حول کاهش ساعات کار روزانه کارگران، الغای کار کودکان و زنان در کارخانه‌ها، حمایت و کمک متقابل خود کارگران به هم و بالاخره الغای سیستم دستمزدی برای کارگران بود. بعدها بحث در محور

۱ International Working Mens Assosiation به انگلیسی.

(IAA) Internationale Arbeiterassoziationen به آلمانی

سازماندهی سیاسی و اقتصادی کارگران می‌گشت. نتیجه‌ی این گفتگوهای طولانی منجر به برگزاری کنگره‌ی کارگران بین‌المللی گردید. به همین منظور ایده "اتحادیه کارگران بین‌الملل" زاده شد.

"بین‌الملل اول" و یا "اتحادیه کارگران بین‌الملل" در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ توسط اعضای سندیکای کارگران انگلیسی و مهاجرین فرانسوی در لندن پایه‌گذاری شد. قبلاً از ۱۳ کشور اروپایی و امریکایی تقریباً ۲۰۰۰ شرکت کننده به منظور ایجاد اولین کنفرانس پایه‌گذار از ۲۵ تا ۲۹ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن (سن مارتین هال) گردهم آمدند.

این گردهم‌آیی تاریخی تحت ریاست ادوارد اسپنسر بیزلی Edward Spencer Beesly در سنت مارتین هال St. Martind Hall لندن برگزار شد. کارل مارکس در این تجمع شرکت نداشت، اما به‌عنوان عضو کمیته سازماندهی دعوت به همکاری شده بود و در هیات رئیسه آن انتخاب شد. اعضای کمیته سازماندهی آن جورج اوچر George Odger، هانری تولان Henri Tolan، ادوارد اسپنسر بیزلی، اکاریوس J.G. Eccarius، کارل هاینریش فندر Carl Heinrich Pfänder، فریدریچ لسنر Friedrich Lessner ژرژ لوشنر Georg Lochner و کارل کاوب Karl Kaub بودند. دومین کنفرانس در لندن از ۲۵ تا ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۵ برگزار شد و در آن تصمیم گرفته شد اولین کنگره بین‌الملل به صورت رسمی از ۳ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۶ در ژنو برگزار شود.

### اولین کنگره بین‌الملل (ژنو، ۳-۸ سپتامبر ۱۸۶۶)

اساسنامه "اتحادیه بین‌الملل کارگران" را مارکس تنظیم کرد. این اساسنامه هیچ ارتباطی با نیازهای واقعی پرولتاریا نداشت، بلکه بیش‌تر خواسته‌های

خود و توانایی‌های شخصی خود را در آن زمان در نظر داشته بود. مارکس اساسنامه را نه از دیدگاه شخصی که از بیرون به منافع طبقه کارگر می‌نگرد، بلکه به عنوان خودِ کارگر می‌دید. در اساسنامه خواسته‌هایی مانند حق رأی همگانی و جمهوریت را مطرح نمود. هیچ‌گونه تقاضای اجتماعی شدن ابزار تولید در برنامه گنجانده نشده بود. رهایی صرفاً اقتصادی طبقه کارگر هدف غایی بود و هر حرکت سیاسی می‌بایستی به عنوان ابزار و وسیله تابع آن می‌بود. وی در تدوین پاراگراف مربوطه به اقدام سیاسی نوشت که عمل سیاسی باید فقط به عنوان وسیله برای اقدام اقتصادی در نظر گرفته شود. در رأس "اتحادیه بین‌المللی کارگران" یک شورای عمومی<sup>۱</sup> قرار داشت که می‌بایست متشکل از کارگران کشورهای مختلف باشد که در این اتحادیه نمایندگی داشتند. اختیارات شورای عمومی مربوط به ارتباط و وساطت بین‌المللی بین سازمان‌های کارگری کشورهای مختلف بود و وظیفه داشت کارگران کشورهای مختلف را از جنبش‌های طبقه‌ی خود در دیگر کشورها مطلع سازد و نیز به مطالعات آماری وضعیت طبقه کارگر بپردازد همچنین سؤالات مورد علاقه عمومی طبقه‌ی کارگر در تمامی جوامع را مطرح نماید و در صورت بروز اختلافات بین‌المللی، به بررسی و اقدام همزمان جهت رفع اختلافات دست زند و گزارش‌های دوره‌ای برای انجام وظایف مشابهی را منتشر سازد. شورای عمومی توسط کنگره انتخاب می‌شد که هر سال یک بار تشکیل جلسه می‌داد. کنگره مقرر شورای عمومی و همچنین مکان و زمان کنگره بعدی را تعیین می‌کرد. شورای عمومی موظف بود تعداد اعضای خود را کامل و در مواقع اضطراری مکان کنگره را تغییر دهد و زمان جلسات خود را به تعویق نیندازد. هر بخش<sup>۲</sup> اتحادیه با هر تعداد که عضو داشته باشد، حق دارد نماینده‌ای برای شرکت در

کنگره عمومی معرفی نماید. جوامع کارگری هر یک از کشورهای عضو اتحادیه بین‌الملل، سازمان خود را مستقلاً خواهند داشت. ارتباط غیر مستقیم سازمان‌های مختلف کشوری با شورای عمومی ممنوعیتی ندارد، اما به عنوان پیش‌شرط لازم و برای عملکرد مؤثر شورای عمومی اعلام شد که سازمان‌های جداگانه هر کشوری تا آن‌جا که ممکن است متحد شوند و به نمایندگی تشکیلات ملی در ارگان‌های مرکزی شرکت کنند. باید متذکر شد که با وجود این‌که اساسنامه‌ی بین‌الملل آن قدر پُر انعطاف بود که می‌توانست گروه‌های گوناگونی را در خود جای دهد، حزب لاسال Ferdinand Lassalle به بین‌الملل نپیوست. در آلمان لیکنشت Libknecht و بیل August Bebel حزب سوسیال دموکرات نوینی در کنار لاسالی‌ها ایجاد کردند. حزب جدید رسماً به بین‌الملل نپیوست، اما در مسایل عمده، به مارکس نزدیک‌تر بود.

### دومین کنگره بین‌الملل (لوزان، ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۶۸)

در این کنگره هم هیچ نشانی از مبارزه بزرگ برای ایده‌پردازی در صحنه‌ی بین‌الملل نبود. همانند اولین کنگره کلاً مباحث در باره اصول اساسی نبود و بیش‌تر به جزئیات کار عملی روزانه پرداخته می‌شد. بحث و گفتگو در مورد وام بانک‌های ملی، تعاونی‌ها، تعلیم و تربیت یکپارچه، دین، زبان جهانی و خطر ظهور قدرت‌های دیگر بود. قطعنامه‌ای در مورد جنگ تصویب شد مبنی بر این که تنها با از بین بردن سامان‌های دولتی امروز می‌توان آن را غیرممکن ساخت. در مورد رهایی سیاسی اعلام شد که رهایی سیاسی از رهایی اجتماعی جدایی‌ناپذیر است و برقراری آزادی‌های سیاسی پیش‌شرط رهایی اجتماعی است. در ادامه این موضوع به عنوان یک مورد کاملاً جدید

مطرح شد: تلاش خلق‌ها باید در این جهت باشد که دولت صاحب وسائل حمل و نقل گردد، تا انحصار شرکت‌های بزرگ را از بین ببرد. این موضوع به تصویب رسید. در این بحث، دِ پِه پِه De Paepe بلژیکی هم‌چنین ایده اجتماعی‌شدن زمین‌ها را مطرح کرد، که به معنای دولتی‌شدن در غالب ساختار سیاسی موجود نبود.

در این مورد مخالفت‌هایی از طرف موتوآلیست‌ها<sup>۱</sup> اظهار شد و از آن‌جا که توافقی حاصل نگشت، این موضوع برای بررسی به کنگره بعدی ارجاع داده شد. در این‌جا باید متذکر گشت که باکونین در کنگره‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ بین‌الملل حضور نداشت. هم‌چنین مارکس هم تنها در یکی از کنگره‌های بین‌الملل حضور داشت و آن هم آخرین کنگره بود که در سال ۱۸۷۲ در لاهه تشکیل شد.

باکونین<sup>۲</sup> از سال ۱۸۶۴ در تماس با مارکس بود و توجهی محسوس به اتحادیه‌ی بین‌الملل داشت. در سال ۱۸۶۷ همراه با ۲۶ نماینده‌ای که در کنگره بین‌الملل حضور داشتند در "کنگره صلح و آزادی" در ژنو بسر می‌برد. در واقع او هنوز در اتحادیه بین‌الملل نبود. کنگره اتحادیه بین‌الملل در لوزان تصویب کرد خطابه‌ای به کنگره صلح و آزادی ارسال دارد. پرفسور لودویگ بوشنر Prof. Ludwig Büchner و پرفسور جیمز گیوم Prof. James Guillaume مأموریت یافتند این خطابه را تهیه نمایند. جالب توجه است که گرایش‌های مختلفی در این کنگره صلح و آزادی شرکت داشتند. برای مثال شخصی به نام گاریبالدی Garibaldi پیشنهادی را به کنگره ارائه داد که باعث تعجب و تمسخر حاضران گشت. او نوشت دین خدا توسط کنگره به رسمیت شناخته شود و تبلیغات دین خدا می‌بایست

۱ Mutualism مشارکت متقابل، تعاون متقابل. ایده‌ی طرفداران پرودون.

۲ Michail Alexandrowitsch Bakunin (۱۸۱۴-۱۸۷۶)

با روشنگری و پرورش فضیلت انجام پذیرد!

در این کنگره مشخص شد که همکاری بین شرکت‌کنندگان در کنگره صلح و آزادی و اتحادیه بین‌الملل با مواضع مبارزه طبقاتی، دیگر اصلاً امکان‌پذیر نیست. هنگامی که الغای امتیازات مالکان مطرح شد، بورژواها عصبانی شدند، زیرا از ایده‌ی سوسیالیستی بیزار بودند. اعضای بین‌الملل حاضر در جلسه اما عقاید خود را واضح اظهار می‌داشتند. آن‌ها خواهان نه فقط فدرالیسم سیاسی، بلکه فدرالیسم اقتصادی هم بودند. موضع سیاسی اتحادیه بین‌الملل در این زمان، بیش از هر چیز حاکمیت طبقاتی سرمایه‌داری را مسئول جنگ می‌دانست، اما باکونین ساختار دولت را نه فقط علت اصلی جنگ، بلکه تحکیم استثمار کارگران می‌دانست

باکونین به عنوان پیش‌شرط صلح جهانی برای مردم هر منطقه حق کامل آزادی و استقلال زندگی براساس خواست خود و اداره‌ی خود را مطرح می‌نمود. او حتی بر این عقیده بود که هر واحد چنان در حفظ این آزادی اشتیاق خواهد داشت که نه تنها این آزادی را برای خود محافظت می‌کند، بلکه در صورتی که این آزادی برای دیگران در خطر قرار گیرد، به یاری واحدهای دیگری می‌شتابد.

او بر این عقیده بود که از بین بردن دول قدرت‌مدار مرکزیت طلب امروزی پیش‌شرط ایجاد صلح جهانی است. تنها پس از حذف آن‌ها جامعه ایده‌آل، اتحاد همه واحدهای آزاد، که از پایین به بالا سازمان یافته‌اند، می‌تواند به وجود آید و توسعه یابد. ایجاد چنین اتحادیه‌ای از واحدهای آزاد اروپایی - تشکیل ایالات متحده اروپا - پیش‌شرط واقعی صلح جهانی است. همان‌طور که روشن است به‌زعم باکونین، ایده آزادی مطلق در عرصه بین‌الملل در مقابل برابری اقتصادی قرار می‌گیرد.

با این وجود دیگر امکان همکاری نبود و باکونین از اتحادیه صلح و آزادی جدا گشت.

## سومین کنگره بین‌الملل (بروکسل ۶ تا ۱۳ سپتامبر ۱۸۶۸)

در این زمان بزرگترین اعتصاب کارگران ساختمان در ژنو جو سیاسی اروپا را کاملاً دگرگون کرد. در کنگره قبلی بین‌الملل در سال ۱۸۶۷ به تصویب رسیده بود که باید کوشید دولت مالک وسایل حمل و نقل شود. مساله‌ی مالکیت اهمیت روز افزونی یافت. پیشنهاد ملی‌شدن (اجتماعی‌شدن)<sup>۱</sup> زمین که در کنگره لوزان مورد بحث و جدل شدیدی بود، با اکثریت قاطع تصویب شد. هم‌چنین تصویب شد که ماشین‌آلات تولیدی باید متعلق به کارگران باشد. نمایندگان به این نتیجه رسیدند که اتحادیه صلح و آزادی دیگر نقشی ندارد و تنها اتحادیه بین‌الملل است که حامی آزادی و صلح می‌باشد. بدین ترتیب مرز مشخصی بین بین‌الملل و بورژوازی دمکرات نمایان گشت. در ضمن "اعتصاب عمومی" به عنوان تنها وسیله‌ی قاطع علیه نابرابری و کشتار مردم به تصویب رسید.

باکونین بر این عقیده بود که سوسیالیسم دولتی<sup>۲</sup>، سوسیالیسم به معنای آنچه که در مانیفست حزب کمونیست آمده، کلیه نیروهای جامعه را در دولت متمرکز می‌نماید و بدین ترتیب نفی تمام آزادی‌ها را قلم می‌زند. او خواهان رد اصولی قیوموت و نقش سرپرستی دولت بود. او خواهان سازماندهی جامعه از پائین به بالا براساس توافق آزاد شهروندان و الغای مالکیت فردی و ارث بود.

بعد از خروج باکونین و دوستانش از اتحادیه صلح و آزادی، سعی دوستانش بر این بود تا انجمن "برادری بین‌المللی"<sup>۳</sup> که در سال ۱۸۶۴ توسط باکونین پایه‌گذاری شده بود، به نام "اتحادیه بین‌المللی سوسیال

1 Sozialisierung

2 Staatssozialismus

3 Fraternelle internationale

دمکراسی<sup>۱</sup> تجدید سازماندهی و مجدداً شروع به کار کند. باکونین خود مخالف این ایده بود، زیرا آن را رقابتی ناخواسته علیه اتحادیه بین‌الملل می‌دانست. در این زمان مارکس بر این عقیده بود که می‌بایست رانش<sup>۲</sup> کارگران برای ارتقاء وضع مادی زندگی‌شان را مد نظر داشت و مسائل دیگر به خودی خود حل خواهند گشت. مارکس در این مورد در اشتباه محض بسر می‌برد باکونین بر این عقیده بود که مارکس نقطه پایان را در آغاز قرار داده و بدین ترتیب روشی غلط اتخاذ نموده است.

تا این هنگام بین مارکس و باکونین هنوز اختلاف عمیقی بروز نکرده بود. مارکس به عنوان عضو شورای عمومی موافق آن بود که اتحادیه بین‌المللی سوسیال دمکراسی عضو اتحادیه بین‌الملل گردد. بالاخره اعضای اتحادیه بین‌الملل سوسیال دمکراسی تصمیم گرفتند در ۹ مارس ۱۸۶۹ این اتحادیه را منحل نمایند. باکونین منطبق با مفاد اساسنامه اتحادیه بین‌الملل در روز ۲۸ جولای ۱۸۶۹ به عضویت آن درآمد. او در پی آن بود پیشنهادی در مورد الغای حق وراثت به کنگره‌ی آتی در شهر بازل سوئیس ارائه نماید. این ایده مورد قبول بخش اتحادیه بین‌الملل در ژنو قرار گرفت و اعضای کارگران ساختمانی از آن پشتیبانی نمودند. مارکس با دیدن این پیشنهاد بسیار عصبی شد و در این فکر بود با باکونین تسویه حساب کند. همان چنان که گفت "بر سرش خواهم زد". در واقع مارکس با کلیه عقاید باکونین مخالف بود و بوضوح می‌دید نفوذ باکونین از نظر سیاسی همواره رو به گسترش است. این موقعیت بوضوح در نشریه‌ی اتحاد بین‌الملل، "برابری" egalite دیده می‌شد. کلیه کارگران قسمت ژورای سوئیس از نظرات باکونین حمایت می‌نمودند. به‌ویژه چون ایده‌ی صداقت‌دراگرایی،

1 Internationale Allianz der Soziale Demokratie

2 DerTrieb



ضددولتی‌گرایی و ایده فدرالیستی در جنبش ژورا Kanton Jura<sup>۱</sup> سنتی دیرینه داشت.

### چهارمین کنگره بین‌الملل (بازل ۵ تا ۱۲ سپتامبر ۱۸۶۹)

در این کنگره دو جهان کاملاً متفاوت در مقابل هم قرار داشتند. از یک طرف افرادی که قبل از هر چیز می‌خواستند واقعیت درونی انسان را درک کنند و اعتقاد زیادی به غرایز انقلابی مردم و عطش‌شان برای آزادی داشتند. و طرف دیگر کسانی که قدرت انقلابی توده‌ها و اراده آن‌ها برای بدست آوردن آزادی را دست کم می‌گرفتند، اعتقادی به اراده عمل مستقیم نداشتند و قادر به اجرای آن هم نبودند، و تنها خود را قابل حکومت کردن می‌دیدند؛ کسانی که به واقعیت از خارج می‌نگریستند.

آن‌ها اما دو نوع شخصیت متفاوتند و دو اصل متفاوت را در انسان‌ها می‌بینند، دو شخصی که منش انسان‌ها را دوگونه می‌پندارند. مارکس از دید یک آلمانی از نقطه‌نظر اقتصادی به انسان می‌نگریست، باکونین اما به انسان‌ها اعتماد داشت، به از خودگذشتی‌شان و فداکاری‌شان. انسان مارکس به حفظ خود می‌اندیشید و بی‌حرکت و بی‌رمق بود. مارکس تصور دیگری داشت و در انسان‌ها جرأتی دلگرم‌کننده برای انقلابی بودن نمی‌دید، او انتظار زیادی از انسان‌ها نداشت و به قدرت این‌که انسان‌ها کوهی را جابه‌جا کنند اعتقاد نداشت. او هنوز شاگرد ابتدایی انقلاب بود. باکونین برعکس جرأت و شجاعت زیادی را در انسان‌ها می‌دید و بر این نظر بود که انسان‌ها با آگاهی به حقوق واقعی خود سرانجام انقلاب اجتماعی را به منزله ظهور

۱ ژورا Kanton Jura، بخشی از شمال غربی کشور سوئیس است.

می‌رسانند.

مارکس همان‌طور که خودش آن را بیان کرد، اظهارات باکونین را "مزخرفات سن سیمونی" می‌پنداشت. مارکس که خود در کنگره حاضر نبود، به نام شورای عمومی پیشنهادی را مبنی بر گسترش قانونی مالیات بر وراثت و محدودیت قانون وراثت عرضه داشت و خاطرنشان کرد که از بین رفتن حق وراثت نتیجه‌ی طبیعی تغییرات اجتماعی است و نه نقطه شروع آن. از این دیدگاه بود که مارکس درخواست باکونین مبنی بر لغو وراثت را رد می‌نمود!

به هر صورت نمایندگان حاضر در جلسه ۳۲ رأی به پیشنهاد باکونین و ۱۹ رأی به پیشنهاد مارکس و ۱۳ نفر هم رأی ممتنع دادند. این نتیجه به مزاج مارکس خوش نیامد. اما این تنها "فاجعه" برای مارکس نبود. در جریان بحث در مورد "قانون‌گذاری مستقیم"<sup>۱</sup> و در مورد "اهمیت سندیکا‌های کارگری"<sup>۲</sup> و "املاک مشترک جمعی"<sup>۳</sup> آشکارا گرایشی قوی در قبول سیاست "فدرالیستی و ضد دولت‌گرایی" در جو کنگره حاکم بود.

موضوع قانون‌گذاری مستقیم توسط مردم در دستور کار کنگره نبود، اما کارگران زوریخ که این قانون‌گذاری را پشت سر داشتند خواستار تصویب آن بودند. در مورد املاک مشترک جمعی هم بحث‌های زیادی درگیر بود. در این حین با وجود این که باکونین اعتماد و اطمینان خودش را نسبت به شورای عمومی نشان می‌داد، مارکس در خفا علیه باکونین به برنامه‌ریزی مشغول شد. باکونین حتی پیشنهاد کرده بود که اختیارات شورای عمومی گسترش یابد، در حالی که مارکس دوباره شایعاتی مبنی بر جاسوسی پلیس بودن باکونین را پخش کرد. لیبکنشت و آگوست ببل به

1 Direkte Gesetzgebung

2 Bedeutung der Gewerkschaften

3 Kollektiveigentums

این شایعات در بیرون دامن می‌زدند. باکونین به روشنی درخواست کرد اگر اسنادی در این مورد وجود دارد، آن‌ها را در کنگره بازل رونمایی کنند. بالاخره در حین کنگره در بازل یک "دادگاه حیثیتی"<sup>۱</sup> حول این موضوع تشکیل گشت و به این نتیجه رسید که: "اشاعه این شایعه ناشی از یک سهو لغتی است و بر پایه بی‌اساس مقاله‌ی یک روزنامه‌ی بورژوازی بنا شده که هدفش زدن تهمت و پخش افتراء بوده است." متن مقاله روزنامه به صورت کتبی به باکونین داده شد. این تهمت و توهین به باکونین حتی در نشریات و روزنامه‌های امریکا هم منتشر شد و هنگامی که دوستان باکونین بدان اعتراض نمودند، سردبیر روزنامه توضیح می‌دهد که "این اطلاعات را از دوستم کارل مارکس گرفتم که آن را از لندن برایم نوشت." او قول داد که آن را اصلاح کند، اما هرگز این کار را نکرد.

پس از کنگره بازل در اکتبر ۱۸۶۹ باکونین از ژنو به لوکارنو رفت. در این زمان یک روس ثروتمند و غیرسیاسی به نام اوتین Lucarno که نفرت شدیدی به باکونین داشت با همکاری و سفارش Nikolaus Utin مستقیم کارل مارکس جزوه‌ای به نام "جزوه آلیانس"<sup>۲</sup> انتشار داد. باکونین از این موضوع خبری نداشت.

با وجود این‌که برای باکونین حتی خالص‌ترین علم نیز هیچ مرجعی به حساب نمی‌آمد، اما رویکرد علمی بسیار پیشرفته مارکس را تحسین می‌کرد. او بر این نظر بود که کاپیتال مارکس اثری کاملاً مثبت و واقع‌گرایانه است، به این معنا که هیچ منطقی غیر از واقعیت را در آن مجاز نشمرده است. و این نظر را با صداقتی روشن بیان می‌نمود و در عین حال با تأسف آن را مملو از فرمول‌ها و ظرافت‌های متأفیزیکی می‌دید که آن را برای عموم مردم غیرقابل دسترسی و فهم می‌کرد. احترام باکونین به مارکس را

---

1 Ehrengericht

2 Allianzbrochure

برای مثال در نامه‌ای در سال ۱۸۶۸ می‌بینیم. احترام باکونین به مارکس افلاطونی نبود، بلکه به ارزش علمی کتاب "سرمایه" مربوط می‌شد. باکونین در لوکارنو مشغول ترجمه جلد اول کتاب سرمایه به زبان روسی شد و در همان زمان مارکس مشغول جمع‌آوری و تهیه اسنادی علیه باکونین بود.

### یک نمایش غم‌انگیز!

در این زمان باکونین با شخصی به نام نچایف Sergei Netschajef آشنا شد و بعد از دیدن حقه‌بازی‌ها و ترفندهای مختلف شبه انقلابی نچایف، به اهداف واقعی در پس ادعاهای دروغینش پی برد و در جولای ۱۸۷۰ رابطه‌ی خود را با او به طور کامل قطع نمود.

مارکس در نامه‌ای به دوستش کوگل‌من Kugelmann به عنوان "سند محرمانه" در تاریخ ۲۸ مارس سال ۱۸۷۰ نوشت و در آن انواع لاطائلات، اراجیف و بهتان‌های مختلف را به صورتی توهین‌آمیز در مورد باکونین مطرح کرد، این نامه هدف واقعی، کینه‌توزانه و نیت‌های بی‌شرمانه‌ی مارکس علیه باکونین را برملا می‌سازد<sup>۱</sup> این نامه که بسیار سرّی تلقی می‌شد و برای پخش به فعالان جنبش در آلمان در نظر گرفته شده بود، همان‌طور که جیمز گیوم می‌نویسد، در روزنامه‌ی "زمان جدید"<sup>۲</sup> در سال ۱۹۰۲ برای اولین بار برای اطلاع عموم انتشار یافت!

۱ "مارکس و باکونین"، فریتس بروپباخر (Fritz Brupbacher) انتشارات کرامر، برلین،

۱۹۷۶، برگ‌های ۹۰-۹۸

Neue Zeit 2

## کنفرانس لندن (۱۷- ۲۳ دسامبر ۱۸۷۱)

بعد از این که در سال ۱۸۷۰ کنگره بین‌الملل تشکیل شد، شورای عمومی تحت نفوذ مارکس با انتخاب دست‌چینی شده از نمایندگان، کنفرانسی را در لندن ترتیب داد که در باره‌ی درگیرهای جدی سیاسی، موضع‌گیری نهایی به عمل آید. بخش بسیار فعال و قوی ژورای سوئیس به این کنفرانس دعوت نشده بودند و از برگزاری آن خبر نداشتند. این عمل شورای عمومی با اعتراض بخش ژورای سوئیس مواجه شد.

آن‌ها در نامه‌ای به شورای عمومی خواستار حل منطقی اختلافات بودند. این عمل شورای عمومی بدین معنا بود که مارکس و دوستانش، بین‌الملل را ملک خود می‌دانستند و از این طریق سعی داشتند سایه صداقت‌داریان را از سر خود دور نگه دارند.

مارکس و دار و دسته‌اش زمینه را طوری ترتیب داده بودند که در این کنفرانس در شورای عمومی اکثریت آرا را کسب کنند. ۱۳ عضو از آن‌ها و فقط ۱۰ عضو از صداقت‌داریان امکان حضور داشتند. موکسته Muckste یکی از اعضای شورای عمومی از فرانسه اعتراض به این دسیسه نمود ولی او را به خاطر توهین به شورای عمومی اخراج نمودند.

برای جلوگیری از هر گونه اختلال در روند کنفرانس، مارکس پیشنهاد نمود که روش تصمیم‌گیری کاملاً کنترل شده تحت نظر مرکزیت قرار گیرد و اضافه نمود که وظایف شورای عمومی الزاماً باید گسترش یابد و به شورای عمومی اختیارات بیشتری نسبت به بخش‌های مخالف محول گردد.

یکه Jäckh شخصی که موظف بود تاریخچه بین‌الملل را رسماً به نگارش درآورد می‌گفت: "دوستانِ شما درست و حسابی به شما خیانت

می‌کنند." و این همان پدیده‌ای است که معمولاً به آن "استبداد" می‌گویند. مارکس در این خیال بود که اعضای بین‌الملل را به وسیله یک شورای عمومی قوی تحت سلطه خود قرار دهد، هم‌چنان که تمام مستبدان این طور فکر و رفتار می‌کنند. باید متذکر شد که مارکس طرفدار سرسخت فعالیت سیاسی پارلمانی بود و باکونین و نمایندگان ژورای سوئیس را که همواره نظر دیگری داشتند یک اشتباه بزرگ و خطرناک می‌دانست.

در ادامه مارکس و انگلس از فرصت استفاده کرده و قطعنامه‌ای را به تصویب رساندند که در آن این چنین آمده بود:

"پرولتاریا به عنوان یک طبقه در صورتی می‌تواند حضور فعال داشته باشد که خود را به عنوان یک حزب سیاسی خاص متشکل کند. شکل‌گیری پرولتاریا به عنوان یک حزب سیاسی ضروری است. پیروزی انقلاب اجتماعی و حفظ هدف غائی آن یعنی الغای طبقات می‌بایست به صورت اتحاد نیروهای کارگری توسط مبارزات اقتصادی به عنوان یک ابزار مبارزه علیه قدرت سیاسی استثمارکنندگان مورد استفاده قرار گیرد. کنفرانس به اعضای بین‌الملل یادآوری می‌کند که در مبارزه طبقه کارگر، فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی‌شان جداناپذیر به هم پیوند دارند."

با این تاکتیک مارکس سعی داشت دکترین خود یعنی "مبارزات انتخاباتی با هدف تسلط" بر قدرت سیاسی را به کرسی بنشاند.

به موازات مصوبات این کنفرانس که قدرت شورای عمومی را تقویت می‌کرد، شامل موارد زیر هم می‌شد: شورای عمومی می‌تواند و زمان کنگره‌های و یا کنفرانس‌هایی که به جای کنگره بین‌الملل تشکیل می‌شدند را تعیین نماید. با این ترفند مارکسیست‌ها سعی در نابودی مخالفانشان در بین‌الملل داشتند.

مارکس اوتین را رسماً مأمور نمود سندهایی که مربوط به مورد نچایف بود علیه باکونین تنظیم و تهیه نماید. در ضمن با انواع و اقسام حیله تلاش در جلوگیری از کار واحدهای دیگر بین‌الملل داشت که زیر بار اوامر او نمی‌رفتند. او درک واقعی از اتحادیه بین‌الملل نداشت. متعاقب این اعمال حيله‌گرانه، بخش ژورا تصمیم گرفت به عنوان یک فدراسیون مستقل شود. اعضای بلژیکی بین‌الملل هم از تصمیم بخش ژورا حمایت نمودند. اعضای ایتالیایی، اسپانیایی و فرانسوی بین‌الملل هم پشتیبانی خود را اعلام نمودند.

مارکس در ماه مه سال ۱۸۷۲ جزوه‌ای به نام "انشعابات ظاهری در بین‌الملل"<sup>۱</sup> انتشار داد و در آن ادعا کرد اختلافات در اتحادیه بین‌الملل در واقع ریشه‌ی سیاسی- اقتصادی نداشته‌اند، بلکه از توطئه‌گرانی به سرپرستی باکونین ناشی شده است. او باکونین را به رفتار دیکتاتورمابانه در بین‌الملل متهم می‌نمود. در واقع این عمل مارکس مانند نفتی بود که به روی آتش ریخته می‌شد و به زبان دیگر بسیار مُخرَب بود.

در ادامه شورای عمومی اعلام نمود که در ۲ سپتامبر ۱۸۷۲ پنجمین کنگره بین‌الملل در لاهه تشکیل خواهد شد. اعضای بلژیکی مایل به شرکت در آن نبودند. اعضای اسپانیایی هم تمایل چندانی به شرکت نداشتند و در فکر پایه‌گذاری یک سازمان مستقل بودند. اعضای ایتالیایی هم کنگره‌ای در ریمینی Rimini تشکیل دادند و شرکت خود را در کنگره آتی بین‌الملل لغو کردند. دو نفر از اعضای امریکایی، یکی مخالف و دیگری موافق شرکت در کنگره بین‌الملل بودند. اعضای انگلیسی هم مخالفت خود را علیه شورای عمومی اعلام داشتند. بروز اختلافات هم در شورای عمومی آغاز شده بود. اعضای هلندی تصمیم گرفتند هر یک به صورت مستقل

در کنگره لاهه شرکت نمایند.

اعضای ژورای سوئیس مصمم بودند به انحلال شورای عمومی رأی داده و علیه حاکمیت غالب بر بین‌الملل مبارزه نمایند. در این حین بعد از شکست کمون پاریس، آرام آرام مرکز ثقل مبارزات کارگری به آلمان انتقال یافت. علت این بود که هنوز انقلاب بورژوازی در این کشورها به پایان نرسیده بود و جناح‌های مختلف بورژوازی در جنبش‌های کارگری تا اندازه‌ای نفوذ داشتند. با این وجود می‌بایست اظهار نمود که تنها شخص مارکس با رفتار ناهنجار سیاسی خود علت اصلی گسل در اتحادیه بین‌الملل محسوب می‌شد.

### کنگره لاهه (۲-۷ سپتامبر ۱۸۷۲)

برای نشان دادن حيله‌گری و توطئه‌چینی مارکس علیه مخالفانش در ابتدا یک نامه به دوستش کو گلمن را مطرح می‌کنیم. به کو گلمن نوشت:

"کو گلمن عزیز،

در کنگره بین‌الملل [لاَهه] موضوع مرگ و زندگی بین‌الملل مطرح است و قبل از این که من از آن خارج شوم، می‌خواهم حداقل آن را در برابر عناصر تفرقه‌افکن محافظت کنم. بنابر این آلمان می‌بایست تا آن جا که ممکن است نماینده داشته باشد. از آن جا که تو می‌آیی، برای هپنر Hepner بنویس که من از او می‌خواهم که به عنوان نماینده به شما وکالت بدهد.

کارل مارکس تو"

در نامه‌ی دیگری به دوستش زورگه Friedrich Adolf Sorge نوشت:



"انتخابات در کنگره می‌بایستی "مهندسی" شوند. به علت تعداد بخش‌های شرکت‌کننده، امکان آن نمی‌رود که طرفداران ما در کنگره شرکت کنند. شرکت حضوری نمایندگان با نیت به تغییر سرنوشت بسیار مهم است و می‌تواند معنادار باشد".

به‌علاوه او عقیده داشت که باید ابزارهای مؤثری را انتخاب کرد و بدون تردید وسائلی را به‌کار برد که از نظر اخلاقی غیرقابل قبول و سزاوار هرگونه سرنوشت‌شاند. این نامه در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۷۲ توسط کارل مارکس نوشته شده.<sup>۱</sup>

باکونین در تهیه و تدارکات کنگره لاهه شخصاً شرکت نداشت. مخالفان اصلی مارکس در واقع جناح قوت‌بخش ژورا بودند به رهبری جیمز گیوم. مارکس سعی داشت در این کنگره با اعمال حیل‌گرانه خود عناصر "خطرناک" را از بین‌الملل اخراج نموده، قدرت استبدادی شورای عمومی را بست داده و در واقع اقدام سیاسی- پارلمانی را به‌عنوان وسیله اجتناب‌ناپذیر به تصویب برساند. بدین‌صورت این کنگره آن‌طور که مارکس سعی داشت "مهندسی" شد. در این کنگره ۶۷ نماینده حاضر بودند. ۲ نماینده اعتبارشان رد شد، از ۶۵ نماینده ۴۰ نفر طرفدار مارکس و ۲۵ نفر ضد‌اقتدارگر بودند. جالب این‌که اولین نکته‌ی دستور کار جلسه کنگره بحث در باره‌ی قدرت شورای عمومی بود! مارکس بر این نظر بود که انگیزه و جهت‌دادن به زندگی سیاسی بین‌الملل را می‌بایست از مرکزیت تنظیم و کنترل نمود. جیمز گیوم بر این نظر بود که دوگونه نظریه در بین‌الملل موجود است. نظریه اول بر این است که با یک دکترین<sup>۲</sup> مستحکم اجتماعی

۱ Gemacht، (و یا ساخته)

۲ "مارکس و باکونین"، فریتس بروپباخر (Fritz brupbacher)، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۸۶، صفحه ۱۴۰.

3 Doktrin، نظریه سیاسی، آموزه، مشی سیاسی

می‌توان کارگران را آزاد کرد و نظریه دیگر بر این که با یک دکترین از بالا و از پیش تدوین یافته، بدون شرکت مستقیم زحمتکشان و کارگران نمی‌توان آزادی واقعی را احراز کرد.

جیمز گیوم به اصل و ریشه‌ی اختلافات اشاره نمود و با وضوح اعلام نمود که مارکسیست‌ها اصولاً در پی "تسخیر" دستگاه دولتی هستند و صداقت‌دارگرایان "نابودی" آن را در نظر دارند.

بعد از بحث‌های طولانی تصویب شد که حوزه‌ی قدرت شورای عمومی گسترش یابد، حتی قدرت تعلیق یک فدراسیون بین‌الملل.

پس از آخرین نکته یعنی انتخاب شورای عمومی، مارکس و انگلس اعلام داشتند که بر این خواسته‌اند که کنگره‌های آتی را در شهر نیویورک در آمریکا برگزار نمایند.

از همه مهمتر این که مارکس مکارانه تلاش نمود مجدداً اتهام جاسوسی به باکونین را در دستور کار قرار دهد و ترتیبی داد که کنفرانس لندن این مأموریت را به او محول نماید. برنامه‌ریزی مارکس به صورتی زیرکانه طرح‌ریزی شده بود: به آئین اجازه داده نشد در کنگره حاضر گردد و کمیسیون مربوط به این موضوع در پشت درهای بسته به کارش ادامه داد. اعضای کمیسیون پنج نفر بودند و چهار نفرشان از دوستان مارکس به حساب می‌آمدند. مارکس و انگلس "اسنادی" را که آئین باصطلاح تهیه کرده بود به کمیسیون تحویل دادند. بعد از بررسی، کمیسیون به این نتیجه رسید:

۱- تحدیه "آلیانس" علیه بین‌الملل تأسیس یافت.

۲- این اتحادیه توسط باکونین پایه‌گذاری شد.

۳- باکونین با استفاده از مانوری تقلبی سعی داشت کل یا بخشی از اموال شخصی دیگری را تصاحب کند، عملی که نیزنگ‌آمیز است.

به همین جهت کمیسیون خواستار اخراج باکونین، جیمز گیوم و شویتس‌گوبل Schwitzguebel و چند فرد دیگر است. در آخر توسط

پرزیدنت کنگره "کونو" Cano اعلام شد که در مورد اتهاماتی که به متهمان زده شده هیچ مدرک معتبری وجود ندارد و کمیسیون تنها با یقین اخلاقی خاصی!! به این نتیجه رسیده است.

اعضای اقلیت اعتراض خویش را در این مورد اعلام نمودند. گیوم نپذیرفت به عنوان متهم جلوی کمیسیون حاضر گردد و اعلام داشت کل این بازی کمدی را جدی نمی‌گیرد. جالب این‌که در پایان کار کمیسیون اعلام شد که بررسی این پرونده‌ی شورای عمومی توسط کمیسیون صورت نگرفته است.

مارکس و همدستانش نشان دادند که از بین رفتن اتحادیه بین‌الملل نتیجه‌ی مستقیم رفتار ناشایست و نادرست آن‌ها بوده و تاریخ نشان داد که پیش‌بینی صداقت‌دارگرایان و خودمختارگرایان در مقابل تربیون تاریخ درست بوده است.

بعد از کنگره لاهه صداقت‌دارگرایان تصمیم به برگزاری یک کنگره در سنت ایمیر St.Imir در منطقه ژورا در ۱۵ سپتامبر ۱۸۷۲ گرفتند. نظر صداقت‌دارگرایان نسبت به اخراج باکونین و گیوم این بود که آن را حاصل یک فریب رذیلانه و دسیسه‌ای فاسد توسط افرادی خودخواه، قدرت‌طلب و خودشیفته می‌دانستند. آن‌ها در سنت ایمیر در مورد مواضع سیاسی‌شان تصویب نمودند که:

- ۱- نابودی قدرت سیاسی اولین وظیفه پرولتاریا می‌باشد.
  - ۲- دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان شکل حکومت به‌منظور تخریب قدرت سیاسی به همان اندازه خطرناک است که هر نوع حکومت دیگر.
- مصوبات کنگره صداقت‌دارگرایان در سنت ایمیر چنان موفقیت‌آمیز بود که بخش انگلیسی بین‌الملل تصمیم به حمایت از آن گرفتند. بخش هلند هم به این تصمیم پیوست. متعاقب با این رویداد شورای عمومی بین‌الملل در نیویورک به رهبری مارکس در ۵ ژانویه ۱۸۷۳ به‌صورت

رسمی فدراسیون ژورا، انگلستان و اسپانیا را از بین‌الملل اخراج نمود و فدراسیون ایتالیا اصولاً به رسمیت شناخته نشد.

ضداقتدارگرایان توانستند دومین کنگره خود را در ژنو از ۱ تا ۶ سپتامبر ۱۸۷۳ و سومین کنگره را در بروکسل از ۷ تا ۱۳ سپتامبر ۱۸۷۴، چهارمین کنگره را در برن از ۲۶ تا ۲۹ اکتبر ۱۸۷۶ و آخرین یعنی ششمین کنگره را در ورویرز Verviers از ۶ تا ۸ سپتامبر ۱۸۷۷ برگزار نمایند.

اتحادیه بین‌الملل تحت نفوذ مارکس در ۱۵ جولای ۱۸۷۶ طی کنفرانسی در فیلادلفیای امریکا انحلال خود را اعلام داشت.

### سخن پایانی بخش اول

در قسمت قبل در تحقیقات و بررسی‌های مان راجع به تاریخچه بین‌الملل اول یا اتحادیه کارگران بین‌الملل به زبان فارسی به این واقعیت برخورد نمودیم که اصولاً مطالبی در این مورد به‌ویژه بحث‌های باکونین و مارکس و یا بهتر گفته شود بین آنارشسیسم و مارکسیسم وجود ندارد و آنچه که هم در دسترس می‌باشد بسیار مختصر و نادرست است. به خاطر اهمیت این نظرات تلاشمان این بود در این باره مطالبی را ترجمه نموده و منتشر سازیم. با انتشار مطالب زیر سعی مان بر این بود از منابع مختلف که لیست آن در پیوند عرضه شده است، خلاصه اطلاعات مهم را با اقتباس از نویسندگان مختلف در اختیار عموم قرار دهیم. متأسفانه در دو مورد ما به مطالبی برخورد نمودیم که سراپا با واقعیت امر تناقض داشت و یا به زبانی دیگر دروغی بیش نبود.

رجوع ما در ابتدا به ادبیات انتشار یافته از طرف مارکسیست‌های

وطني "حزب توده" بود.

کتاب "واژه‌های سیاسی و اجتماعی" نوشته امیرنیک آئین در سال ۱۳۵۰ در صفحه‌های ۱۸ و ۱۹ راجع به انترناسیونال اول نوشته شده: "نخستین جامعه بین‌الملل کارگران که بعداً به انترناسیونال اول معروف شد در سال ۱۸۶۴ توسط کارل مارکس آموزگار بزرگ پرولتاریا پایه‌گذاری شد".

این دروغی بیش نیست. بین‌الملل اول توسط گروهی از کارگران کشورهای مختلف در لندن پایه‌گذاری شد و کارل مارکس به آن دعوت شد.

"انترناسیونال اول ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۶۴ در لندن تأسیس شد. اعلامیه تشکیل آن را مارکس نوشته است".

واقعیت این است که مارکس یکی از چند نویسنده‌ی شرکت‌کننده در تنظیم این اعلامیه بود.

"مهمترین کنگره‌های انترناسیونال اول در این مرحله از سال ۱۸۶۶، هر سال یک بار به ترتیب در شهر ژنو، لوزان، بروکسل و بازل تشکیل شد. در مرحله‌ی بعدی، مبارزه داخلی انترناسیونال اول علیه آنارشسیسم جریان یافت که در اسپانیا و ایتالیا طرفدارانی داشت. مارکس و طرفدارانش ماهیت ضد پرولتری و فعالیت‌های سازمان‌شکنانه‌ی آنارشسیسم را فاش کرده و پیروزی سوسیالیسم علمی را تأمین نمودند".

واقعیت با استناد بر اسناد بدست‌آمده این است که اولین کنگره در ژنو، دومین کنگره در لوزان، سومین کنگره در بروکسل، چهارمین کنگره در بازل و بعد از آن کنفرانسی در لندن و آخرین کنگره و مهمترین آن کنگره لاهه بود که با حیل‌گری و توطئه‌چینی مارکس همراه بود و سعی شد اکثریتی کاذب بر مْصوبات و تصمیمات کنگره حاکم گردد. در ضمن

گرایش‌ات آنارشیستی در تمام کنگره‌ها در اکثریت بود و برخلاف خواسته مارکس خطو مش بین‌الملل را تعیین می‌کرد. آنارشیست‌ها در اسپانیا، ایتالیا، بلژیک، انگلستان، سوئیس و فرانسه جناح‌های اکثریت قوی را تشکیل می‌دادند.

و بالاخره:

"عناصر مردد و متزلزل کناره‌گیری کردند و بتدریج ادامه فعالیت مرکز کار انترناسیونال اول در اروپا غیرممکن شد. به این جهت در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ تصمیم گرفته شد این مرکز به نیویورک منتقل شود"

واقعیت این است که طرفداران مارکس به رهبری او و ترفندهای او همراه با تهمت و بهتان علیه باکونین و جناح ضدافتداری‌گرا توانستند اکثریت اعضای بین‌الملل را با حيله‌گری‌های زیرکانه و نیرنگ‌های بی‌شرمانه فریب دهند و چون آینده نامناسی را برای سیاست‌های وقیحانه‌ی خود می‌دیدند به این نیرنگ متوسل شدند که محل شورای عمومی و بدین ترتیب کنگره‌های آن را به نیویورک منتقل نمایند و بدین وسیله موجب انحلال اتحادیه کارگران بین‌الملل گردند.

مورد دوم "ویکی‌پدیای" فارسی با عنوان "انجمن بین‌المللی کارگران"، درست رونوشت همان مهملاتی است که در نشریه حزب توده نوشته شده است. با جملاتی شبیه هم بدون کم و کاست؛ حتی یک نقطه. رونویسی زیرکانه‌ای انجام شده تا یک دروغ تاریخی در دانشنامه آزاد ویکی‌پدیای فارسی به جای حقیقت فروخته گردد. ما در این جا لازم نمی‌دانیم مطالب خود را تکرار کنیم، اما با تجربه‌ای که مردم ما و جهان از این نگرش دارند و تا به حال آثار مضر آن را هزاران بار در تاریخ ما و جهان به چشم دیده و با پوست لمس کرده‌اند، باید گفت این نگرش دغل‌کارانه و رذیلبانه ریشه

در اختلال شخصیت‌هایی دارد که با بی‌شعوری روبه‌صفتانه با نگاهی جاه‌طلبانه و خودشیفته‌گرانه سعی دارند با موذی‌گری بی‌وصفی خود را در مرکز عالم قرار دهند و سرنوشت میلیون‌ها انسان را تحت نام‌های پرطمطراق سوسیالیسم علمی و ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی رقم زنند و همه را به ناکجاآباد جهنمی‌شان بکشند.

\*\*\*

### منابع مورد استفاده در باره‌ی اتحادیه کارگران بین‌الملل

- ۱- فریتس بروپباخر، مارکس و باکونین، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۶
- ۲- هکتور سوکلی، بین‌الملل اول (۱۸۶۴-۱۸۷۲)، مقالات آناشیسیتی، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۹، جلد ۱۷
- ۳- پیرامو، یک برگ یادبود تاریخی، مقالات آناشیسیتی، انتشارات لیبرتاد، برلین ۱۹۷۹، جلد ۱۷
- ۴- ویکی‌پدیا آلمانی، اتحادیه کارگران بین‌الملل، ۲۰۲۰/۱۰/۲۵
- ۵- بین‌الملل ضداقتدارگرایان، ویکی‌پدیا آلمانی، ۲۰۲۱/۱/۲۲
- ۶- ویکی‌پدیا آلمانی، بین‌الملل، ۲۰۲/۱۰/۲۵
- ۷- ویکی‌پدیا فارسی، انجمن بین‌المللی کارگران، ۲۰۲/۱۰/۲۵
- ۸- لیش کولاکوفسکی، جریان‌های اصلی در مارکسیسم، برآمدن، گسترش و فروپاشی، انتشارات دات، ترجمه عباس میلانی، تهران، ۱۳۸۹، جلد اول
- ۹- باکونین و آناشیسیم جمع‌گرا، بریان موریس، ترجمه سعید فیض‌اله‌زاده، انتشارات کتاب آمه، تهران، ۱۳۸۹.
- ۱۰- ماکس نتلاو، تاریخ آناشیتی، انتشارات ایمپولز، جلد اول، ۱۹۲۵، برلین

## خلاصه‌ای از شاخص‌های نظری آنارشیسم

### مبانی فلسفی آنارشیسم

فلسفه یعنی اندیشیدن در باره‌ی اندیشیدن. اگر انسان از قوانین طبیعت پیروی نماید، به هیچ‌وجه برده محسوب نمی‌گردد، زیرا او از قوانینی پیروی می‌کند که در طبیعت وی ذاتاً وجود دارند. انسان تحت شرایط این قوانین وجود دارد و ماهیتش را تشکیل می‌دهد. اگر او از آن‌ها اطاعت نماید، از خودش اطاعت می‌کند. در دامان همین طبیعت برده‌داری وجود دارد و انسان اگر نخواهد از شأن خود چشم‌پوشی کند، باید خود را از آن آزاد سازد. این جهان طبیعی است که وی را احاطه کرده و معمولاً "طبیعت خارجی" نامیده می‌شود. مجموع اشیاء ظاهری و موجودات زنده دائماً از هر طرف وی را احاطه نموده و رشد می‌دهند، در واقع انسان قادر نیست بدون آن مجموعه و خارج از آن یک لحظه زندگی کند. اما به نظر می‌رسد که علیه او توطئه کرده‌اند و او مجبور است در هر لحظه از زندگی خود در حالت مقاومت بسر برد. انسان نمی‌تواند از این دنیای بیرونی چشم‌پوشد، زیرا درون آن به زندگی پرداخته و می‌تواند با هزینه آن موجودیتش ادامه داشته باشد. در عین حال او باید خود را در برابر آن محافظت کند، زیرا به نظر می‌رسد که این جهان همیشه در صدد نابودی اوست.

باکونین، مجموعه آثار، جلد یک،

انتشارات کرامر، برلین، صفحه‌ی ۲۲۵

آنارشیسم مدرن، مانند مارکسیسم، فرزند جنبش کارگری نظام سرمایه‌داری است و از نظر فلسفی مبتنی بر ماتریالیسم است.



ماتریالیسم چیست؟ می‌توان گفت برعکس ایده‌آلیسم. ایده‌آلیست‌ها انسان‌های معمولی هستند که با تمام وجود و با فداکاری‌های زیاد برای یک هدف ایستادگی می‌کنند. بنابر این آیا ماتریالیست‌ها افرادی هستند که فقط به سود خود فکر می‌کنند، پول درمی‌آورند و خودخواه هستند؟ ما باید دو تعریف کاملاً متفاوت را که هیچ ارتباطی با یگدیگر ندارند، با دقت از هم تمیز دهیم. مفهوم عامیانه ایده‌آلیسم و ماتریالیسم، همان‌طور که توضیح دادیم و مفهوم فلسفی آن را، متأسفانه در میان انسان‌ها این تفاوت مشخص نیست.

در مفهوم فلسفی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم این پرسش مطرح است که چه چیزی تعیین‌کننده‌ی چه چیزی است. آیا بودن (یعنی شرایطی و یا وضعیتی که فرد در آن زندگی می‌کند) تعیین‌کننده‌ی آگاهی است و یا برعکس؟ به عبارت دیگر، آیا زندگی و افکار مردم ناشی از تحول طولانی تاریخی است یا محصول یک ایده، یک قادر مطلق، یک نیروی بالاتر (یعنی مستقل از انسان) است و به خودی خود وجود دارد؟<sup>۱</sup>

اگر هر دو سیستم را به محیط انسانی منتقل کنید، سؤال به نوعی دیگر مطرح می‌شود: آیا اندیشه‌ها، اعمال و عملکردهای ما، از یک ایده، از یک هدف ایده‌آل، از یک خدا (یا موجودی تعیین‌کننده)، هدایت می‌شوند؟ آیا به ناگزیر به سمت یک موقعیت ایده‌آل (مانند بهشت، انسان کامل، خوبی، زیبایی و هماهنگی) پیش می‌روند؟ و یا تصور مردمان و بنابراین تاریخ، به محیط، به یک دوره خاص از شرایط اقتصادی، به توسعه فناوری و علم و به سطح مبارزات اجتماعی بستگی دارد؟

از نقطه نظر متفکر آنارشیست، باکونین، اندیشه‌ی انسان عمدتاً (در واقع نه منحصرأً) بستگی به شرایط مادی‌اش دارد. اگر به عنوان مثال

۱ در این سؤال تناقض بین علم و متافیزیک نمایان می‌شود.

فرزندى والدین فقیر داشته باشد و در محیطی پرخاشگرانه و وحشیانه بزرگ شود، از همان اوان کودکی می‌بیند و یاد می‌گیرد که برای زنده ماندن باید از خشونت استفاده کند، دزدی نماید، با هر چه در برابرش است مقابله کند، این فرد تحولی کاملاً متفاوت از فردی دارد که در محیطی صمیمی و محافظت‌شده و خانواده‌ای مرفه رشد کرده باشد و کمبودی از کالاهای مهم زندگی را نداشته باشد.

باکونین در مورد جدال ماتریالیسم و ایده‌آلیسم می‌نویسد: "حق با چه کسی است، ایده‌آلیست‌ها یا ماتریالیست‌ها؟ به محض طرح این سؤال، تعلق غیرممکن می‌شود. بدون تردید ایده‌آلیست‌ها اشتباه می‌کنند و فقط ماتریالیست‌ها حق دارند. بله، ایده‌آل همان‌طور که پرودون می‌گوید، یک گُلی است که ریشه‌ی آن شرایط مادی را تشکیل می‌دهد. در واقع، کل تاریخ فکری، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی بشر بازتاب تاریخ اقتصادی آن است."

علیرغم این، دیدگاه مادی نیز معایب خود را دارد، زیرا خطر تغییر شکلی‌گشونده را به همراه دارد. بسیاری از مردمان فکر می‌کنند اگر تاریخ طبق قوانین پیش برود، اگر عقاید افراد به محیط آن‌ها بستگی داشته باشد، در این صورت کاری برای تغییر نمی‌توان کرد، زیرا همه چیز به خودی خود خواهد آمد. این تصور از اواخر قرن گذشته در سوسیال دموکراسی بسیار گسترده بود. آن‌ها می‌گفتند ما دیگر نیازی به انقلاب نداریم، فقط منتظر آن می‌مانیم، زیرا طبق ماتریالیسم تاریخی، این امر به خودی خود حاصل خواهد شد. این نگرش تجدیدنظرطلبانه دیگر حتی با دیدگاه ماتریالیستی مارکس هم وجه مشترکی ندارد. برعکس شدیداً گرایش به ایده‌آلیسم دارد، مانند تفکر تاریخی مشابه‌ای که "پروردگار خود عطا می‌کند": انتظار نجات یا انقلاب از او.

فلاسفه تا آغاز عصر مدرن همیشه انسان را از این دریچه می‌دیدند

که همواره یک قدرت بالاتر از او (ایده مُثل، عقل کل و یا خدا) تعیین کننده است. نظریه انسانی همیشه بازتاب نظریه الهی بوده است، یعنی تصور ذهنی که بنابر قدرت برترش هر وجودی را از قبل تعیین می‌کند. ابتدا در اواخر قرن هجدهم بود که آن‌ها قدرت آگاهی و فعالیت خلاقانه‌ی عنصر انسانی را کشف نمودند. در اوج این تکامل فلسفی بود که یک اعلام بی‌سابقه‌ای از آزادی تفکر انسان مطرح گشت.

"به این ترتیب آزادی نه تنها به عنوان یک لحظه اخلاقی، بلکه به عنوان یک طرح مستقل از جهان و موجوداتش درک می‌شود: فقط به شکل مجموعه‌ای از نهادهای خودمختاری که تا به حال تحقیر شده‌اند".

(فلسفه عمل، باکونین)

تلاش سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نباید به عکس‌العمل در برابر وقایع و نظارت آن‌ها بسنده کند، بلکه در قیام (چه فکری و چه عملی) بیان گردد. "بدور بیافکنید همه نظریه‌های دینی و فلسفی را. آن‌ها فقط یک دروغ هستند، حقیقت یک تئوری نیست بلکه خودِ زندگیِ عملی است".

(باکونین)

از این پس دیگر جهان و مردم فقط تفسیر نمی‌شوند بلکه کیفیت آن‌ها تغییر داده می‌شود، چنان‌چه باکونین و مارکس به اتفاق می‌خواهند. "فلسفه ضد متافیزیکی عمل باکونین وظیفه اصلی خود می‌داند که انسان دوستی واقعی همه افرادی را که در روی زمین متولد می‌شوند، زندگی می‌کنند و می‌میرند، اعلام کند".

(فلسفه‌ی عمل، باکونین)

آنارشسیسم بدون این که یک "ایدئولوژی مدون" باشد بر پایه‌های محکم فلسفی استوار است. از هنگامی که انسان بر پایه تجربیاتش، چه مثبت و منفی، چگونگی روند بسیاری از پدیده‌ها را کنجکاوانه به سوال کشید و برای پاسخگویی به آن‌ها به فکر فرو رفت، فلسفه شکل گرفت.

این‌که پدیده‌ها به چه دلایلی آن هستند که هستند، فکر انسان را به خود مشغول نمود. از آن زمانی که انسان سعی نمود برای پدیده‌های مختلف اجتماعی، طبیعی، فرهنگی، اقتصادی، تاریخی و اخلاقی جواب‌هایی مبنی بر تئوری‌های مختلفی عرضه دارد، فلسفه متولد شد و همراه با آن دنیایی را به اندیشیدن کشید. آنارشیست‌ها بر سر یک تعریف واحد از فلسفه اتفاق نظر ندارند، اما معتقدند که حدی برای به‌واقعیت پیوستن تصورات انسانی وجود ندارد و به همین دلیل نوع جامعه‌ی ایده‌آل انسانی را در نظر دارند. آنارشیست‌ها همواره بدون این‌که هدف غایی یعنی جامعه آزاد متشکل از انسان‌های آزاد را فراموش نمایند، تئوری دسترسی به آن را فقط بر پایه آزادی به عنوان پایه اصلی فلسفی دانسته و در توضیح و توجیه آن کوشش دارند.

اگر فلسفه چیزی نیست جز مطالعه و مباحثه‌ی روشمند کنش توضیح‌گر پدیده‌ها، می‌بایست گفت آنارشیسم با ارائه نظریات مدونی چون فردگرایی، لیبرتاریسم<sup>۱</sup>، تقابل‌گرایی<sup>۲</sup>، فدرالیسم، جمع‌گرایی<sup>۳</sup>، سندیکالیسم و کمونیسم آزادی‌خواه، تعاونی‌ها، شوراهای کارگری و دهقانی، جامعه خودگردان، تعلیم و تربیت آنارشیستی، سهم گسترده‌ای در اشاعه‌ی اندیشه و پایه‌های فلسفی یک جامعه انسانی داشته است.

## جامعه آزاد

آن آزادی که بدون مبارزه و کوشش در راه آن بدست آید چیزی بی‌روح و مرده است، چرا که مقوله‌ی آزادی خود حاوی خصوصیتی همواره در حالت رشد و گسترش است. بنابر این چنان که کسی در چنین مبارزه‌ای ساکن شود و ادعا کند که آن را یافته، گویای آن است که نه تنها آزادی

1 Libertarianism

2 Mutualism

3 kollektivism

را بدست نیاورده، بلکه برعکس آن را از دست داده است.  
پیر ژوزف پرودون

ما به اساس یا اصول یک جامعه‌ی آزاد که آنارشسیست‌ها در تکاپوی آنند در این کتاب با مسایل برخورد می‌نماییم. در زیر خواهیم دید که آنارشسیست‌ها چگونه به تحقق مؤلفه‌های آن جامعه‌ی عمل می‌پوشانند، و هم‌چنین به چگونگی امکان اجرا یا عدم اجرای این اقدامات نظر خواهیم افکند. تشکیل‌دهنده‌ی یک جامعه آزاد، فقط انسان‌های آزاد می‌توانند باشند. واقعیت این است که امروزه انسان‌ها آزاد نیستند، زیرا در محیط جامعه‌ی آزاد تربیت نشده‌اند و نمی‌توانند به واقع آزاد فکر و عمل کنند.

در یک کلام اینان با معیارها، عادات و ارزش اجتماعی غالب کنونی آغشته‌اند. این معیارها و عادات را می‌توان در ضمیر آگاه یا ناخودآگاه آنان مشاهده کرد. طبیعی است که آنارشسیست‌ها از این قاعده مستثنی نیستند. اما چه نتایجی را از این مسأله می‌توان برداشت نمود؟ چنانچه اگر ساختمان جامعه‌ی نو با تمام خصوصیاتش توسط همان انسان‌هایی که متعلق به جامعه‌ی سنتی کهن باشند، پی‌ریزی گردد، بلاجبار چنین طرحی مؤلفه‌های جامعه‌ی کهن را همراه خواهد داشت و با گذشت زمان تجدید تولید خواهد شد و مدل جدید را در خود حل می‌نماید. لذا مدون نمودن "نقشه‌ای" کامل برای انقلاب و اجتماع نو از طرف روشنفکرانی که به این مناسبات آگاهی کامل دارند عملی است نادرست. بدین خاطر آنارشسیست‌ها متهم به نابسامانی می‌شوند، چرا که آنان نسخه و برنامه‌ای مدون و از قبل تعیین شده برای انقلاب ندارند و چنین نسخه‌هایی را رد می‌نمایند.

باکونین در "سخنی با جوانان" این مسأله را بررسی کرد و نوشت:  
"ما کسانی را می‌شناسیم که نقشه‌های صمیمی و صادقانه برای زندگی بهتر طراحی می‌کنند. اینان به نیکی می‌دانند که حاکمان با تغییری که

با منافع حکومت مطابقت نداشته باشد موافقت نخواهد کرد. آنان می‌دانند که منافع و مصالح دولت در جهت مخالف منافع مردم می‌باشد. آن‌ها درک می‌کنند و می‌دانند که همه چیز از طریق زور بدست می‌آید. با وجود این دست به ابداع چنین نقشه‌هایی می‌زنند که شیطان می‌داند برای چه و برای که. از آن‌جا که اینان این ابزار را از مناسبات نفرت‌انگیز موجود کسب کرده‌اند، طبیعتاً نتیجه نیز همان خواهد بود، یعنی "تفرانگیز".

وقتی که می‌بایست چیزی کاملاً نوین و جدید به‌وجود آید، تنها هنگامی می‌تواند به واقعیت تبدیل شود که شیوه‌های کهن را به کلی کنار گذارد. باکونین چنین حالتی را "بی‌شکلی"<sup>۱</sup> می‌نامد. این بدان معنی است که مثلاً باید به نوع تفکر موجود فائق آییم، شکل جدید زندگی را جانشین نوع قدیمی آن کرده، ساختار دولت، سیستم سرمایه‌داری، سیستم دینداری، مقررات دیوان‌سالاری، ساختار ارتش و پلیس را قبل از بنای زندگی جدید کاملاً از بین ببریم. برعکس ادعای مخالفین، هرگز این بدان معنی نیست که باید کارخانه‌ها، منازل و تمام شهر با خاک یکسان شده و کلیه "غیرآنارشیزم‌ها" نابود شوند!

اما سوال مهم این است که چگونه می‌توان به چنین تغییر بنیادین نائل آمد؟ طبیعی است که تغییرات ژرف اجتماعی در غالب "جبر تاریخی"، آن‌طور که کمونیست‌های اقتدارگر می‌پندارند، حاصل نمی‌شود و به خودی خود به‌وجود نمی‌آید، بلکه احتیاج به جنبش ارادی و آگاهانه‌ی مردم ستم‌دیده علیه ستمگران دارد. برای حرکت آگاهانه و جنبش بایست از طریق روشنگری و انتقاد مداوم، به توضیح موارد بفرنج روش‌ها و سیستم‌های ستمگر اجتماعی و مسائل اقتصادی پرداخت و به ارائه‌ی راه‌حل‌های مناسب، همراه با تبلیغات سیاسی و اجتماعی جهت ارتقاء آگاهی‌های لازم برای

۱ Amorphismus, (به زبان المانی Formlosigkeit)

زندگی بهتر، ایجاد تشکیلات صنفی، حرفه‌ای، تعاونی‌های خودگردان، بنیادهای خیره، ایجاد مراکز مشاوره در زمینه‌های خانوادگی، شغلی، پزشکی، حقوقی، تحصیلی و ارائه انواع کمک‌های رایگان دست زد؛ و مهم‌تر از تمامی این‌ها داشتن شفافیت در ارائه تمام نکات و به‌ویژه رفتاری اخلاقی و صادقانه است.

تجربه نشان داده که تا به حال سیستم‌های سلطه‌گر و چپاول‌گر هرگز به دلخواه از منافع خویش دست برنداشته‌اند. برای قطع سلطه آنان ناچاراً می‌بایست در کلیه زمینه‌ها مبارزه کرد.

با در دست داشتن مثال‌های فراوان تاریخی از مبارزات مردم می‌دانیم که در مبارزات انقلابی که در شرایط مشخصی با همبستگی، سازماندهی و کمک متقابل نیروهای اجتماعی صورت می‌گیرد، انسان نوین و اشکال متنوع و نو ظاهر می‌شوند و شکل می‌گیرند. برای نمونه ساختار "شورایی" را می‌توان نام برد که نه اختراع تئوریسن‌ها بودند و نه از کتاب‌ها کشف شد، بلکه به طور طبیعی در طول مبارزات مردمی و طبقاتی ایجاد شد، توسعه گرفت و تکوین یافت. این شکل از مبارزه زمانی ایجاد می‌شود که فرد فرد انسان‌ها به قدرت مشترک خود واقف گردند و رفتار و کردار غیرطبیعی مانند رقابت، مال‌پرستی، خودبزرگ‌بینی، خودخواهی، جاه‌طلبی و غیره را که همواره ناشی از شرایط ستم‌بار است به کنار نهند و با همدلی و همدردی انسان‌دوستانه به کمک هم بشتابند. در واقع از نظر روانشناسی در جوامع آزاد رفتارهای غیرطبیعی و مضر مفهوم خود را از دست می‌دهند. مثال‌های تاریخی از جمله در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس، در سال ۱۹۱۷ در شوراهای پترزبورگ، در سال ۱۹۲۱ در شوراهای ملوانان کروناشتات و در سال ۱۹۳۶ در شوراهای مختلف تعاونی‌ها در بارسلون، گویای عملی این نوع از مبارزه‌ی انسان‌ها برای زندگی بهتر هستند.

سؤالی که در این جا مطرح می‌گردد، این است که آیا انسان‌ها فطرتاً

استعداد آزاد زیستن در اجتماعی آزاد را دارند؟ آیا فقدان جامعه آنارشستی با وجود این که در تاریخ بشری نشانه‌های آشکار اولیه‌ای از آن‌ها مشاهده گردیده خلاف این ادعا را اثبات نمی‌کند؟

از سؤال اخیر شروع می‌کنیم. این مطلب هنگامی روشن می‌شود که علل زوال و شکست جوامع آنارشستی مورد مطالعه قرار گیرد. آزاده‌ترین آزمایشات که تحقق چنین جامعه‌ای را در نظر داشتند همگی با باران گلوله و خونین‌ترین سرکوب توسط دشمنانش (سرمایه‌داران و یا "کمونیست‌ها") نابود گشتند. چنین اعمالی طبیعتاً با خصوصیت و استعداد انسان‌ها برای آزاد زیستن در تناقض است. به‌ویژه اینکه اقدامات مُخرَب و سرکوبگرانه‌ای که در طول تاریخ اتفاق افتاده‌اند، به هیچ‌رو ثابت نمی‌کنند که انسان‌ها نمی‌توانند آزاد باشند و با آزادی زندگی کنند. بلکه برعکس چنان‌چه خواهیم دید، جوامعی چون اسپانیای انقلابی (۱۹۳۶) و اوکراین آزاد (۱۹۱۷)، با وجود شرایط بسیار نامناسب، قدم‌های مهم و موفق‌ی در جهت ایجاد جامعه‌ای آزاد برداشته بودند.

تا آن‌جا که به سؤال اول مربوط می‌شود، ما می‌دانیم که برخی دانشمندان و پژوهشگران رفتار انسان‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که مالکیت، ستم، خشونت و یا حتی شیوه تولید سرمایه‌داری "رانه‌های مادرزادی"<sup>۱</sup> هستند! این اظهارات نمونه‌ی کافی برای نشان دادن سطح رقت‌انگیزی است که علم ما در آن قرار دارد.

در عمل این سؤال مطرح است که چنین دانشی که خود را "عینی‌گرا" می‌داند در خدمت چه کسی است؟ هیچ‌گاه هیچ علم رسمی دیگری غیر از آن‌چه به نفع سیستمی باشد که برای آن هزینه می‌کند وجود نداشته است. مگر "دانشمندان عینی‌گرا" در قرون وسطی، زمانی که دنیا مملو از

<sup>۱</sup> Angeborene Triebe



تعصب‌های مذهبی و خرافات بود، ادعا نمی‌کردند که زمین مُسطح است و خورشید به گردش می‌گردد و هر کس ادعایی خلاف آن داشت به داشتن رابطه با شیطان متهمش نمی‌کردند؟ مگر در روسیه شوروی زیست‌شناسانی که در مورد علم وراثت نظری جز آن چه که در سیستم مجاز بود داشتند، به سبیری تبعید نشدند؟ مگر نه این است که روانشناسان اصول و مبانی تجربه خود را از توده‌ی انسان‌ها که در این سیستم تربیت یا بهتر بگوییم مریض شده‌اند و در یک کلام فاسد گشته‌اند، کسب نمی‌کند؟

در مورد نتایج پژوهش‌ها و تحقیقات انجام شده، بین مکاتب موجود اختلاف شدید و متعارضی وجود دارد. برای مثال در مورد منشأ خشونت، ما به خوبی می‌بینیم که مکاتبی که با مناسبات قدرتمنداری بیشتر از همه در تضاد می‌باشند، همیشه مورد اهانت و تعقیب قرار گرفته‌اند و حتی به جرم و جنایت متهم شدند؛ به عنوان نمونه ویلهلم رایش<sup>۱</sup> و مکتب روانشناسی‌اش.

جای تعجب نیست که دانشمندانی چپ، چون پتر کروپتکین که جانورشناس و جغرافی‌دان مطرحی در دنیا بود تا تئورسین آنارشسیسم، سال‌های متمادی به کشف طبیعت انسان و حیوانات پرداخت و به نتیجه‌ای کاملاً متفاوت از دانش رسمی زمان خود رسیده بود. کروپتکین در مطالعاتش در کتاب «کمک متقابل در دنیای حیوانات و انسان‌ها»<sup>۲</sup> از آزمایشاتی که در مورد چگونگی طرز رفتار حیوانات در مناطق سیبری

---

۱ Wilhelm Reich (۱۸۹۷-۱۹۵۷)، روان‌پزشک، روان‌کاو، جامعه‌شناس، پژوهشگر و متخصص مسائل جنسی، اطریشی تبعه امریکا، مؤلف آثار بسیاری در زمینه تخصصش است. زندگی ویلهلم رایش، یکی از جنجالی‌ترین اندیشمندان دوران معاصر، به داستانی تراژیک می‌ماند. رایش هرگز در برابر حاکمیت اقتدار سر تسلیم فرود نیاورد. در سال ۱۹۵۵ به فرمان دادگستری امریکا کتاب‌های وی سوزانده می‌شود.

<sup>۲</sup> Mutual Aid: A Factor of Evolution, 1902

انجام داده چنین نتیجه می‌گیرد که در دنیای حیوانات اصل "کمک متقابل" همانقدر قوی است که "اصل رقابت خشونتی"<sup>۱</sup> و حتی قوی‌تر از آن. وابسته بودن دانش در سیستم سرمایه‌داری، زمانی روشن می‌گردد که دانشمند معروفی چون "کنراد لورنس"<sup>۲</sup> که معبود تمام طرفداران قدرتمنداری<sup>۳</sup> می‌باشد، از نظر جهت سیاسی متمایل به راست می‌باشد. مسائلی که آقایان علمای وابسته به سرمایه‌داری را به شک و تردید می‌اندازد، آن جماعت "بدوی خبیثی" هستند که به‌گونه دیگری جز آن که علم آن‌ها ممکن می‌داند زندگی می‌کنند.

برای ما خلق‌هایی با سطح بالای فرهنگی شناخته می‌شوند که نه به فکر پول و افتخار، نه تصاحب و خشونت، نه جنگ و سلطه می‌باشند. پژوهش‌گرانی که با علم مردم‌شناسی آشنا هستند این واقعیت را تأیید می‌کنند. البته این بدان معنی نباید تصور گردد که آنارشیسم خواهان رجعت به عصر حجر می‌باشد. بالعکس، ما خواهیم دید که تئوری‌های آنارشیستی امکانات تکنیکی مُدرن و پیشرفته را به شرط آن که انسان را از جایگاه واقعی‌اش طرد نکند و بدل به برده تکنیک نکند در مدل خودشان منعکس کرده‌اند.

ما در این‌جا می‌خواستیم یک مطلب را روشن کنیم: از برخورد کورکورانه به علم خودداری کنیم، محتاط باشیم که آنچه را که یافت می‌شود طبیعی و تنها امکان، تلقی نکنیم، بیایید عادت کنیم که تخیل خود را آموزش دهیم و آنچه را که از کودکی به عنوان غیرممکن به ما

۱ Das Aggressive Konkurrenzprinzip

۲ Konrad Lorenz ۱۹۰۳-۱۹۸۹، زیست‌شناس، پژوهشگر رفتاری، اهل اتریش، وی از کارکنان دفتر سیاسی-نژادی حزب فاشیستی هیتلر و مدیر انستیتوی فیزیولوژی رفتاری ماکس پلانک بود.

۳ Autorität

آموخته شده به اندیشه‌ی خود راه دهیم و با جرأت به تحقق آن بپردازیم. بکوشیم اندیشه‌ی خود را با درایت و باریک‌بینی انتقادی در جهات مختلف گسترش و رشد دهیم. آنگاه متوجه خواهیم شد که آنارشیسیم رویا و خیال نیست. این جریان را محتوای شعارهای روی دیوارها در انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ در پاریس نشان می‌دهد: "واقع‌بین باش: غیرممکن را بطلب!"

### انتقاد به ساختار دولت

"دولت یک سامانه‌ی انتزاعی است که زندگی مردم را تباه نموده و می‌بلعد، گورستانی عظیم که در آن تمام نیروهای حیاتی یک کشور سخاوتمندانه و مُتعبِدانه سلاخی می‌نمایند."

"حکومت انسان بر انسان بردگی محض است... هر که دست خود را بر من بگذارد تا بر من حکومت کند غاصب و زورگو است من او را دشمن خود اعلام می‌کنم."

"تحت حاکمیت‌بودن یعنی تحت نظارت پلیس بودن، دائماً تحت بازرسی بودن، مورد جاسوسی قرارگرفتن، مورد تصدی‌گری قرارگرفتن، تحت خوارها قوانین قرارگرفتن، مورد قانون‌مندی قرارگرفتن، به زور در قالبی گنجانده‌شدن، به زور تحت تکلیف قرارگرفتن، مورد موعظه قرارگرفتن، تحت کنترل بودن، دائماً مورد ارزیابی قرار داشتن، مورد تحقیر قرار گرفتن، زیر سانسور واقع‌شدن، آن‌هم توسط کسانی که فرمان می‌دهند، بدون این که حق، دانش و قدرت انجام چنین کاری را داشته باشند... تحت حکومت‌بودن به معنای آن است که در هر عملی، در هر کسب و کاری، در هر حرکتی مورد تعیین ارزش قرارگرفتن، مورد ثبت قرار گرفتن، تحت نظر قرار داشتن، مورد برانداز واقع‌شدن، انگ خوردن، مورد ادعا واقع‌شدن، دائماً مورد سنجش بودن، دائماً مشمول مالیات بودن، دائماً در حال ثبت احوال بودن، دائماً در حال مجوزگرفتن، دائماً به دنبال اجازه‌ی اختیار گرفتن، دائماً مورد تأیید واقع‌شدن، دائماً مورد

هشدار قرارداشتن، دائماً با مانع برخورد کردن، مرتباً مورد اصلاحات قرار گرفتن، دائماً تحت هدایت و هم راستایی بودن، و بالاخره دائماً در خطر مجازات شدن بودن.

همه این‌ها به بهانه‌ی سودمندی عموم و به نام مصلحت عمومی. با این بهانه‌ها می‌توان مورد فریب واقع شدن، مورد سوءاستفاده قرار گرفت، تحت سوءمدیریت قرار گرفت، مورد کلاهبرداری قرار گرفت، است شمارشد، در انحصار درآمد، گول خورد، تحت فشار قرار گرفت، مورد اغفال قرار گرفت و مورد سرقت واقع شد.

و بالاخره با کوچکترین مقاومت و در برابر اولین کلمه دادخواهی، مجازات شد، مورد آزار و اذیت، مورد اهانت، تحت تعقیب، مورد بدرفتاری قرار گرفت، به زمین زده شد، خلع سلاح شد، خفه شد، زندانی شد، اعدام گشت، تیرباران شد. محکوم گشت، مورد لعن واقع شد، قربانی گشت، تبعید گشت، فروخته شد، مورد خیانت قرار گرفت، و در رأس این همه مورد تمسخر بی‌آبرویی قرار گرفت. این است دولت، این است عدالت، این است اخلاق آن‌ها!"

پیر ژوزف پرودون

انتقاد از دولت و ارگان‌های آن خاص آنارشیسم است. در اصل، جلوه‌ی عصیان شخصی علیه ستمگر است. از آن جا که ستم‌گر تنها ارگان اجرایی، روابط قدرت‌مداری و ساختار اقتصادی است، باید مبارزه علیه هر دو صورت گیرد. برجیدن سازمان دولت همیشه یکی از مهمترین اهداف آنارشیست‌ها باقی مانده است. نمونه‌ی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نشان داده است که این خواسته درست و برحق است. جایی که دولت همراه با دیوان‌سالاری خاص خود از انقلاب جان سالم به در برد و سرانجام آن را بلعید.

دولت چیست؟ هر دولتی تمامیت‌خواه<sup>۱</sup> است. هیچ دولتی هدفی جز

محدود کردن حقوق فردی و به برده کشیدن افراد ندارد. مدافعان دولت خیرخواهانه سعی دارند دولت را به عنوان یک جامعه متحد یکپارچه وانمود کنند. در حقیقت با این یاهوگویی اختلاف عظیم اجتماعی در هر دولتی را می‌پوشانند و امتیازات اقلیت کوچکی را توجیه می‌کنند. دولت از طریق دستگاه‌های اجرایی یا "مأمورین اجرای قانون" خود، همه فعالیت‌های آزاد را سرکوب می‌کند. این امر به هیچ‌وجه فقط کار پلیس نیست، بلکه رسانه‌های عمومی مانند مطبوعات، رادیو و تلویزیون سعی دارند مردم را احمق نگه دارند. نهادهایی مانند مسجد، کلیسا، مدارس و خانواده هم در این کوشش سهیمند، البته بدون این که به وظایف خود کاملاً آگاه باشند.

"دولت به همه ما اجازه می‌دهد تا افکار خود را به انسان‌های دیگر منتقل کنیم، به شرط آن که افکار ما همان افکار دولت باشد، در غیر این صورت ما را وادار به سکوت می‌کند".

ماکس اشتیرنر

آنارشسیست‌ها از همان اوایل فعالیت خود عملکردهای روانشناختی "اعتقاد به اقتدار" را تشخیص دادند. دولت، اطاعت از انضباط، انقیاد و وابستگی به خودش را تربیت می‌نماید. او به اصطلاح "فضیلت‌هایی" مانند رقابت و اصل کارآیی<sup>۱</sup> را به ما می‌آموزد و عادت به این که خود به فکر بیاییم و ایده‌هایمان را توسعه دهیم را از ما سلب نموده و ابتکار عمل خودجوش و همبستگی با هم‌نوعان را از ما می‌گیرد.

ارریکو مالاتستا Errico Malatesta "ترس از آزادی" را توصیف می‌کند؛ ترسی که بیشتر افرادی با تربیت و افکار اقتدارمحور احساس می‌کنند. از این رو مالاتستا این بینش مهم در روانکاوی را پیش‌بینی

می‌کند. قاطعیت آنارشیست‌ها آن‌جایی بود که تحقق یک جامعه آزاد را آغاز نمودند و دست به تخریب نهاد دولت زدند. در اسپانیا و در اوکراین نهادهای اداری و دولتی را ال‌غا نموده، اسناد و مدارک دولتی را از بین بردند، زندان‌ها را تخریب، حاکمان را خلع نمودند و سازمان زندگی اجتماعی را به شوراها محول کردند. ما خواهیم دید که چنین اقداماتی خود به خود به هرج و مرج منجر نمی‌شود، بلکه برعکس، می‌تواند پایه و اساس یک جامعه آزاد و هماهنگ را بنا نهد. مبارزات مردم در کشورهای مختلف به‌ویژه در کشورهای با سیستم‌های اقتدارمنش کمونیستی - مارکسیستی در سال‌های گذشته پیش‌بینی‌های باکونین، و کروپتکین و دیگر آنارشیست‌ها را به اثبات رسانده است.

### انتقاد از دمکراسی بورژوازی

آنارشیست‌ها بسیار تیزتر از کمونیست‌های اقتدارگرا، نقض ساختاری "دمکراسی بورژوازی" را تشخیص داده و برملا کرده‌اند. پارلمان‌تاریسم هیچ ارتباطی با دمکراسی، یعنی حکومت مردمی ندارد. در این‌جا هم یک حاکم وجود دارد، اما شاه و یا دیکتاتور<sup>۱</sup> جایشان را به یک رئیس‌جمهور و یا یک صدراعظم عوض کرده است. تفاوت فقط در این است که هر چند سال یک بار تغییر می‌کند.

آیا می‌توانیم او را انتخاب کنیم؟ کاندیدا را ما معرفی می‌کنیم؟ یا پس از انتخاب شدنش تأثیری در عملکرد او داریم؟ آیا امکان داریم خواسته‌های خود را مستقیماً مطرح کنیم؟ خیر!

ما می‌توانیم فوقش بین چند حزب، یکی را انتخاب کنیم، مانند فردی که برای خرید کالای مورد نظرش به بازار رفته و در آخر مجبور می‌گردد

۱ مانند ولایت فقیه مطلق

بین دو کالا یکی را انتخاب کند. رابطه بین مردم و سیاست، امروزه به یک رابطه کالایی از این نوع تنزل یافته است.

پارلمانتاریسم سلطه را به نهادی تبدیل می‌کند که به سیستم ظلم، ظاهری دمکراتیک می‌بخشد. در حقیقت اما هیچ یک از شهروندان تأثیر واقعی بر وقایع و تصمیمات سیاسی ندارند. تنها لطفی که این سیستم برای او قائل می‌شود این است که اجازه دارد هر چهار یا پنج سال مُطیعانه یک ضربدری زیر لیست افراد زبده‌ی انتخاب شده بگذارد، افرادی که در نگرش اساسی نسبت به آزادی و نظام اجتماعی تفاوتی با یکدیگر ندارند. این افراد نخبه را در مقابل مردم قرار می‌دهند، چه آن‌ها متناسب با نظرات مردم باشند یا نباشند. ما معمولاً می‌توانیم آن‌ها را حداکثر از نظر ظاهری مورد قضاوت قرار دهیم، زیرا اعتقاد به سخنان و وعده‌های انتخاباتی آن‌ها به معنای تجربه تلخ چندین دهه سکوت مصلحتی آن‌هاست. آن‌ها به محض این‌که انتخاب شدند، می‌توانند آن‌چه را که می‌خواهند انجام دهند، تصمیمات خود را بر مبنای سامانه‌هایی می‌گیرند که در حمایت آن‌ها هستند. گذشته از امتیازات و رشوه‌های کلان که نسیب‌شان می‌شود، پیشیزی ارزش برای خواسته‌های رأی دهنده‌گانشان قائل نیستند.

البته هرگز به ذهن این آقایان نمی‌رسد که اصل حکومتی اقتدار دولتی را به نفع خودگردانی مردمی زیر سوال ببرند، چه این برخلاف منافع آن‌ها خواهد بود. بنابر این آن‌ها هم تلاش خود را برای توجیه حاکمیت‌شان می‌کنند و به مدل‌های دیگر، (از جمله آنارشسیسم) تهمت افراطی، تخیلی<sup>۱</sup> و یا تروریستی می‌زنند.

به همین دلایل آنارشسیست‌ها، برخلاف سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها، هرگز از جمهوری بورژوازی جانبداری و حمایت نکرده‌اند.

آنارشیست‌ها اعتقاد چندانی به حکومت‌های سلطنتی و جمهوری بورژوازی ندارند و پیشرفت واقعی را جزء اهداف این نوع حکومت‌ها نمی‌دانند. همه نظریه‌پردازان آنارشیست به اتفاق آراء گسترش و رشد ارتجاعی جمهوری‌های بورژوازی را پیش‌بینی کردند و به همه سوسیالیست‌ها همیشه هشدار داده‌اند که با دمکراسی بورژوازی همکاری نکنند. نمونه چشمگیری از باتلاق دمکراسی بورژوازی را به‌ویژه سوسیال دمکراسی در آلمان ارائه می‌دهد. در ابتدا انقلابی، خیلی زود اما به‌طور "قانونی" همکاری خود را با دولت آغاز نمود.

در این‌جا "قانونی" به معنای "در چهار چوب قانون" و به معنی فعالیت در حیطه‌ی سیستم سلطه‌گر موجود است. دالوس Daloz نویسنده مجموعه قوانین فرانسه می‌نویسد:

"وقتی جهل در میان جامعه گسترده باشد و بی‌نظمی در اذهان، قوانین بی‌شمار می‌شوند. مردم از قانون‌گذاری انتظار همه چیز را دارند و هر قانونی دلیل جدیدی برای نارضایتی می‌شود. مردم به‌طور مداوم تلاش می‌کنند آن‌چه را که تنها در شکل‌گیری اخلاق خودشان می‌تواند تبلور یابد و به آن‌ها کمک کند، از قانون‌گذار طلب نمایند".

قابل توجه است که بعد از این‌که سوسیال دمکراسی در آلمان در سال ۱۹۱۸ به حکومت رسید، تنها بعد از دو هفته قدرت‌گیری، کارگران تظاهرکننده را با هواپیما به گلوله بست.

## شوراها و خودگردانی

### "قدرت را تقسیم کنید تا هیچ‌کس قدرت‌مند نگردد"

شوراها اصولی را تشکیل می‌دهند که خودگردانی بر آن بنا شده. آن‌ها از همه‌ی اشکال شناخته‌شده سازمان اجتماعی، دمکراتیک‌تر هستند. آن‌ها صدها بار در صحنه تاریخ جهان ظاهر شده‌اند. مخترع این شوراها،



مردمان انقلابی هستند. شوراها همیشه پاسخ خودجوش مردم زیر ستم علیه ستمگران‌شان بوده است. همیشه مفهوم و طرح سازمان‌های اجتماعی آن‌ها کاملاً مخالف با دکت‌ترین حاکمان بوده است. در سیر تاریخ، گذشته نزدیک انقلاب‌های معروف، این طرح‌ها را در انقلاب فرانسه ۱۷۸۹، در کمون پاریس ۱۸۷۱، در انقلاب روسیه سال ۱۹۰۵ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می‌یابیم و خود تماماً بخشی جدایی‌ناپذیر از روند انقلابی بودند. در سال ۱۹۱۸ در کرونشتات روسیه و ۱۹۳۶ در اسپانیای انقلابی حامل اصلی انقلاب بودند. هم‌چنین در قیام‌های، ۱۹۵۶ در مجارستان، ۱۹۶۹ در ایتالیا و لهستان در سال ۱۹۷۱ به‌عنوان ارگان‌های مبارز مردمی علیه قدرتمداران حاکم ظاهر گشتند. نمونه‌های بی‌شماری دیگر وجود دارند.

شوراها می‌توانند بر مبنای منطق جغرافیایی و موقعیت سیاسی هم‌چون سازمانی مرتبط با هم تشکیل گردند. می‌توانند تداخل وظایف و مسائل روزمره داشته باشند. به‌عنوان مثال شورای شهر و یا منطقه‌ی جغرافیایی دیگر؛ بسته به وسعت و تعداد جمعیت آن. در این مناطق شوراها سازماندهی خودشان را طبق هدف و خواست مورد نظرشان تشکیل می‌دهند؛ چه در محل کار، کارخانه، سازمان‌های حمل و نقل، بیمارستان‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، در سطح روستا و مزارع دهقانی و حتی در خانواده‌ها و نواحی شهری.

هم‌چنین می‌تواند موضوع سازمان‌دهی حوزه‌های دیگری باشند، مانند شورای زنان، شورای سالمندان، شورای معلولین جسمی، شورای مصرف‌کنندگان. هر شورایی اساساً چیزی بیش از گردهمایی همه افرادی نیست که در قسمت مربوطه قرار دارند و به خاطر مسائل خود در آن شرکت می‌نمایند.

مشارکت در همکاری داوطلبانه است، بر این اساس اطاعت و قبول مصوبات شورا و هم‌چنین استفاده از نتایج به‌دست آمده‌ی آن آزاد و

داوطلبانه است. شوراهای در فواصل منظم، به ویژه هر زمان که مشکلات مهمی پیش رو قرار گیرد، تشکیل جلسه می‌دهند. شوراهای می‌بایست کوچک نگه داشته شوند تا بتوانند کارکرد و عمل‌کرد مثبتی داشته باشند. برای مثال شورای یک شهر بزرگ و یا کشور پهناور بی‌معنی و پوچ است. هر شورایی اساساً مستقل و خودمختار است. برای حل مسائل و بنای شوراهایی که خود را در سطح وسیعی سازماندهی می‌نمایند، هر شورا نمایندگان و یا هیأتی را با وظایف و اختیارات مشخص و محدود انتخاب می‌کند و به شورای وسیع اعزام می‌کند. برای مثال شورای حمل و نقل و یا پست.

اساساً هر یک از اعضای شورا حق رأی فعال<sup>۱</sup> و منفعل<sup>۲</sup> دارد، بدین معنی که می‌تواند رأی دهد یا انتخاب شود. سپس نمایندگان مجدداً شورایی را تشکیل می‌دهند که طبق همان اصول تشریح‌شده در بالا سازمان‌دهی می‌شوند. می‌بایست کوشش شود تا کسانی که مردم بیشترین اعتماد را به آن‌ها دارند و با مشکل آشنا هستند و یا در این رشته تخصصی، استعداد و توانمندی دارند انتخاب شوند. برعکس روال پارلمان بورژوازی، همه نمایندگان خود را (یعنی کسانی که وظایف مهمی را برای اجراء به‌عهده گرفته‌اند) به خوبی می‌شناسند. این یک سازمان‌دهی شفاف از پایین به بالاست. اصولاً کاندیدا نمودن نمایندگان یک موضوع کاملاً فنی است، زیرا میلیون‌ها نفر نمی‌توانند دور هم جمع شوند و حتی بدتر در مورد هر مشکلی با هم به بحث بنشینند. اما این اصل کاملاً فنی است و چنین باید بماند تا نماینده از موقعیت خود سوءاستفاده ننماید. وی فقط برای مدت کوتاهی انتخاب می‌شود. معمولاً فقط برای زمان لازم، برای انجام این و یا آن مورد. نمایندگان هر از

---

1 Aktiv

2 Passiv

چندگاهی تعویض می‌گردند، تا هر چه بیشتر افراد قادر به قضاوت در مورد مسائل و حل مشکلات باشند.

نماینده‌ای که انتخاب می‌گردد، از شورای خود مأموریتی معین می‌گیرد که دقیقاً چه وظایفی را داراست و می‌بایست انجام دهد و چه کاری را نباید انجام دهد. این تکلیف واقعی شورا است. مشکلات پیش‌رو در این مأموریت به بحث گذارده می‌شوند. هر فردی از اعضاء می‌تواند ابراز عقیده نماید، هر کس می‌تواند دلایل خود را ارائه دهد و استدلال نمایند و در آخر سعی می‌شود درخشان‌ترین و بهترین راه حل برای همه پیدا شود. بالاخره اگر راه حلی پیشنهاد شود، همه می‌توانند مطمئن باشند که توسط تعدادی از افراد با تجربه در این زمینه، به دقت مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

جزئیات اعمال مورد نظر کم و بیش به شورای نمایندگان سپرده می‌شود. اما شورا به نوبه خود به‌طور مداوم در برابر شورا‌های اصلی (پایه) پاسخگو است.

اگر کار و عمل نمایندگان بدون هیچ دلیل منطقی از تصمیمات شورا منحرف شود، بلافاصله خلع می‌شوند و نمایندگان جدیدی جای‌شان را می‌گیرند که در انجام وظایف مورد اعتماد هستند. این اصل را "وجه امری و ضروری و کالت"<sup>۱</sup> می‌نامند. یعنی شورای پایه و نه شورای نمایندگان تصمیم می‌گیرد که چه کاری انجام شود. همان‌طور که می‌بینیم، این سیستم تصمیم‌گیری، تمام نقایصی را که در مورد دموکراسی‌های بورژوازی و سوسیالیسم اقتدارگرایانه مشاهده کرده‌ایم برطرف می‌کند. سیستم شورایی که بیش از یک بار آزمایش شده است، دموکراسی واقعی و زنده مردم را در همه زمینه‌های زندگی تضمین می‌کند. سیستم شورایی این ضمانت را در

خود داراست که همه می‌توانند سازمان اجتماعی را کاملاً شفاف مشاهده نمایند و در بسیاری از موارد نظرات و پیشنهادات خود را مطرح نمایند و به ویژه در این سیستم هیچ‌گونه طبقه و قشر رهبری نمی‌تواند تشکیل شود. در این سیستم سازمان اجتماعی، تولید و توزیع عقلانی و منطقی می‌تواند بدون این‌که به بیراهه برود با توجه به نیازمندی‌های مردم سامان یابد. در اواسط قرن ۱۸، ما شاهد حرکتی قابل توجه از خودگردانی به معنی سیستم کلی شوراها به ویژه در فرانسه بودیم: شرکت‌های تعاونی، نهادهای ادغام کارگری که بدون رئیس، فقط براساس توان و دانش خود کارخانه‌های خود را اداره می‌کردند، مبادله کالاها را سازماندهی نموده و فروش آن‌ها را تنظیم می‌کردند، به سرعت گسترش یافتند، اما طرح و برنامه آن‌ها یک نقض اساسی داشت. پرودون، یکی از پایه‌گذاران سیستم تعاونی، سعی کرده بود مدل انقلابی خود را در حیطه‌ی نظم سرمایه‌داری موجود تحقق بخشد. در آن زمان هنوز اعتقاد بر این بود که از این طریق می‌توان بر سیستم موجود غلبه کرد. این مدل از آن جهت اشتباه بود که دولت می‌توانست تعاونی‌ها را به نابودی مالی سوق دهد و یا آن‌ها را از بین ببرد.

مانند همه تلاش‌ها برای از بین بردن سیستم سرمایه‌داری به روشی صلح‌آمیز، چنین سرنوشتی هم در انتظار تعاونی‌ها بود!  
در پایان این سیستم کاملاً خنثی شد و امروزه در خدمت حفظ و تقویت سیستم دولتی است.

تقریباً در تمام وقایع انقلابی که خودخوش و بدون هدایت هیچ حزبی صورت گرفته‌اند، خودگردانی کارگران را می‌یابیم. حتی امروزه می‌توانیم قیام‌هایی را در برخی از کشورها با گرایش به "خودگردانی" توسط تولیدکنندگان مشاهده نماییم. به‌عنوان مثال در آغاز انقلاب پرتغال در سال ۱۹۷۴ (انقلاب میخک). این بحث در درون جنبش‌های آنارشیستی و

شورای کمونیستی بسیار حائز اهمیت است، زیرا فردا ممکن است مبنای یک جنبش مردمی جدید به معنای آنارشسیستی آن باشد.

البته ما نباید خودگردانی را با "مشارکت در تصمیم‌گیری"<sup>۱</sup> اشتباه بگیریم. این شکل از مدیریت که اصلاح‌طلبان در سندیکاها خواستار آن هستند به معنای دمکراسی نیست، بلکه تلاش به دادن امتیاز کوچک به کارگران و در واقع جلوگیری از تغییر واقعی سیستم است و هدفش فقط آرام کردن کارگران است.

مشابه این مدل‌ها را به عنوان مثال، ما در کشور سابق یوگسلاوی می‌بینیم. این امر شناخته شده است که در آن‌جا نیز ایده خودگردانی از آنارشسیسم وام گرفته شده بود. اما واضح است که این باج به کارگران تحت حیطة و قدرت یک دولت اقتدارگرای موجود نمی‌تواند هدف دیگری داشته باشد، جز حفظ آن دولت. همه‌ی این‌ها ارتباطی با سوسیالیسم و دمکراسی شورایی ندارد.

### آنارشسیسم - مارکسیسم

"من از کمونیسم متنفرم زیرا نفی آزادی است و به این دلیل که نمی‌توانم چیزی را که شایسته انسان است بدون آزادی تصور کنم. من به این دلیل کمونیست نیستم، زیرا کمونیسم تمام قدرت جامعه را در دولت متمرکز می‌کند، زیرا لزوماً منجر به تمرکز مالکیت در دست دولت می‌شود، در حالی که من می‌خواهم دولت به‌طور اساسی از بین برود، نابودی بنیادین اصل اقتدار و سرپرستی دولت که به بهانه تربیت و تمدن مردم، آن‌ها را به بردگی گرفته، تحت ستم قرار داده و به فساد کشانده است. من سازماندهی جامعه و دارایی‌های جمعی و اجتماعی را

---

1 Mitbestimmung

از پایین به بالا و در مسیر ایجاد انجمن‌های آزاد و نه از بالا به پایین با کمک هر مرجعی که باشد آرزو دارم".

میخائیل باکونین

مارکسیسم و آنارشیسم را اغلب دو برادر با رفتاری خصمانه در مقابل هم خوانده‌اند. و به نظر می‌رسد در نگاه اول تفاوت زیادی در تئوری وجود ندارد. در واقع می‌توان گفت که آن‌ها ریشه مشترکی دارند. مبانی فلسفی همسان و در واقع هدفی یکسان: یک جامعه سوسیالیستی آزاد.

با این وجود، جای تعجب نیست که بین آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها اختلافاتی بروز می‌نمایند. زیرا تصورات و ایده‌هایی که اقتدارگرایان کمونیست از مسیر انقلاب و مراحل جامعه‌ی جدید داشتند بسیار متفاوت از آنارشیست‌ها بود. مارکسیست‌هایی که اردوگاه قدرتمداران را رهبری می‌کردند خواستار تأسیس احزابی با مرکزیتی قوی و ورود به اتحادیه‌های کارگری، و شرکت در انتخابات و مبارزه سیاسی بودند که باید به تدریج شرایط طبقه کارگر را بهبود بخشد.

آنارشیست‌ها در مقابل این برنامه اعلام می‌داشتند: سازماندهی بر اساس اتحادیه‌های آزاد، مخفی و غیرمتمرکز که تنها برای هماهنگی اقدامات خود می‌بایستی به هم بپیوندند.

آنارشیست‌ها بدین شناخت دست یافته بودند که یک سازمان اقتدارگرا در خود بذریک جامعه اقتدارگر را پرورش می‌دهد. به جای مشارکت در سیاست، آن‌ها خواستار اقدامی رادیکال و مداوم علیه عامل اصلی و حذف نهایی و فوری سیستم ناعادلانه اجتماعی بودند. همان‌طور که دیدیم، تفاوت‌های قابل توجهی بین این دو گرایش وجود دارد، خصوصاً وقتی که صحبت از راه و روشی است که برای رسیدن به هدف مشترک از آن استفاده می‌شود. روشن است که این اختلافات آن‌چنان مهم هستند که

نمی‌توان منازعه بین آنارشسیست‌ها و مارکسیست‌ها را ناشی از موشکافی بیش از حد دانست. در این‌جا ما باید مراقب باشیم و مورد به مورد به بررسی دقیق بپردازیم که آیا آن‌چه ما از آن انتقاد می‌کنیم در واقع مارکسیسم است یا خیر. همان‌طور که معلوم است، چندین "مکتب" مارکسیسم وجود دارند که همگی ادعا دارند تنها جانشینان واقعی و قانونی معلم بزرگ هستند. ما قبلاً در طرف اطلاع‌طلبان سوسیال دموکراسی دیده‌ایم که چیز زیادی از مارکس در آن‌ها باقی نمانده است. اما حتی در لنینیسم که امروزه به عنوان جانشین واقعی مارکس شناخته می‌شود، باید گفت که مارکس در این‌جا به‌طور قابل توجهی جعل شده است. صداقت‌دارگرایان به سرعت فهمیدند که کمونیسم خطری را به همراه دارد، بدین‌معنا که کمونیست‌ها به اصطلاح به دلیل برتری فکری خود، مدعی رهبری انقلاب می‌شود و در همین لحظه یک دولت جدید دیگر را شکل می‌دهد. باکونین مارکس را در جدلی لفظی متهم کرد که او می‌خواهد "مهندس اصلی انقلاب جهانی" باشد. در نهایت چنین رهبری فقط مانع ابتکارات انقلابی خود مردم است و یوغ جدیدی را به آن‌ها تحمیل می‌کند.

مارکسیست‌ها به جای این‌که دستگاه دولت را متلاشی نمایند، قصد دارند ابتدا دولت را تحویل بگیرند، آن را قوی ساخته و برای اهداف سوسیالیسم "به خدمت درآورند". از آن‌جایی که مبانی اقتصادی دولت از آن سلب گردیده‌اند، بعداً ضایع شده و می‌میرد.

این نگاه ممکن است از نقطه نظر تئوری درست باشد، اما در عمل با بودن مثال‌های بسیار، از جمله بلوک شرق رد شده است.

این اختلافات منجر به مشاجرات شدیدی در بین‌الملل اول و در نهایت انشعاب آن گشت. و بعدها برخی از ویژگی‌های ژاکوبینی‌ها<sup>۱</sup> و اقتدارگراها

۱ Jakobiner، اعضای یک گرایش سیاسی در انقلاب فرانسه بودند که از سال ۱۷۹۳ از

توسط لنین به‌وضوح تقویت گشت. امری که در بعضی از نوشته‌های مارکس و انگلس هم می‌شود دید. لنین این ویژگی‌ها را گسترش داد برای این‌که ابر مرکزی‌یتی ایجاد نمایند: یک طرح کوتاه‌بینانه و فرقه‌ای از حزب و بیش از هر چیز یک بستر "علمی" برای انقلابیون حرفه‌ای به‌عنوان رهبران مردم. "این نکات را نمی‌توان در نوشته‌های مارکس یافت، مواردی از این نوع را فقط در جوهر اندیشه و ناخودآگاه او می‌توان یافت."<sup>۱</sup>

از این نوع آگاهی پیشاهنگی<sup>۲</sup> لنینیست‌ها و مارکسیست‌ها می‌توان درک نمود که در نوشته‌های مارکس و انگلس مفهوم "خودانگیختگی"<sup>۳</sup> هرگز ظاهر نمی‌شود. یک حزب انقلابی علاوه بر فعالیت‌های برجسته خود، قطعاً می‌تواند میزان معینی از استقلال را برای توده‌ها قائل گردد، اما خودانگیختگی توده‌ها ادعای رهبری آن‌ها را به‌طور خطرناکی زیر سوال می‌برد.

به نظر می‌رسد که آنارشسیست‌ها "پیامبر" بوده‌اند! باکونین در این باره می‌نویسد:

«می‌توان وانمود کرد که گروهی از افراد باهوش‌ترین‌ها هستند، بهترین نیت‌ها را دارند، می‌توانند روح جنبش انقلابی را هدایت کنند و متحد نمایند و سازمانده اقتصادی پرولتاریا در همه کشورها شوند، آیا این ارتداد است که بتوان سوال نمود، چطور یک شخص باهوشی مانند مارکس می‌تواند این چنین بیاندیشد؟ ایجاد یک دیکتاتوری جهانی... برای نابودی انقلاب‌ها و برای فلج کردن و تحریف نمودن کلیه جنبش‌های مردمی کافی است... شما می‌توانید بدین منظور برچسبی را که دولت به ما

---

Maximilien de Robespierre طرفداری می‌نمودند و خواستار الغای سلطنت بودند.

۱ آنارشسیسم و مارکسیسم، اثر دانیل گران.

۲ Avantgarde، Avantgardebewußtsein، به معنی پیشاهنگ، پیش‌گام و در این‌جا به معنای پیشگام انقلاب.

۳ Spontanität



می‌زند را تغییر دهید، بنیاد آن اما اساساً همیشه یکسان خواهد ماند. یا باید این دولت را نابود کرد و یا با مضرترین و وحشتناکترین دروغی که عصر ما تولید کرده است، یعنی "بوروکراسی سرخ" آشتی کرد».

این دقیقاً همان اتفاقی است که در روسیه رخ داد. لنین که مارکسیسم را به معنای اقتدارگرایانه‌ی آن بیشتر توسعه داد، توانست انقلاب مردم روسیه را طی سه سال تحت دیکتاتوری حزب کوچک و کاملاً سازمان یافته خود درآورد.

هنگامی که مردم فهمیدند چه اتفاقی افتاده است، دیگر خیلی دیر شده بود. هر قیامی علیه دیکتاتوری جدید به صورت خونینی سرکوب می‌شد. متأسفانه آنارشویست‌ها مجبور بودند بیشتر نیروی خود را متوجه مارکسیست‌ها نمایند تا علیه دشمن طبقاتی مشترک. هر چند غالباً انتقاد آنارشویست‌ها از مارکسیسم فاقد آن چنان مضمونی بود.

در هر صورت می‌توان به این موضوع فکر کرد، در این جا قصد نداریم گرفتار دسیسه‌های شخصی مانند مارکس علیه باکونین شویم. برای ما مهم این است که در راه رسیدن به آزادی چه چیزی می‌توانیم از واقعیت تاریخ و از یکدیگر بیاموزیم. ما قبلاً دیدیم که آنارشویسم نکات مهم زیر را در مارکسیسم نقد می‌کند:

۱- سازمان اقتدارگر با خطر این که خود را از اهداف مردمی دور و مستقل نماید. برای مثال، حزب آهنین.

۲- تاکتیک‌های غلط برای دستیابی به یک جامعه آزاد، برای مثال ایجاد مجدد دولتی اقتدارگر.

۳- خطر تصور مکانیکی از تاریخ، طبق قانون‌بندی "ماتریالیسم تاریخی" و غفلت از نقش انقلابی مردمان.

۴- تأکید بیش از حد بر انقلاب اقتصادی طبق دیدگاه مکانیستی، نه فقط

نظم اقتصادی باید فعالانه تغییر یابد، بلکه موارد روبنایی مانند امور اداری، پلیس، ارتش، سازمان‌های دینی، دادگستری، آموزش و پرورش و غیره نیز.

در مقابل، مارکسیسم-لنینیسم، آنارشسیسم را متهم می‌کند که اساساً خرده‌بورژوازی است، سازمان درستی ندارد و در نهایت فقط هرج و مرج ایجاد می‌کند. تا آن‌جا که به دو ادعای اخیر مربوط می‌شود، ما قبلاً آن‌ها را در بالا روشن و رد کردیم. استدلال خرده‌بورژوازی<sup>۱</sup> چندان قابل توجه نمی‌تواند باشد. گذشته از این ابتدا می‌بایست تعریف کرد منظور چیست؟ دو احتمال وجود دارد: اول این‌که منظور این است که ایده آنارشسیسم به سود خرده‌بورژوازی است. بعد از همه آن‌چه که گفتیم، این ادعا چنان احمقانه خواهد بود که نیازی به پرداختن به آن نداریم، آیا پیروان آنارشسیسم خرده‌بورژوا هستند؟ پرودون، کسی که به او این اتهام اغلب مطرح می‌شود، یک حروفچین ساده بود. اکثر آنارشیست‌ها، چه نظریه‌پردازان و چه مجریان، زندگی روزانه‌ی خود را با دستان خود تأمین می‌کردند. البته کروپتکین و باکونین اصلیت اشرافی داشتند. اما هر دو دقیقاً همان چیزی بودند که خود باکونین توصیف می‌کند، کسانی که کاملاً از طبقه‌ای که از آن می‌آمدند، پشت کرده و منافع مردم را کاملاً در نظر داشتند.

سوسیالیسم اقتدارگرا مانند سرمایه‌داری موضوعی خطرناک است. فقط به همین دلیل مطالعه مجدد آثار کلاسیک آنارشسیسم بسیار توصیه می‌شود. رودی دوچکه<sup>۲</sup> در سال ۱۹۶۷ نوشت:

۱ ما خرده‌بورژوازی را طبقه‌ای می‌نامیم که بین بورژوازی و پرولتاریا قرار دارد، یعنی تجار خرده‌ریز، و کارمندان و کارکنان اداره‌جات با درآمدی متوسط.

2 Rudi Dutschke (۱۹۴۰-۱۹۷۹)، یکی از رهبران جنبش دانشجویی آلمان در دهه ۱۹۶۰ به‌شمار می‌رود. او به عنوان جامعه‌شناس و فعال سیاسی یکی از گرایش‌ها

"در زمانی که بوروکراسی دولت متمرکز در حال رشد و عمل مستقل است، به نظر ما می‌رسد که مساله‌ی برچیدن و الغای دولت، که محور اصلی نظرات باکونین است، برای ما مطرح شده و مجدداً در دستور کار قرار گیرد".

پیش از این در اواسط قرن گذشته، تقریباً ۱۰۰ سال قبل از استالین، پرودون به‌طور صحیح و دقیق سیاست‌های کمونیست‌ها را خلاصه کرد:

"کمونیسم مانند یک ارتشی که اسلحه‌های دشمن را گرفته و با خود می‌برد، هیچ کاری غیر از این نمی‌کند که دوباره آن را به شکل دیگری در اختیار اربابان قدرت قرار دهد. برده ادای اربابش را درمی‌آورد".

نکته‌ی مهلک در این مورد آن بود: این ادا درآوردن‌ها نه چندان در برابر مالکان قدرت که دوباره به قدرت رسیده بودند، بلکه علیه محرومان انجام می‌گرفت. انقلابی که در اصل برای آن‌ها باشد، زندگی روزمره آن‌ها را تغییری نداد. آن‌ها هم‌چنان در بند زندگی می‌کنند و برای منافع دیگران کار می‌کنند.

\*\*\*

#### منابع:

- ۱- فریتس برو پیاخر، مارکس و باکونین، انتشارات کرامر، برلین ۱۹۷۶،  
ISBN: 3879560064
- ۲- باکونین و آنارشسیسم جمع‌گرا، برایان موریس، ترجمه سعید فیض‌اله‌زاده،  
انتشارات کتاب آمه، تهران، ۱۳۸۹، 8-24-5757-600-978  
ISBN: 978-600-5757-24-8
- ۳- بالاخره آنارشی چیست؟ انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت، ۱۹۷۳،  
ISBN: 3-88215.013-0
- ۴ دولت و آنارشی، باکونین، مجموعه آثار جلد ۴، ۱۸۷۳، انتشارات کرامر، برلین  
در سال ۲۰۱۱. 7-319-87956-3-978  
ISBN: 978-3-87956-319-7
- ۵- تاریخ آنارشی، ماکس نتلاو، چهار جلدی، انتشارات اسپمپولر، برمن،  
ISBN: 978-3-930-919023

---

مارکسیستی را نمایندگی می‌کرد که جنبه‌های بسیاری از عقاید ضداقتدارگرایی مانند روزالوگزامبورگ را داشت.

## آنارشیسم و احزاب

احزاب یا برای خواب کردن هستند و یا از خواب پراندن ناگهانی و وحشت‌بار (نشریه Agil 883 چاپ برلین)

آیا باید در احزاب موجود فعالیت نمود و یا این‌که اصولاً کار حزبی کرد؟ این سوال را آنارشیست‌ها مدت‌ها قبل طرح کردند و مورد بررسی قرار داده‌اند. هنگام بین‌الملل اول، تدارک فعالیت حزبی توسط مارکسیست‌ها در حول کارل مارکس و سوسیال دموکراسی آلمان، در حول فردینالد لاسال شکل گرفت. لاسال در سال ۱۸۶۳ انجمن عمومی کارگران آلمان را تشکیل داد که بعدها به حزب "سوسیال دموکرات آلمان" تبدیل گردید. او تحت تأثیر افکار مارکس بود و مدت‌ها با او همکاری داشت، اما سوسیالیسم او به شدت جنبه ناسیونالیستی داشت. به‌عنوان مثال او خواهان حکومت پادشاهی دموکراتیک و مترقی بود. سندیکای کارگران آلمان در اثر کوشش‌های لاسال پایه‌ریزی گردید.

"احزاب کارگری" در ابتدا گروه‌های کوچکی بودند که در شهرهای مختلف صنعتی برای زندگی بهتر، مانند کوتاه کردن ساعات کار، از میان بردن کار خردسالان، حق آزادانه‌ی اعتصاب و نظایر آن می‌پرداختند. ازین‌رو به‌زودی رشد نموده و با رشد خود قشری از کارمندان حرفه‌ای حزبی را به‌وجود آوردند. بدین ترتیب قشری از دیوان‌سالارها، نویسندگان و سخنرانان در میان آن‌ها به وجود آمد. این اشخاص "مسئولین بالا" بودند که معمولاً از میان کارگران و یا افسار مرفه بورژوازی شکل گرفتند.

ساختار حزب تحت فرمان و کنترل "کمیته مرکزی" است که تمام موارد و مسائل حزب را بررسی می‌نماید، تصمیم می‌گیرد و دستوراتی را به دیگران و بخش‌های پائینی جهت اجرا ابلاغ می‌نماید؛ بنابر این سلسله مراتب. وظیفه اعضای ساده حزب عبارت بود از اطاعت محض از فرمان‌ها، بخش‌نامه‌ها و پرداختن حق عضویت و تبلیغ برای عضوگیری جدید.

احزاب روزنامه‌های خود را انتشار می‌دادند و با به‌وجود آوردن مدارس حزبی سعی در قدرت‌نمایی و فعالیت‌های حکومتی نمودند تا در کارهای پارلمانی سهمیم گردند. احزابی که در ابتدا به خاطر احقاق حقوق صنفی و سیاسی کارگران به‌وجود آمده بودند، دیگر هدفی جز قدرت گرفتن و به‌دست آوردن رأی بیشتر در انتخابات پارلمانی برای خود نداشتند. آن‌ها به خاطر به دست آوردن کرسی بیشتر در مجلس با انواع ترفندها دست به کلک و "تاکتیک" و سیاست‌بازی "بده و بستان" زدند و به زودی از اصول انقلابی و اهداف اولیه خود جدا گردیدند. طبیعی است که آنارشسیست‌ها این نوع فعالیت سیاسی و حزبی را قبول نداشتند و مورد انتقاد قرار می‌دادند. چهار دلیل انتقادی آنان به شرح زیر است:

۱: جهت اصلی احزاب، "انقلاب اجتماعی" و سرنگونی سیستم سرمایه‌داری نیست، بلکه اصلاحات اوضاع زندگی در چهارچوب سیستم موجود می‌باشد. برای مثال حزب سوسیال دمکرات آلمان ۳۰ سال تمام برای حق انتخابات عمومی مبارزه کرد و قول‌های انقلابی و تغییرات اساسی را داد، اما بعد از گرفتن حق انتخابات عمومی هیچ تغییر محسوسی هم در زندگی کارگران به وجود نیاورد.

۲: ساختار سازماندهی حزبی، مرکزیت‌گرا، اقتدارگرا و بسیار ضربه‌پذیر بود، تنها کافی بود که اعضای رهبری حزب دستگیر شوند تا حزب بدون "سرکرده" شده و دیگر قدرت فعالیت نداشته باشد. از این جهت احزاب

در فعالیت‌شان قابل انعطاف نیستند و نمی‌توانند بر اساس نیازهای واقعی پایگاه مردمی خود هدایت شوند. در ساختار اقتدارگرای احزاب جریان ابتکارات از پایین به بالا بسیار دشوار و بدین جهت برای یک کارگر عادی تأثیرگذاری بر سیاست حزب "او" تقریباً غیرممکن است.

۳: سازماندهی مرکزیت‌گرا خطر آن را دارد که عده‌ای "رهبر" و یا "عاملان سطح بالا" که البته حقوق‌های کلانی از حزب دریافت می‌کنند به‌وجود آیند که دیگر نه در اندیشه‌ی رفاه کارگران بلکه بیشتر به فکر کیسه و موقعیت خود هستند. نه تنها علیه سلطه بر کارگران نمی‌باشند، بلکه ادامه سلطه بر آنان را به نوعی ظریف‌تر ترتیب می‌دهند. با گذشت زمان یک طبقه کوچک-کاست-کاملاً جدید شکل می‌گیرد که بیش از مبارزه برای حقوق کارگران به منافع و ارتقاء مقام خود فکر می‌کنند.

۴: در نتیجه حزب در لحظات انقلاب نه فقط در پیشاپیش مردم انقلابی قرار ندارد؛ بلکه در عقب آن‌ها بوده و به پیراهنی می‌ماند که به تن تنگ گردیده باشد. نه تنها در خدمت انقلاب قرار نمی‌گیرد بلکه سد راه و مانع فعالیت‌های همه جانبه آن می‌گردد. احزاب انقلاب را آماده نمی‌کنند، آن را آغاز نمی‌کنند و رهبری‌اش هم نمی‌کنند؛ احزاب تنها به فکر تحکیم قدرت رهبری خود و در طمع قدرت‌گیری بیشتر می‌باشند.

اتفاقاً ما بارها به وضوح شاهد آن بوده‌ایم که سیستم انتخاباتی پارلمانی بر پایه وعده‌های دروغین و ریاکاری بنا شده است، ریاکاری خطرناکی که باعث به‌وجودآوردن این توهم می‌شود که گویا با شرکت در انتخابات پارلمانی می‌توان تغییری در سیستم به‌وجود آورد.

آیا این انتقادات به حق هستند؟

شاهد رشد فوق‌العاده دستگاه دیوان سالاری حزب سوسیال دمکرات آلمان بودیم. در اوایل قرن گذشته میلیون‌ها کارگر در صفوف آن سازمان

یافته بودند. در سال ۱۹۰۳ قوی‌ترین فراکسیون را در پارلمان آلمان تشکیل می‌داد. حاصل چه بود؟ آیا در جهت انقلاب اجتماعی گام برداشت؟ نمایندگان حزب با کمال آرامش روی نیمکت‌های پارلمانی نشستند و سخنرانی‌های تر و تمیز ایراد کردند به چانه‌زنی با دیگر نمایندگان بورژوازی بر سر اضافه دستمزد و خانه‌های بهتر پرداختند. هنگامی که "امپراطور ویلهلم" جنگ اول جهانی را برپا کرد. حزب به آن رای مثبت داد و عملاً سبب شدند کارگران به جنگ فرستاده شوند. هنگامی که پس از فروپاشی امپراطوری به طور تصادفی و بدون این‌که واقعاً خواسته باشند به قدرت رسیدند، مدت‌های مدیدی بود که اهداف انقلابی را از حافظه‌ی خود پاک کرده بودند. بدین ترتیب حزب سوسیال دمکرات با تمام توان علیه برپایی یک جمهوری شورایی عمومی به مقابله پرداخت و سخت از نظم بورژوازی دفاع نمود. اینک با هواپیما، بمب و مسلسل به سرکوب همان کارگرانی پرداخت که می‌بایست از خواسته‌هایشان دفاع و آن‌ها را نمایندگی کنند.

حزب سوسیال دمکرات سال‌ها در آلمان در صدر حکومت بود و هیچ‌گاه از سوسیالیسم او خبری نشد و به یک نمونه متعفن و چندان‌آور از یک حزب کارگری مسخ‌شده تبدیل شده است.

در باره‌ی هشدار آنارشیست‌ها که تاریخ آنرا تأیید کرد نمونه‌ی تاریخی دیگری را می‌توان نام برد: حزب بلشویک‌ها در روسیه<sup>۱</sup>.

بلشویک‌ها از اصلاح‌طلبی حزب مادرشان انتقاد می‌نمودند، اما شکل اصلی تشکیلاتی حزب را حفظ کردند. بلشویک‌ها خود را "پیش‌تاز پرولتاریا" می‌نامیدند و به شیوه‌ای متمرکز و اقتدارگرا سازمان یافته بودند. هدف آن‌ها این بود که قیامی را تحت رهبری خودشان آغاز نمایند، قدرت دولتی را

---

۱ سوسیال دمکرات‌های روسی در کنگره حزب خود در لندن در سال ۱۹۰۳ به یک فراکسیون اکثریت به نام بلشویک‌ها و یک فراکسیون اقلیت به نام منشویک‌ها انشعاب یافتند، که اولی تحت سلطه لنین و دومی تحت سلطه سوسیال دمکرات‌ها بود.

بدست گرفته و سوسیالیسمی براساس مدل مارکس برقرار نمایند. حزب اعتنایی به آگاهی انقلابی کارگران نداشت. رهبر حزب ولادیمیر ایلیچ لنین در کتاب معروفش "چه باید کرد؟" می‌نویسد که "کارگران در حد نهایی خودآگاهی سندیکایی داشته و این وظیفه روشنفکران انقلابی است که مبارزه سیاسی را به پیش برند و عنصر سوسیالیسم را وارد طبقه نمایند". منظور او از روشنفکران انقلابی در این جا طبیعی است که حزب خودش را می‌دانست. هنگامی که انقلاب در ماه فوریه ۱۹۱۷ شروع شد، حزب کاملاً غافلگیر شد. در حالی که حزب در خواب عمیقی بسر می‌برد سعی نمود در ابتدا با دیگر انقلابیون مانند آنارشویست‌ها، انقلابیون اجتماعی‌ها<sup>۱</sup> و مردم تحت شعار "همه قدرت به دست شوراها" به مبارزه ادامه دهد. ولی در واقع این یک حرکت تاکتیکی بود، بلشویک‌ها فقط صبر کردند تا از ترس خود خلاص شوند و دوباره به اندازه‌ی کافی قوی. آن‌ها نیروهای خود را جمع نموده و همان‌طور که بعدها مشاهده شد با حمله به دیگر نیروهای انقلابی از جمله آنارشویست‌ها و انقلابیون اجتماعی با استفاده از دستگاه قدرتمند دولتی خود آن‌ها را متلاشی نمودند و سپس انقلاب را گام به گام به عقب راندند. آن‌ها شوراهای کارگری را منحل، پلیس و ارتش را احیاء نمودند و دیوان‌سالاری همه جا راه خود را باز کرد و گروه جدیدی از کارمندان ثروت‌مند سطح بالا در حکومت شکل گرفتند. مقاومت‌های مردمی علیه دیکتاتوری حزب به خون کشیده شد و بعد از فوت لنین در سال ۱۹۲۴ تقریباً ۲۰ سال تمام روسیه تحت حکومت دیکتاتوری ژوزف استالین قرار گرفت. کسی که به خاطر کسب و حفظ قدرت از روی جسد هزاران تن از رفقای حزبی‌اش گذشت. دیگر نه خبری از سوسیالیسم بود و نه از آزادی.

---

1 Sozialrevolutionäre (= SR)



امروزه هم‌چنان آنارشسیست‌ها حزب و کار حزبی را مردود می‌شمارند، زیرا مسیر جنبش و انقلاب را به کج‌راه کشانده و باعث سد شدن و عدم رشد مبارزه ابتکاری و خلاق مردمان می‌گردد.

آنارشسیست‌ها در مقابل سازمان‌دهی حزبی پیشنهاد می‌کنند سازماندهی کارگران در "کمیته‌های کارخانه" که به صورت شوراهای کارگری شکل یافته باشد سازماندهی شوند، آن سازماندهی که از زندگی و مبارزه روزمره کارگران نشأت می‌گیرد.

آن‌ها می‌توانند بدین وسیله خواسته‌های روزمره سیاسی‌شان را خودانگیخته و مستقیماً به مرحله عمل برسانند. آنارشسیست‌ها بنابر تجربیات تاریخی و شناخت از مکانیسم قدرت‌طلبانه احزاب و روش‌های دیکتاتورمنشانه‌ای را که در پیش می‌گیرند، سازماندهی آگاه، سالم و شفاف توده‌ها به دست خودشان یعنی ساختار شوراها را تنها بدیل اساسی می‌دانند. آنارشسیست‌ها تمرکز قدرت را چه در دست احزاب سرمایه‌داری و چه در دست "زبدگان و قدرتمندان سوسیالیست" مردود دانسته و خواهان آن نوع از سازماندهی اجتماعی هستند که افراد آگاهانه و آزادانه به‌طور مساوی در تصمیم‌گیری‌ها، اجراء و کلیه امور، اقدامات و برنامه‌ها سهیم باشند. تجربه احزاب بورژوازی، لیبرالی، سوسیال دموکراسی، سوسیال مسیحی و دیگر مذاهب به هر شکلی، به‌ویژه انحطاط احزاب مارکسیستی و لنینیستی مدل‌های روسی، چینی، اروپای شرقی، کوبایی، کامبوجی، و شکست‌شان در کلیه زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی دال بر سرنوشتی است که بیش از ۱۵۰ سال قبل آنارشسیست‌ها برای آن‌ها پیش‌بینی کردند.

## سیستم اقتصادی در آنارشسیسم

بدیهی است که سیستم اقتصادی یک جامعه نوین باید متفاوت با جامعه سرمایه‌داری آن‌چنان که در حال حاضر وجود دارد، باشد. از این نظر، تحلیل و انتقاد آنارشسیست‌ها از سیستم تولیدی سرمایه‌داری تقریباً مشابه کمونیست‌هاست. در حقیقت تحلیل مارکس از تار و پود اقتصاد سرمایه‌داری قاطعانه بر نظریه آنارشسیستی تأثیر گذاشته و تا حدود بسیاری به واقعیت پیوسته است. چنان‌که می‌دانیم سرمایه بیشتر و بیشتر در دست چند سرمایه‌دار انباشته و متمرکز می‌شود و منجر به شکل‌گیری انحصارهایی می‌شود که به طور متمرکز کل اقتصاد را کنترل می‌کنند. نتیجه آن فقر نسبی<sup>۱</sup> کارگران است. نظام اقتصادی سرمایه‌داری براساس اصل استثمار و "ارزش اضافی"<sup>۲</sup> بنا شده و طبق طرح دستمزد- قیمت- سود، بی‌عدالتی و فلاکت اجتماعی بیشتری را به همراه دارد.

تجربه نشان داده است که به علت "بحران‌های چرخه‌ای"<sup>۳</sup> که دلائلش در ساختار بانکی، بورسی و بازاری سرمایه‌داری پنهان می‌باشد که هر چند یک‌بار این سیستم را به سرحد نابودی می‌کشاند. این بحران‌ها به صورت

۱ Relative verelendung فقر نسبی به این معنی است که سطح زندگی کارگر بسیار کندتر از سطح زندگی سرمایه‌دار افزایش می‌یابد، در حالی که سود یک سرمایه‌دار به عنوان مثال در طی ده سال ده برابر می‌شود، اما دستمزد یک کارگر در عرض این مدت فقط به اندازه‌ی نصف افزایش یافته است، بنابراین در مقایسه با سرمایه‌دار به جای ثروتمندتر شدن، فقیرتر می‌شود. این فقر نسبی را نباید با فقر مطلق (Absolute Verelendung) اشتباه گرفت. این بدان معناست که یک کارگر دستمزد کمتری نسبت به قبل دریافت می‌کند.

۲ Mehrwert، ارزش اضافی، تفاوت بین قیمت فروش و قیمت تمام شده‌ی تولید یک کالا است. به‌عنوان مثال اگر هزینه تولید یک کالا ۵ یورو و دستمزد ۱۰ یورو و فروش آن ۴۰ یورو باشد، ارزش اضافی در این جا ۲۵ یورو می‌شود. بنابر این ارزش اضافی شکل پولی استثمار است که سرمایه‌دار بدون این‌که برای آن کار کند به جیب می‌زند.

۳ Zyklus Krisen، یا بحران‌های دوره‌ای

منطقی و ممتد بروز می‌نمایند و سرمایه‌داری قادر به جلوگیری آن‌ها نمی‌باشد. در این بحران‌ها اما هزاران کارگر معمولاً بیکار گشته و قربانی می‌گردند، در حالی که سرمایه‌داران همواره تحت تأثیر آن قرار نمی‌گیرند. به‌علاوه برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها، کارگر مجبور به انجام کارهای کسالت‌آور، خسته‌کننده، یکنواخت، کسل‌کننده یا خطرناکی می‌شود که هیچ رابطه‌ی مستقیم و دلبستگی به آن‌ها ندارد و فقط برای دیگران انجام می‌دهد. این همان چیزی است که ما آن را "از خود بیگانگی"<sup>۱</sup> می‌نامیم. امروزه استثمار اما اشکال گوناگونی به خود گرفته و ابعاد پیچیده‌تری دارد و در سراسر نقاط دنیا گسترش یافته است. در مورد نکاتی که در بالا ذکر شد، مارکسیست‌ها و آنارشسیست‌ها توافق دارند. اما پیشنهادشان در این مورد چیست؟

در این باره مارکس و باکونین قبلاً بحث و جدال طولانی داشتند. تلاش مارکس برای یک سازمان مرکزی برای تولید بود. یک ستاد از مهندسی‌ن می‌بایست برای کلیه امور دولتی، اعم از انحصار بانکی و تولیدی، تعیین نمایند که چه تولید شود و یا چه تولید نشود. مارکس از "ارتش‌های منظم و منضبط کارگران" صحبت می‌کرد.

آنارشسیست‌ها اما برخلاف آن از یک سیستم کاملاً متفاوت اقتصادی حمایت می‌کردند. از همه مهمتر، باید دو شرط را داشته باشند: مؤلفه‌های انسانی داشته و به طور مؤثر تولید نمایند.

آن‌ها به‌ویژه بیش از هر چیز شرط اول را در طرح مارکسیست‌ها در معرض خطر می‌دیدند. آن‌ها حتی از این بیم داشتند که از این اقتصاد

۱ Entfremdung. این مفهوم محصول بازتاب فعالیت انسانی در دنیای کار و روابط اجتماعی است بدون این‌که انسان در شکل‌گرفتن و ایجاد آن با اراده و خواسته‌ی منطقی خود دخالت داشته باشد. به لحاظ عینی و روانی این مفهوم بیانگر جنبه‌هایی از خصلت غیرانسانی مناسبات مالکیت خصوصی است.

دولتی قدرتمند یک شکل جدید و بدتر دولت پدیدار گردد. تجربه نشان داد که این بیم و هراس درست بود و خود را در شکست سیستم اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی نمایان ساخت.

اقتصاد و صنعت هم درست می‌بایست مانند سایر بخش‌های جامعه، از "پائین به بالا" سازماندهی گردد.

این بدان معنی است که جوامع تولیدی آزاد و دارای حقوقی برابر می‌بایست بر پایه نیازها و احتیاجات کارگران و مصرف‌کنندگان، خود را در یک مجتمع فدراسیونی اقتصادی متشکل نمایند. همین امر نیز باید در مورد تعاونی‌های کشاورزی اعمال شود. بنابر این محدودیت‌ها و برنامه‌ریزی‌های مرکزی نباید عاملی بازدارند شود بلکه خود را در جهت نیازهای واقعی تولیدکنندگان (کارگران) و مصرف‌کنندگان قرار دهد. اکنون دیگر برای همه آشکار شده است که نظم اقتصادی را نمی‌توان به حال خود رها کرد. صنعت و شاخه‌های تولید می‌بایست خود را به شکل شورایی متشکل سازند و براساس تجربیات عملی‌شان، مشکلاتی مانند حمل و نقل، استخراج مواد اولیه، ذخیره‌سازی و توزیع کالا را با مشورت حل نمایند. هم‌چنین منطقی است که با داشتن چنین سازمانی که در آن کارگران، چه آن‌ها که کار بدنی می‌کنند و چه آن‌ها که کار فکری، به علت کار و تجربه‌ی روزانه‌شان تصمیمات بسیار صحیح‌تری اتخاذ می‌نمایند تا کسانی که در مراکز دولتی بدون هر گونه آشنایی به عنوان مدیر، خود را ممتاز و شایسته هر گونه فرماندهی از بالا به پایین می‌دانند و باعث ایجاد دیوان‌سالاری عریض و طولیلی می‌گردند. به‌طور خلاصه ما چنین اصلی را "اصل شوراها" و یا "خودمدیریتی" می‌نامیم. در این‌جا ما نمی‌توانیم مختصات ویژه این اصل را در جزئیات آن توضیح دهیم.

با برچیده شدن شیوه تولید سرمایه‌داری ویژگی مشخصه آن یعنی "پول" هم برچیده می‌شود. بسیاری از مردم فکر می‌کنند که پول نوعی

از تسهیلات کاربردی است که فقط به این دلیل از آن استفاده می‌شود که کسی مجبور نیست همیشه برای تجارت به مبادله‌ی کالا با کالا بپردازد. متأسفانه این اشتباه است، زیرا پول چیز فراتری از فقط جایگزینی کالا است. پول می‌تواند بدون این‌که صاحبش زحمتی را به‌عهده بگیرد چند برابر شود. پول را می‌توان به‌طور نامحدود نگهداری و ذخیره کرد، ارزشی انتزاعی است که می‌شود آن را انباشت، به‌طور خاص برای تحریک و یا جلوگیری از بحران‌ها، جنگ‌ها و اقدامات سیاسی به‌کار برد؛ بنابراین بیش از آن‌چه که می‌شود فکر کرد.

در یک کلمه، پول می‌تواند مستقل شود. پول نماد سیستم بی‌عدالتی اجتماعی سرمایه‌داری است. اما هنگامی که پول الغاء گردد چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا اصلاً دوباره مجبور نیستیم گاو و بز را با هم مبادله کنیم؟ راه حل ساده است. ما از این نقطه‌نظر حرکت می‌کنیم که شیوه تولیدی در جامعه جدید، شیوه تولید تا حد نیاز است. این بدان معناست که تحت بیشترین استفاده ممکن از کلیه امکانات فناوری و علمی و با بیشترین درجه کاهش ممکن در "از خود بیگانگی" انسان در کارش، دقیقاً تمام آن‌چه تولید می‌شود، همان چیزی است که همه مردم روی زمین برای یک زندگی انسانی به آن نیاز دارند. با دستاوردهای علمی‌ای که امروز در اختیار بشریت است، این امر امکان‌پذیر است.

این امر در سیستم سرمایه‌داری کاملاً متفاوت است. بیشتر انسان‌ها حتی به اندازه کافی غذا برای تغذیه خود ندارند، در حالی که قسمت کمی از انسان‌ها در ناز و نعمت زندگی می‌کنند. برای اقلیت کوچکی کالاهای لوکس تولید می‌گردد. در حالی که اکثریت بزرگ از نعمت کالاهای معمولی و مورد نیاز ساده بی‌بهره‌اند.

شاید تصور این مسائل برایمان دشوار باشد، عمدتاً به این دلیل که ما عادت کرده‌ایم زندگی خود را آن‌طور که برایمان سازماندهی کرده‌اند،

به طور "طبیعی"! ادامه دهیم. اما آیا ما تا به حال فکر کرده‌ایم که زندگی همین است و یا بدیل‌های دیگری هم وجود دارند؟ از طرفی دیگر ما باید کاملاً خود را از این ایده خلاص کنیم که جامعه آزاد در جهشی یک شبه بنا می‌گردد و بدلیل ایجاد آگاهی بشردوستانه‌اش هر عملی را تحمل می‌کند! البته، برای دسترسی به اشکال جدید، جامعه می‌بایست با جرأت در آن جهت قدم برداشته و دیدگاه‌های خود را گسترش دهد. به موازات ایجاد یک سیستم اقتصادی سالم می‌بایست جنبه‌های دیگر یک اجتماع انسانی از جمله فرهنگ و اخلاق را به‌عنوان پایه‌های معنوی آن در نظر داشت. اگر یک سیستم اقتصادی بر پایه یک اخلاق نوین و انسانی نباشد، باید آن را الغاء نمود. جنبه‌ی کنترل از بیرون یک سیستم اقتصادی سالم لزوم خود را از دست می‌دهد و تبدیل به نهادی می‌شود که تک‌تک شهروندان شریک در این سیستم آن را در متن اعمال خود حمل می‌کنند. شفافیت در تمام امور اقتصادی باعث می‌گردد که انسان‌های شریک در آن خود را با تار و پود آن سیستم یکی بدانند.

در هر صورت تجربه نشان داد که در دو جامعه موفق آنارشیستی که تاکنون در اوکراین و اسپانیا وجود داشته‌اند، این ایده‌ها در مهمترین نشانه‌های آن اجرا شده‌اند. اگر چه هر دو جنبش تحت تأثیر موقعیت نامطلوب جنگی قرار داشتند که تلاش‌های زیادی را ناممکن می‌ساخت، از این‌رو نمی‌توان از "تولید در حد احتیاج" صحبت نمود. با این اوصاف تا اندازه‌ای قابل توجه شرایط کاری بسیار انسانی‌تر گشت. کلیه کارگاه‌ها و کارخانجات توسط کارگران در اختیار گرفته شد، سطوح مدیریت کاهش داده شد و تمام امور خدماتی اعم از مسائل حمل و نقل و جنگ، دیگر نه توسط مدیران سرمایه‌دار و حکومت بلکه فقط توسط شوراهای دموکراتیک کارگران، دهقانان و مبارزان نظامی رسیدگی می‌شد. با این برنامه، اتفاقی که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد ممکن باشد، رخ داد. سطح تولید بالا رفت،

دستمزدها به علت پس اندازهای عاقلانه در بورکراسی افزایش یافتند، حتی در بعضی موارد ساعات روزانه کار تقلیل یافت. از همه مهمتر نه در اوکراین ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ و نه در اسپانیا از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ مرگی به خاطر گرسنگی رخ نداد. بالعکس در سیستم اقتصادی مرکزی روسیه شوروی در همان زمان میلیون‌ها مردم تلف گردیدند. در هر دوی مدل‌های اوکراین و اسپانیا صنعت به نحو قابل توجهی رشد نمود و در زمینه‌ی فرهنگی آغاز پایه‌ریزی یک نظم نوین اجتماعی در دستور کار قرار گرفت. آنارشیست‌ها به این امر واقفند که بدون یک سازماندهی آزاد اقتصادی، امکان برپایی یک جامعه آزاد نبوده و بالطبع بدون یک جامعه آزاد، اقتصاد آزادی به وجود نخواهد آمد. هر دو این شاخص‌ها پیوند ناگستنی دارند.

### آنارشیسم و دین

انسان ابتدایی در برخورد با مظاهر زندگی و حوادث پیرامونش به علت عدم تجربه و دانایی کافی قادر به تبیین و معناسازی برای خود نبود. ذهنیت او درمانده از تجزیه و تحلیل به‌ناچار او را به تخیل واداشت. او از این طریق پاسخ‌هایی برای مسائل رو در روی خود پیدا نمود و چون محکی برای سنجش این پاسخ‌ها در دست نداشت، جواب‌هایی منتج از تخیل خود را نگه داشته و بدان‌ها بسنده نمود. برای تسلط بیشتر و فائق آمدن به زندگی سختش و عدم دسترسی به راه‌کارهای عقلانی، داده‌های ذهنی خود را تجدید تولید نمود و با خیال‌پروری گسترده‌ای دست به یک ساختمان فکری زد. آرام آرام این ساختمان را توسعه داد و در طول زمان با گسترش دشواری‌های زندگی، جنبه‌های مختلفی را به آن اضافه نمود. زندگی اجتماعی انسان باعث توسعه‌ی این ذهنیات گشت و بازتاب وسیعی در هر یک از جوامع بشری نمودار گشت. به موازات این حرکت ذهنی

سازماندهی جوامع رو به تکثر به صورت اولیه‌اش در غالب قوی و ضعیف متبلور شد و جوامع به شکل بالایی‌ها و پایینی‌ها درآمد. تابعیت انسان‌ها نسبت به هم افزایش یافت و به علت تسلط بهتر بر دشواری‌ها، زندگی جمعی در اقصا نقاط جهان چه از نظر درونی و چه بیرونی در جهات مختلف تکوین یافت. با رشد و تکامل فرآیندهای مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع مختلف، شهروندها با مشارکت خود به تدریج قواعد آن را پذیرفته، به معنای دیگر با درونی ساختن آن‌ها، به یک سیستم رفتار و رسوم و آداب دست یافتند. نتایج معنوی این حرکت در جوامع مختلف به صورت‌های گوناگونی به شکل قوانین جامعه‌پذیر یعنی دین ظهور نمودند. با گذشت زمان مسائلی چون زندگی، مرگ، روح، آفرینش، خدا، شیطان، مطابق مقتضیات زندگی سخت اجتماعی پدیدار گشتند. به این ترتیب مساله‌ی هستی انسان به بخش زمینی و آسمانی تقسیم گردید و عناصر و گروه‌هایی برای خود بنیادی آسمانی قائل شدند و در صدد آن برآمدند خود را در رأس هرم اجتماعی قرار دهند، خود را فرستاده خدا بدانند و اصول زندگی معنوی و مادی دیگران را تعیین نموده و "دستورات و حکم آسمانی" را به زیردستان و پایه هرم یعنی "امت صغیر" و بی‌اراده ابلاغ نمایند.

با این توصیف آنارشیست‌ها با سرلوحه قراردادن اصول آزادی‌خواهی رادیکال، مخالف با تسلط انسان بر انسان، مخالف با هر نوع دیکتاتوری، چه الهی و چه زمینی، مخالف با هر نوع اقتدارگرایی و زور، مخالف با هر نوع تبعیض و بی‌عدالتی، مخالف با هر نوع ترفند و حقه‌بازی سیاسی و از همه مهمتر موافق با آزادی انسان‌ها و آزادی آن‌ها در انتخاب داوطلبانه نوع زندگی‌شان، دین‌شان و نوع سلیقه‌شان، خواهان یک جامعه انسانی بر پایه اخلاق انسانی می‌باشند. آنارشیست‌ها دین‌داری را درست نمی‌دانند ولی نابودی دین‌داران را مخالف اصول ایده‌آلی خود می‌دانند. اجتماع آزاد



فقط بر پایه شرکت داوطلبانه و اعتماد انسان‌ها میسر می‌شود. آنارشیست‌ها به‌طور سنتی ضد روحانیت و خداناباور بوده‌اند. آن‌ها به همان اندازه با کلیسا در نزاع بودند که با دولت، و دین را رد می‌کردند. شعار "نه خدا و نه ارباب" اغلب برای درک بهتر پیامشان مورد استفاده قرار می‌گرفت. امروزه بسیاری از مردم با کنار گذاشتن اعتقادات واهی و خرافاتی خود و قبول خردگرایی و عقلانیت یا انسان دوستی، اولین قدم را به سمت آنارشیسم برمی‌دارند. رد اقتدار الهی، رد اقتدار فردی را تقویت می‌بخشد. آنارشیسم به خدا عقیده ندارد و طرفداران آن آتئیست<sup>۱</sup> هستند. پرسش‌های آنارشیست‌ها بنیادی است. آن‌ها دین را بر پایه عقل، معرفت و علم نمی‌دانند. آن‌ها هر گونه عقیده‌ای که بر پایه فلسفه‌ی فراطبیعی<sup>۲</sup> قرار گرفته باشد از نظر علمی نادرست دانسته و جزء خرافات به حساب می‌آورند. آن‌ها بر این نظر هستند که چیزی فراتر از جهان طبیعی وجود ندارد. آنارشیست‌ها معتقدند که شعور و خرد انسانی می‌تواند قدم به قدم به واقعیت جهان پی ببرد. آن‌ها با نگرش ماتریالیستی بر این نظرند که شناخت و معرفت ما انسان‌ها بازتاب جلوه‌های جهان خارجی بوده و لذا دارای محتوی و جنبه‌های واقعی می‌باشد. در عین حال آنارشیست‌ها که خود را نوعی ندانم‌گرای<sup>۳</sup> واقعی می‌دانند بر این نظرند که حقیقت نهایی فعلاً نامعلوم بوده و به علت عدم رشد کافی دانش رد و یا اثبات وجود بعضی از پدیده‌ها امکان ندارد.

۱ Atheist = خداناباور

۲ ماوراءالطبیعه = Übernatürlich

۳ Agnostiker لادری‌گرا، ندانم‌گرا. دیدگاهی فلسفی است که دانستن درستی یا نادرستی برخی ادعاها بطور ویژه ادعاهای مربوط به امور فراطبیعی مانند الهیات و وجود خدا و حقیقت نهایی را نامعلوم می‌داند.

به همین جهت برای دوری از خرافات، جهل و عقاید متافیزیکی<sup>۱</sup> همانطور که برتراند راسل<sup>۲</sup> در کتاب "چرا مسیحی نیستم" در سال ۱۹۷۲ می‌نویسد: «بر روی دو پای خود بایست و منصفانه و با دقت به جهان بنگر بدون ترس و با تفکری آزاد»

آن وقت درک خواهیم کرد که بسیاری از عقایدمان تحمیقی و یا بهتر بگوییم تحمیق مذهبی است. در این جا می‌بایست اذعان نمائیم که آنارشیزمها بنابر اصول آزادی‌خواهانه‌شان با سرکوب دین از طریق خشونت مخالفاند، اما به همان اندازه مخالف احیای خشونت‌آمیز دین خواهند بود. آن‌ها اعتقادات شخصی هر انسانی را محترم می‌شمارند، اما با هر نوع قدرت‌گیری کلیسا و یا مسجد مخالفند. از این جهت که تاریخ دین الگویی برای تاریخ حکومت فراهم می‌کند. آنارشیزمها بر این نگرشند که در جامعه‌ای که در آن خدا نقشی نداشته باشد، انسان‌ها می‌توانند با داشتن کرامتی واقعی و اخلاقی متعارف زندگی نمایند.

---

۱ Metaphysik شیوهی شناختی که جهان را متشکل از پدیده‌هایی می‌داند که ارتباطی با هم نداشته و در یکدیگر تأثیر متقابل ندارند.  
 ۲ Bertrand Russel (۱۸۷۲-۱۹۷۰) فیلسوف مشهور انگلیسی.

## مساله‌ی پیشگامان<sup>۱</sup>

«انقلابیون وظیفه دارند به دیگران کمک نموده تا انقلابی شوند، اما تعهدی به "انجام" انقلاب ندارند و چنین فعالیتی فقط در صورتی امکان‌پذیر است که فرد انقلابی ابتدا تغییر را با خودش شروع کند.»  
مورای بوکچین<sup>۲</sup>

یک سیستم متشکل از کمیته‌ی کارخانه‌ها و شوراهای، حتی یک جنبش قدرتمند آنارکوسندیکالیستی هم قادر به آماده‌کردن مؤثر و انجام انقلاب نمی‌باشد. باید افرادی باشند که با محیط خاص آشنا باشند، خود را بر آماده‌سازی انقلاب متمرکز کنند، توانایی برنامه‌ریزی و انجام فعالیت‌ها را داشته باشند بدون این‌که خود را در مرکز اتخاذ تصمیمات قرار دهند.

به‌ویژه در خیزش‌های قبل و تا حدی در طول انقلاب اسپانیا، مشاهده شد که شوراهای غیرمتمرکز در مرحله پیش از انقلاب از قدرت لازم برخوردار نبودند. این تجربه تلخ را آنارکوسندیکالیست‌های اسپانیایی لمس کردند. آن‌ها بارها و بارها قیام‌های مسلحانه‌ای علیه حکومت آغاز کردند که پس از موفقیت اولیه بدلیل سازمان ضعیف فرا منطقه‌ای با خونریزی درهم شکسته شدند.

در این‌جا باید تذکر داده شود که منظور مرکزگرایی نیست، بلکه نشان داده شده که لازم است فعالیت‌های انقلابی شوراهای هماهنگ شود تا شوراهای چند پارچه عمل نکنند و نیروهای خود را به هدر ندهند.

<sup>۱</sup> Avangarde

<sup>۲</sup> Morray Bookchin (۱۹۲۱-۲۰۰۶)، نویسنده، مورخ و فیلسوف آمریکایی، آنارشسیست و نظریه‌پرداز حفاظت از محیط زیست.

نسبت به میزان سرکوب و ترور توسط دولت است که پیشگامان یک انقلاب کم و بیش مخفی عمل نمایند.

از نظر آنارشسیست‌ها کار مخفی بدین معنی نیست که به عنوان رؤسای خودخوانده‌ی توده‌های مردم، آن‌ها را به ماجراجویی تشویق نمایند. باکونین سازمان‌های مخفی که خود او در پایه‌ریزی آن‌ها شرکت داشت را "ماماهای" انقلاب می‌نامید. البته پیشگامان را نباید با توده‌ی انقلابی مردمی اشتباه گرفت. انقلابیون اصلی می‌بایست خود مردم باشند. هیچ‌کس نمی‌تواند و نباید این وظیفه را به یک اقلیت روشنفکر بسپارد.

این روشنفکران باید در جمع مردم انقلابی جذب شوند و اجازه آن را ندارند تبدیل به مرجع خودکامه‌ای گردند. باکونین نقش این "انقلابیون حرفه‌ای"<sup>۱</sup> را با جزئیات بیشتری در کتاب "دولت و آنارشی" توصیف کرده است.

به این انقلابیون حرفه‌ای اشخاصی می‌پیوندند که از طبقه بورژوازی نشأت گرفته‌اند و به طبقه خود پشت کرده و کاملاً از منافع مردم حمایت می‌نمایند. این قشر، از مناسبات موجود چه سیاسی، اجتماعی و یا اقتصادی از صمیم قلب متنفرند. باکونین در این جا در درجه‌ی اول در مورد کادربهایی صحبت می‌کند که از طبقه بورژوازی نشأت گرفته‌اند، البته بسیاری نیز از صفوف پرولتاریا هستند. به‌ویژه در دوره‌های انقلابی. غالب این عناصر عمدتاً افراد بورژوا هستند که به طبقه خود پشت می‌کنند و تبدیل به انقلابیون حرفه‌ای می‌گردند. این امر زمانی بود که کارگران و دهقانان هر روز بین ۱۲ تا ۱۶ ساعت در روز کار طاقت‌فرسا می‌کردند. آن‌ها بعد از پایان کار به خانه برگشته و بدلیل خستگی وافر و نگرانی‌های دیگر در موقعیتی نبودند که خود را مشغول کار فکری نمایند. اغلب آن‌ها دارای

امکانات مالی کافی نبودند تا بتوانند وقت خود را صرف کارهای انقلابی نمایند.

به‌طور مثال جنبش اوکرائین آزاد نستور ماخنو<sup>۱</sup> و یا انقلاب اسپانیا بوئنا ونتورا دوروتی<sup>۲</sup> را به‌عنوان کادر به‌وجود آوردند.

پس از تجربیات تلخ انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، این برداشت آنارشستی از انقلابیون حرفه‌ای دوباره مورد توجه قرار گرفت. روزا لوکزامبورگ<sup>۳</sup>، اوتو روله<sup>۴</sup>، آنتون پانه‌کوک<sup>۵</sup>، هرمان کورتر<sup>۶</sup>، و کارل کورش<sup>۷</sup> مهمترین نظریه-پردازان این مسیر جدید بودند. دستاورد بزرگ آن‌ها این بود که آنارشسیسم سنتی را با عناصر زنده جدید و تجربیات انقلاب روسیه غنی سازند. هرمان کورتر در مورد سازمان‌های پیشرو صحبت می‌نماید و متذکر می‌گردد که روابط آن‌ها با مردم نباید در غالب یک رهبری سلسله‌مراتبی، و اصلاً نباید یک سازمانی برای پرولتاریا، بلکه سازمان خود پرولتاریا باشد، سازمانی که نه قدرت خود بلکه طبقه را تقویت نماید.

پس از پیروزی و سازماندهی بر مبنای آزادیخواهی، می‌بایست این انقلابیون حرفه‌ای هیچ عملکردی نداشته و از دخالت و فعالیت مستقیم خود را به عقب بکشند. اثر واقعی این نوع از "انقلابیون حرفه‌ای" فقط می‌تواند در جهت آگاهی‌دادن، روشنگری و مشاوره‌ی امور اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و مسائل مبرم روز باشد.

<sup>۱</sup> Nestor Iwanowytsh Machno (۱۸۸۸-۱۹۳۴) ملقب به پدر ماخنو، انقلابی آنارشسیست اوکرائینی.

<sup>۲</sup> Buena Ventura Durrati (۱۸۹۶-۱۹۳۶)، انقلابی آنارشسیست اسپانیایی.

<sup>۳</sup> Rosa Luxemburg (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، سوسیالیست پیشرو و منتقد لنین.

<sup>۴</sup> Otto Rühle (۱۸۷۴-۱۹۴۳) نویسنده و طرفدار کمونیسم شورایی.

<sup>۵</sup> Anton pannekock (۱۸۷۳-۱۹۶۰) ستاره‌شناس و طرفدار کمونیسم شورایی.

<sup>۶</sup> Herman Gorter (۱۸۶۴-۱۹۲۷) طرفدار کمونیسم شورایی.

<sup>۷</sup> Karl Korsch (۱۸۸۶-۱۹۶۱) فیلسوف، مبتکر و منتقد مارکسیسم.

## آنارشسیسم سندیکالیستی

لغت سندیکا به معنی اتحادیه صنفی و یا شغلی و از نظر ریشه زبانی در یونانی به معنی پیوند سامانه‌هایی مانند اتحادیه و شرکت است. آنارکو-سندیکالیسم نوع سازماندهی سندیکایی در آنارشسیسم است. قبل از آغاز بحث در باره‌ی این تئوری، باکونین به نقش مهم متحدکننده سازمان‌های صنفی اشاره نموده بود. از نظر وی، آن‌ها تنها وسیله مبارزه واقعی موفق کارگران علیه سرمایه بود. اولین بار در کنگره انترناسیونال سال ۱۸۶۹ در شهر بازل سوئیس بود که موضوع سندیکالیسم کارگران در کانون بحث قرار گرفت. طبق برنامه آن‌ها، سندیکاها باید پس از الغای رابطه‌ی دستمزدی به هسته‌ی اصلی اداره امور تبدیل گردند. و شورا‌های کارگری را جایگزین حکومت‌ها گردانند. این بحث به‌ویژه در حدود سال ۱۸۹۰ به صورت موضوعی مهم مطرح شد، زیرا در آن زمان سوسیال دمکرات‌ها خود را در سندیکاها مستقر کرده بودند و آنارشسیست‌ها در واقع با "تبلیغ توسط عمل"<sup>۱</sup> بیشتر و بیشتر از پایگاه مردمی جدا شده بودند. تبلیغ توسط عمل بدین معنا بود:

اقدام یک فرد تنها و باشکوه جلوه‌دادن دینامیت به عنوان تنها مواد قابل استفاده در مبارزه مستمندان علیه ثروت‌مندان. این تصور از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰ رایج بود. پتر کروپتیکین در یک سری مقاله نسبت به این گرایش هشدار داد و توصیه‌ی یک سندیکالیسم مردمی را کرد:

"اگر فردی بیش از یک اقدام منزویانه می‌خواهد عمل کند، باید با مردم متحد شود. این یک توهم است که می‌توان انسجام استثمارکنندگان را با چند کیلو مواد منفجره از بین برد."

در سال ۱۸۹۵ آنارشسیست فرنالد پلوتیر<sup>۱</sup> مقاله‌ای را در مجله هفتگی "زمان‌های جدید"<sup>۲</sup> با تیتیر "آنارشسیسم و سندیکای کارگران" منتشر نمود، مفهوم آن به این شکل بود:

"در مقابل سندیکاهای ارتجاعی اصلاح‌طلب سوسیال دموکراسی بین‌المللی می‌بایست وزنه سنگینی نهاد. برای این منظور باید سندیکاهایی در خدمت گرفته شوند که هم شرایط کار را بهبود بخشند و هم انقلابی عمل نمایند. به جای نوشتن عریضه و بازی‌های پارلمانی می‌بایست این سندیکاها خواسته‌های خود را منحصرأ از طریق اقدامات مستقیم مانند اعتصابات، تصرف کارخانه‌ها، علیه سرمایه‌داران و اعتصاب عمومی سراسری به انجام برسانند. برای این منظور آنارشسیست‌ها ابتدا باید به سندیکاهای کارگری موجود بپیوندند. بعد از آن ارگان‌های سندیکایی خود را تشکیل دهند که مسئول توسعه انواع جدید زندگی اجتماعی شوند".

این ایده سندیکای جدید به سرعت مورد استقبال قرار گرفت. در کنگره بین‌المللی آنارشسیست‌ها در سال ۱۹۰۷ پیر مونات Pierre Monatte اعلام داشت: «سندیکالیسم چشم‌اندازی را برای آنارشسیسم گشود، آنارشسیسمی که مدت‌هاست از خود دور شده بود.»

در همان کنگره مورد زیر در قطعنامه‌ای اعلام شد:

"کنگره بین‌المللی آنارشسیست، سندیکاها را به عنوان یک سازمان مبارز در مبارزه طبقاتی با هدف بهبود شرایط کار و به عنوان اتحادیه تولیدکنندگان که می‌توانند جامعه سرمایه‌داری را به یک جامعه آنارکو-کمونیسست تبدیل کنند، می‌شناسد."

البته، طرح جدید از درون صفوف آنارشسیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفت. مالاتستا این ایراد را گرفت که به عنوان مثال سندیکالیسم در

۱ Fernand Pelloutier (۱۸۶۷-۱۹۰۱) مارکسیستی که بعدها به آنارشسیسم پیوست.

۲ Les temps nouveaux

اولین مرحله بهبود شرایط کار، از طریق اعتصاب درجا می‌ماند، بدون این‌که بتواند مسأله‌ی اجتماعی را حل کند. او خاطر نشان می‌کند:

"سندیکالیسم چیزی نیست و نخواهد بود غیر از یک حرکت قانونی و محافظه‌کارانه که در بهترین حالت هدفی جز بهبود شرایط کار ندارد... لازم نیست زیاد از کارگران بخواهند دست از کار بردارند، بلکه آن را با اراده و هزینه‌ی خود ادامه دهند."

اما در تجربه‌ی اسپانیا، مهمترین کوشش برای ایجاد یک جامعه آنارشیستی، معلوم شد که این نگرانی‌ها بی‌اساس است. در واقع یک کمبودی در ایده آنارشیسم برطرف شد. آنارکوسندیکالیسم به حل این معضل جوابی می‌دهد که چگونه مرحله انتقال بین تخریب و ساخت باید حل شود. سندیکاهای آنارشیستی در دل خود نوع سازماندهی جامعه آینده را حمل می‌کنند. آن‌ها غیرمتمرکز و آزاد، انقلابی و دموکراتیک بودند و از دنیای کار بیرون می‌آمدند و می‌توانستند تولید و توزیع را از پایه، مجدداً سازماندهی کنند. در مثال انقلاب اسپانیا خواهیم دید که آنارکوسندیکالیسم به عنصری سازنده از آنارشیسم تبدیل گشت.

یکی از ویژگی‌های سندیکالیسم مبارزه مداوم با دیوان‌سالاری در سازمان داخلی آن بود. سندیکای آنارشیستی "س.ن.ت"<sup>۱</sup> در اسپانیا به عنوان مثال در سال ۱۹۳۶ با ۱/۶ میلیون عضو، تنها یک کارمند حقوق بگیر داشت، خودگردانی داخلی کارگران نیز در این‌جا به تحقق پیوست. مراحل جنبش آنارکوسندیکالیستی در کشورهای مختلف متفاوت بودند. این جنبش خیلی زود در فرانسه آغاز شد و در حدود سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ به اوج خود رسید. پس از جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-

۱ Confederation National del Trabajo (CNT)، کنفدراسیون ملی کارگران

(سندیکای آنارشیستی کارگران اسپانیا)



۱۹۱۸) تا جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵)، این بار دیگر قوی‌ترین سنگر آنارشسیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها بود. امروزه به ویژه پس از شکست انواع سوسیالیسم دولتی در کشورهای روسیه، چین، اروپای شرقی، کوبا، کامبوج، آلبانی... سندیکاهای رفرمیستی و کمونیستی برای مثال در فرانسه مانند "س.ژ.ت"<sup>۱</sup> اهمیت خود را از دست داده‌اند و خود را در مرز انحلال می‌بینند. در آلمان آنارکوسندیکالیسم در واقع از سال ۱۹۱۹ توسعه یافت. طرفداران آن در آلمان در قیام‌های مارس ۱۹۲۰ در منطقه رور Ruhr و برلین شرکت داشتند. دفتر سندیکالیست‌های بین‌المللی در دهه ۱۹۲۰ از برلین هدایت می‌شد. اگر چه از سال ۱۹۲۵ به بعد اعضای آن به یکصدویست نفر رسید، اما دوباره کاهش یافت، چنان‌که "اتحادیه آزاد کارگران آلمان"<sup>۲</sup> در زمان اوج فاشیسم هیتلری اهمیت خود را از دست داد و قلع و قمع شد.

در روسیه، سندیکالیست‌ها از سال ۱۹۰۵ شروع به فعالیت کردند. از زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ امکان فعالیت علنی و قانونی به وجود آمد و اعضایشان بسیار رشد نمود، اما در دهه ۱۹۲۰ توسط بلشویک‌ها نابود شدند. در امریکا، آنارکوسندیکالیسم اصلی‌ترین پایه مبارزات انقلابی سندیکایی بود. در کشورهای آمریکایی جنوبی مانند آرژانتین، کوبا، شیلی، سازمان‌های سندیکالیستی برای مدت‌های طولانی تنها عناصر انقلابی بودند. سازمان سندیکای سوئدی "س.آ.ت"<sup>۳</sup> که امروزه هم وجود دارد و پیشرفت بسیار مستقلى داشت. در اسپانیا، آنارکوسندیکالیسم در دهه ۱۹۳۰ به اوج خود رسید و اولین فرصت را برای عملی‌شدن اهدافش در مقیاس وسیع یافت.

۱ CGT، کنفدراسیون عمومی کار

۲ (Freie Arbeiterunion Deutsch=) FAUD

۳ (Sverigs Arbetares Centralorganisation=) SAC

## جنبش‌های آزادخواهی رادیکال و آنارشستی

### ۷۰ روز کمون پاریس ۱۸۷۱

کمون پاریس به دستگاه اداری و حکومتی شورشیان و انقلابیون در دوران انقلاب فرانسه اطلاق می‌شود. این حکومت مردمی در سال ۱۸۷۱ از ۱۸ مارس تا ۲۸ ماه مای، ۷۰ روز، طول کشید. در کمون پاریس گروه‌های بسیاری از جمله سوسیالیست‌ها، پرودونیست‌ها، بلانکیست‌ها و بقیه شرکت داشتند. اگر به اقدامات کمون پاریس نگاه کنیم، به ندرت می‌توانیم چیزی را پیدا کنیم که با خواسته‌های سوسیالیست‌ها مطابقت داشته باشد. اقدامات آغازین حکومت کمون محتوی سوسیالیستی اندکی داشت. کمون حتی هیچ فراخوانی برای جهان اعلام ننمود؛ صدایی که قدرت انسان‌ها را بیدار کرده و احیاناً به آن‌ها راهی برای آینده‌ی بهتر نشان دهد. پس جاذبه کمون پاریس برای همه کسانی که برای عدالت و آزادی تلاش می‌کردند، ناشی از چه بود؟ جذابیتی که تأثیرش امروز هم مشاهده می‌شود. جذابیت کمون ناشی از این واقعیت‌اند که جنبش‌های مردمی فقط براساس آن‌چه در شرایط معین بدست آورده‌اند قضاوت نمی‌شوند، بلکه براساس آرزوها و اهدافی که در جنبش بیان می‌گردند، سنجیده می‌شوند. آرزوها و امیال الهام‌بخش کارگران پاریسی در برپایی کمون همان آرزوها و امیال پرولتاریای بین‌المللی است: رفع ستم، چه اقتصادی و چه سیاسی. جنگ فرانسه و پروس (آلمان‌ها) که در ابتدا توسط لوئی بناپارت (ناپلئون سوم) در ماه ژوئیه ۱۸۷۰ شروع شده با وجود ماه‌ها محاصره پاریس و مقاومت شجاعانه

برای فرانسه به صورت فاجعه‌باری پیش رفت و تا ماه سپتامبر ۱۸۷۰ به طول انجامید. این وضع نتیجه‌ی سیاست‌های سلطه‌گرانه‌ی ۲۰ ساله‌ی ناپلئون سوم بود که با دخالت در مکزیک و جنگ با همسایه‌ی پروسی ادامه داشت. آلمان‌ها با اهداف صرفاً اقتصادی (معادن آهن و ذغال سنگ الزاس و لورن Elsass - Lothringen انگلیسی Alsace & Lorraine رُل مهمی را بازی می‌کردند) در این جنگ شرکت داشتند. در دوم سپتامبر ۱۸۷۰ این جنگ با دستگیری ناپلئون و زندانی کردن او در نبرد سِدان به نفع پروس به پایان موقت خود رسید. در ۱۴ ماه آگوست سال ۱۸۷۰، تقریباً یک ماه قبل از شکست امپراطوری، بلانکیست‌ها دست به کودتایی زدند که به شکست انجامید. در این بین نارضایتی در پایتخت افزایش یافته و فاصله فقیر و غنی بیشتر گشته بود. کمبود مواد غذایی و عواقب جنگ با آلمان‌ها مردمان بسیاری را تحت فشار قرار می‌داد. کارگران آهسته آهسته به عقاید رادیکال می‌رسیدند و خواست مشخص‌شان به عنوان دولتی خودمختار شکل می‌گرفت و دولت به جلوگیری آن می‌پرداخت، امری که مردم پاریس را هر روز خشمگین‌تر و گستاخ‌تر می‌نمود. در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ زیر فشار خواسته‌های مردم سومین جمهوری فرانسه فرا خوانده شد. سیاستمداران بورژوازی اولین دولت را تشکیل دادند. از طرفی دیگر جنگ آلمان‌ها علیه فرانسه با شدت کمتری ادامه داشت. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ آلمان‌ها پاریس را محاصره کردند. در روز فراخواندن جمهوری پاریسی‌ها دست به مسلح نمودن کارگران زدند. حکومت بورژوازی فرانسه با پروس‌ها بر سر یک قرارداد صلح به معامله نشست. در ۳۱ ماه اکتبر ۱۸۷۰ مردم در پاریس به خاطر این خیانت دست به شورش زدند، گردان مسلح کارگران مرکز دولت را اشغال دولت را مجبور به استعفا کرد. کمی بعد حکومت مرکزی وعده خود را شکست و به شورشیان حمله‌ور شد. در ژانویه ۱۸۷۱ محاصره پاریس این بار توسط دولت فرانسه شروع و حدود

چهارماه طول کشید. "آدولف تیر" Louis Adolf Thiers رئیس اجرایی جمهوری سوم شد و فوراً از پروسی‌ها درخواست صلح نمود. چون پروسی‌ها اشغال پاریس را جزء مفاد صلح‌نامه می‌دانستند، نارضایتی و خشم پاریسی‌ها دو چندان شد.

در ۸ ماه فوریه ۱۸۷۱ بیسمارک صدر اعظم آلمان انتخابات مجلس ملی در غالب قرارداد صلح به دولت فرانسه تحمیل کرد. در این بین بخش‌های اتحادیه کارگران بین‌الملل در پاریس با اتحادیه‌های کارگران همراه با "کمیته هوشیاری"، لیستی جمعی به نام "نامزدهای انقلابی سوسیالیست" همراه با خواست‌های خود اعلام کردند: ۱- اکثریت در جمهوری حکومت کند و قانون گذار باشد، ۲- عدالت اجتماعی برقرار گردد، ۳- حقوق مخصوص و امتیازات بورژوازی لغو شود ۴- محصول کار کاملاً متعلق به کارگران باشد.

در روز ۲۴ فوریه ۱۸۷۱ (سالگرد انقلاب ۱۸۴۸) یک روز قبل از اشغال پاریس توسط نیروهای آلمانی، ۵۰۰ نماینده گارد ملی برای سازماندهی خود علیه نیروهای دولتی اجتماع کردند. تا این زمان هزاران پاریسی مسلح و عضو میلیشیاهای مردمی شده بودند.

نیروهای مردمی توپ‌های خود را در محله‌های امن کارگران بله‌ویل و مون‌مارت متمرکز کردند. پاریس و گارد ملی‌اش حدود شش ماه در مقابل نیروهای پروس مقاومت کرد. با انتخاب تی‌یرز به عنوان رئیس دولت، اکثریت سلطنت طلبان که در شورای ملی اکثریت داشتند یک ارگان اجرایی ایجاد کردند تا با پروس برای ایجاد یک قرارداد صلح اقدارمنشانه در مورد پاریس به توافق برسد. تصمیمات اصلی در کمیته مرکزی گارد ملی گرفته می‌شد و تی‌یرز رئیس جمهور دولت فرانسه دریافت بود که این کمیته می‌تواند بدیل قدرت سیاسی کامل شود. از طرفی دیگر نگران مسلح‌شدن کارگران در قالب گارد ملی بود، امری که خود باعث تحریک

بیشتر پروسی‌ها می‌شد. در قرارداد با پروسی‌ها، فرانسه مجبور به پرداخت ۵ میلیارد فرانک و واگذاری الزاس و لوترینگن به پروسی‌ها بود. در ازای آن تی‌یرز می‌توانست خود را برای سرکوب جمهوری‌خواهان پاریس آماده سازد. در روز ۱۸ ماه مارس ۱۸۷۱ تی‌یرز نیروهای خود را به محله‌های کارگری بله‌ویل و مونت‌مارت فرستاد تا تسلیحات گارد ملی را در اختیار بگیرد. سربازان او برادرانه به گارد ملی پیوستند و حکومت به ورسای فرار کرد. در پاریس کمیته مرکزی گارد ملی حکومت را به دست گرفت و به دنبال فراخوانی، انتخابات کمون آغاز گردید. در روز ۲۸ ماه مارس ۱۸۷۱ تشکیل کمون رسماً اعلام گردید. در ۲ آوریل ۱۸۷۱ حکومت ورسای با محاصره و بمباران پاریس جنگ داخلی را آغاز کرد. و در همین زمان کمون‌های شهرهای لیون و ماریسی دچار سرکوبی خونین شدند. آگوست بلانکی<sup>۱</sup> که احتمال می‌رفت کمون را با یک خیزش موفق رهبری کند توسط نیروهای ورسای در این استان دستگیر شد. علیرغم پیشنهاد کمون برای مبادله همه گروگان‌ها، او در بازداشت ماند. در روز ۲۱ ماه مه ۱۸۷۱ با حمله‌ی نیروهای ورسای به پاریس هفته خونینی آغاز شد. حدود ۸ روز بعد مبارزه در پاریس با به جای گذاشتن بیش از ۷۰۰۰۰ کشته از اعضاء و طرفداران کمون به پایان رسید.

با آن‌که اعضاء کمون را کارگران ورزیده، روشنفکران حرفه‌ای مانند روزنامه‌نگاران، خبرنگاران، پزشکان، فعالان سیاسی مختلف از لیبرال‌ها، جمهوری‌خواهان، رفرمیست‌ها، انواع سوسیالیست‌ها و آنارشسیست‌ها تشکیل می‌دادند اما با کمک اقشار فقیر و مستمند توانستند اقدامات مؤثری را انجام دهند. با وجود اختلافات درونی بسیاری، شورای کمون توانست خدمات ضروری عمومی یک شهر دو میلیون نفری را سازماندهی نماید و در عین

<sup>۱</sup> Louis- August Blanqui (۱۸۰۵-۱۸۸۱)

حال علیه ارتجاع داخلی و خارجی به مبارزه پردازد. توافق‌های شورایی یک محتوای سوسیال دمکراسی پیشرو را نشان می‌داد.

کمبود زمان، مبارزه علیه دو جناح ارتجاع، کمبود تجربه‌ی عملی، فقر، گرسنگی و محرومیت باعث شدند تغییرات ریشه‌ای کمی به معنای واقعی به اجرا درآیند. شورای کمون موفق شد بخشش کرایه‌خانه‌هایی را که مدتی پیش توسط صاحب‌خانه‌ها افزایش یافته بود به تصویب برساند. همچنین الغای کار شبانه در نانوانی‌ها، حقوق و مزایا برای بازماندگان گارد ملی که در طول نبرد کشته شده بودند، بازگرداندن وسایل و ابزار کار گارگران که در وثیقه‌ی دولت بود، تعویق مهلت بازپرداخت وام‌ها و الغای سود مضاعف بر آن‌ها، الغای نظام وظیفه اجباری، تصویب جدایی رسمی کلیسا از دولت، ضبط و انتقال دارایی‌های کلیسا به دولت، حذف مذهب از دروس مدارس، تبدیل کلیساها به مراکز سیاسی کمون، اصلاحات تحصیلی در سطوح اولیه و عالی، آموزش فنون کاری برای همه به صورت رایگان، غذا و لباس مجانی برای دانش‌آموزان، از دستاوردهای اجتماعی و سیاسی کمون بشمار می‌آیند. از جنبه‌ی سیاسی سامان و ساختار کمون به طور طبیعی عملاً به شکل یک دولت به معنای قدیمی، بورکراتیک، کنترل‌گر و سرکوب‌گر نبود. کمون نوعی ارگانی زنده و متشکل از عناصری داوطلب، صادق و دلسوز بود که با وجود مشکلات عدیده توانستند بدیلی در مقابل دستگاه دولت رسمی و سنتی ایجاد کنند.

بعد از شکست کمون، پاریس به مدت پنج سال تحت حکومت نظامی باقی ماند. هر گونه حمایت از کمون جرم محسوب می‌شد و هزاران نفر به این جرم دستگیر و محکوم شدند. بسیاری از کمونارها در پای دیوار تیرباران شدند و این دیوار امروزه به نام دیوار کمونارها معروف است و در گورستان پرلاشز واقع شده است. "اتحادیه بین‌المللی کارگران" به خاطر حمایت و شرکت در کمون، به عنوان "انجمن جنایی" ممنوع اعلام گشت.

## اول ماه مه، روز کارگران جهان

بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۸۶ تقریباً ۴ میلیون کارگر آلمان وطن خود را به مقصد امریکا ترک کردند. به ویژه بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و شدت یافتن فشار اقتصادی و تأسیس حکومت بیسمارک در سال ۱۸۷۱ نزدیک به ۷۶۰۰۰ کارگر فقیر مجبور به مهاجرت به امریکا برای بدست‌آوردن کار، نان و آزادی شدند. یک سال بعد تقریباً ۱۲۶۰۰۰ نفر راهی امریکا گردیدند. تنها در دهه ۷۰ قرن هیجدهم فقط تعداد آلمانی‌های مهاجر به امریکا بالغ بر ۶۵۰۰۰۰ نفر بود. اما امریکا درمیانه‌ی اولین رکود اقتصادی خود قرار داشت. درگیری‌های بزرگ با کارگران و اعتصابات بزرگ کارگران راه‌آهن در سال ۱۸۷۷ سرکوب خونینی را به بار آورده بود. اگر در سال ۱۸۷۰ میانگین مزد کارگران ۴۰۰ دلار در سال بود، در سال ۱۸۸۰ این مبلغ به ۳۰۰ دلار کاهش یافت. در حالی که سطح معیشت برای هر خانوار ۷۲۰ دلار تخمین زده می‌شد. و این هم فقط با اشتغال زنان و بچه‌های هر خانواده با روزی ۱۰ تا ۱۴ ساعت کار سخت ممکن بود. در عین حال سیل بیکاران از کشورهای دیگر به امریکا قطع نمی‌شد. بررسی آمارها نشان می‌دهد که تنها در سال ۱۸۸۱ تقریباً ۲۱۰۰۰۰ کارگر آلمانی جدید وارد بازار کار امریکا شدند. سالانه نزدیک به ۴۰۰۰۰۰ کارگر هم از کشورهای اروپایی مانند سوئد، نروژ، فنلاند، دانمارک، لهستان، روسیه، اطرایش، مجارستان و ایتالیا به امریکا مهاجرت می‌نمودند. در گزارشی مربوط به سال ۱۸۸۴ که توسط "انجمن شهروندان شیکاگو"<sup>۱</sup> انتشار یافت می‌خوانیم که جمعیت شهر شیکاگو در عرض ده سال دو برابر شده بود. از ۶۰۰۰۰۰ نفر جمعیت شیکاگو تقریباً ۳۰۰۰۰۰

نفر خارجیان مهاجر بودند. در نتیجه تعداد افراد بیکار هم به دو برابر رسیده بود. کارگران تحت شدیدترین فشار و استثمار حتی با ۱۶ ساعت کار در روز به سختی قادر به تأمین مایحتاج خود و خانواده‌ی خود بودند. لشکر بیکاران هر روز اضافه می‌گشت و بحران عمومی همه جا را فرا گرفته بود. روزنامه‌ها به طور مداوم علیه کارگران تبلیغ می‌کردند. برای مثال روزنامه‌ی "شیکاگو تایمز"<sup>۱</sup> چنین نوشت: "خیلی زیباست که فقر و نکبت از بین برود. اما بهترین وعده غذا برای لومپن‌ها (منظور بیکاران) سرب داغ است؛ آن‌هم به مقدار کافی که اشتهای آن‌ها را از بین ببرد".

روزنامه "شیکاگو تریبون"<sup>۲</sup> به خوانندگانش توصیه می‌کرد: "بهترین روش برای مبارزه با بیکاران، ریختن سم در غذای آنان است، بدین ترتیب با یک مرگ سریع فقرا از بین رفته و بقیه هم حساب کار خود را می‌کنند".

از طرفی دیگر بحران اقتصادی طی سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۶ برای جنبش سندیکایی توده‌های عظیمی را به عنوان اعضای جدید به ارمغان می‌آورد. برای اولین بار در تاریخ امریکای شمالی "اتحادیه کارگران" Labor Union به یک فاکتور پر قدرت تبدیل شد. چنان که صاحبان کارخانجات دست به تشکیل آژانس خصوصی پینکرتونز<sup>۳</sup> زدند.

و هم‌چنین روزنامه‌های وابسته به آن‌ها، به عنوان مثال "نیویورک تریبون"<sup>۴</sup> با لحن شدیدی نوشت: "باید در میان افراد اتحادیه که خواستار دستمزد بالاتر و ساعات کار کمتر هستند نارنجک انداخت، چنین رفتاری

Chicago Times ۱

Chicagoer Tribune ۲

۳ Pinkertons پینکرتون یک سازمان خصوصی و امنیتی است که توسط آلن پینکرتون اسکاتلندی در ایالات متحده تأسیس شد و در حال حاضر یک شرکت تابعه سکویورتاس است. این آژانس از شبه نظامیانی که علیه سندیکاهای و جنبش کارگری مبارزه می‌نمودند تشکیل شده بود. معمولاً از آنان به عنوان اعتصاب شکن علیه کارگران استفاده می‌شد.

New York Tribune ۴



به آنان به خوبی خواهد آموخت و به دیگران هشدار خواهد داد که اعتصاب نکنند."

با همه این‌ها جنبش برای ۸ ساعت کار روزانه در آمریکا خیلی سریع به یک جریان عمومی و مردمی تبدیل گردید، تا جایی که در سال ۱۸۷۸ حکومت وقت مجبور گردید قانون ۸ ساعت کار در روز را تصویب کند. اما در واقع این قانون به روی کاغذ باقی ماند و اوضاع کارگران تغییری نکرد. در نتیجه جنبش کارگری آمریکا رادیکال‌تر شد و کارگران آهسته آهسته دریافتند که با آراء انتخاباتی و نامه‌های درخواستی به جایی نخواهند رسید و می‌بایست برای احقاق حقوق خود مبارزه کنند.

در نگاهی به گاهشمار جنبش کارگری و نکات مؤثر آن می‌بینیم در اکتبر ۱۸۸۳ گروه‌هایی از سوسیالیست‌ها تحت نام "اتحادیه بین‌الملل کارگران" گرد هم آمدند. در این گردهمایی دو آنا رشیست، آگوست شپیس August Spies ۲۸ ساله، اهل آلمان، شغل نجار و آلبرت ر. پارسونز Albert R. Parsons ۳۶ ساله اهل آلمان، شغل حرفه‌چین، به عنوان نمایندگان شهر شیکاگو شرکت داشتند. آنان سعی می‌کردند تا نشان دهند که سیستم انتخاباتی سیاسی چیزی جز حقه‌بازی نیست و جنبش کارگری را به هدف نزدیک نخواهد کرد. آن‌ها به ضرورت "عمل مستقیم" در مبارزات کارگری پا می‌فشردند و آن را تنها راه مبارزه با سیستم سرمایه‌داری و رسیدن به دموکراسی واقعی و انسانی می‌دانستند. این اتحادیه اعتقادی به اصلاحات کوچک نداشت و خواهان تغییرات بنیادی در سیستم سیاسی بود. در سال ۱۸۸۴ فدراسیون سندیکایی ایالت متحده آمریکا و کانادا تشکیل جلسه داد و ماده زیر را به تصویب رساند:

«از اول ماه مه ۱۸۸۶ یعنی در طی ۲ سال می‌بایست ۸ ساعت کار در روز را به اجراء درآید. هر سندیکا باید توسط اعتصاب و یا عمل مستقیم (بدین معنی که کارگران بعد از ۸ ساعت، دست از کار کشیده و به

خانه‌های‌شان بروند) برای اجرای این خواسته دست به عمل بزند.»

بدین ترتیب بود که اول ماه مه روز جهانی کارگر پایه‌ریزی شد. بالاخره با فرارسیدن اول ماه مه سال ۱۸۸۶ بعد از ماه‌ها اعتصاب در کارخانه ماشین‌سازی کشاورزی در شیکاگو که هنوز کارگران را مجبور به ۱۲ ساعت کار در روز می‌کرد، اعتصابی دیگر بوقوع پیوست. مدیریت کارخانه دست به جلوگیری ورود کارگران و اخراجشان زد. با وجود این که مدیریت کارخانه اعلام استخدام مهاجران جدیدی را نمود، کسی اما خود را معرفی ننمود و بدین ترتیب آن طور که "روزنامه کارگران" می‌نویسد، پیروزی بزرگی برای سندیکای کارگران بود. بدین ترتیب در عرض چند روز تعداد کارگران اعتصاب کننده از ۲۵۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰۰ نفر رسید که تقریباً تمام نقاط شمال آمریکا را دربر می‌گرفت. در روز ۳ مه ۱۸۸۶ کارگران در مقابل کارخانه‌ی ماشین‌سازی "مک کورمیک" Mc Cormick که به خاطر اخراج ۱۲۰۰ نفر کارگر در ۱۶ ماه مارس همان سال به دلیل عضویت در سندیکا، دست به اعتراض و اعتصاب زدند. از مدت‌ها قبل دائماً بین کارگران و پلیس درگیری ایجاد می‌شد. در سوم ماه مه کارگران در مقابل کارخانه جمع شده و عده‌ای در حال سخنرانی بودند. با اینکه تجمع کارگران آرام و با نظم بود ناگهان پلیس به روی کارگران آتش گشود، تعدادی به قتل رسیدند و عده‌ای زخمی شدند.

روز بعد (۴ مه ۱۸۸۶) در اعتراض به حمله وحشیانه پلیس به تجمع کارگران اعتصابی، تظاهراتی در میدان "های‌مارکت" Haymarket برپا گردید. آگوست اِشپیس آنارشیست آلمانی اعلامیه معروف "انتقام" را که نوشته بود خواند. این فراخوان در واقع محتوی سمبلیک مبارزاتی داشت، اما او ثنائست به منظور جلوگیری از خونریزی بیهوده، جمله پایان

اعلامیه "کارگران اسلحه‌های خود را همراه بیاورید" را حذف نماید. در حدود ساعت ۸ جلسه همگرایی کارگران آغاز شد. جلسه بسیار آرام برگزار شد و در پایان جلسه که اکثر شرکت‌کنندگان به خانه‌هایشان رفته بودند، به یک‌باره یک گروه صد نفری از پلیس وارد جلسه شدند و خواهان قطع و انحلال فوری تجمع شدند. ساموئل فیلدن Samuel Filden ۴۰ ساله، اهل انگلستان، شغل گاریچی، مشغول سخنرانی بود و بر مسأله‌ی حق اجتماعات پافشاری نمود که ناگهان بمبی منفجر شد، تعدادی از افراد پلیس کشته و مجروح شدند. پلیس هم شروع به تیراندازی کرده و تعداد زیادی از کارگران بی‌سلاح را کشته و مجروح کرد. تا به امروز معلوم نشده که چه کسی بمب را به جلسه پرتاب نمود. اما کاملاً روشن است که از برگزار کنندگان جلسه‌ی کارگران کسی بدین کار دست نزده بود. حتی پلیس و شهردار هم بعداً تأیید نمودند که اجتماع کارگران مسالمت‌آمیز بوده است. روز بعد تعداد زیادی از اعضای اتحادیه کارگران دستگیر شدند.

در این حادثه بیش از ۲۰۰ کارگر مجروح شدند. ۷ پلیس کشته و تعداد کشته‌شدگان کارگر تقریباً سه برابر کشته‌شدگان پلیس تخمین زده می‌شود. این حادثه در تاریخ امریکا به "ماجرای‌های مارکت"<sup>۱</sup> معروف است. ۸ تن از فعالین (اشپیس، پارسونز، لینگ، فیشر، انگل، نیه، فیلدن و شواب) در روز ۲۱ ژوئن ۱۸۸۶ به اتهام قتل در دادگاه حاضر شدند. اما هر ۸ نفر توانستند بی‌گناه بودن خویش را به اثبات رسانند. در واقع دادگاه خواهان محکومیت آنان به علت "قتل" نبود، بلکه هدف آن محکوم کردن جنبش کارگری بود. دادستان "یولیوس س. گرینل" Julius s. Grinnel گفته بود «کارگران باید مانند موش‌ها به سوراخ‌های خود برگردانده شوند». در روز ۲۰، اوت، ۱۸۸۶ سخنگوی هیئت دادگاه حکم اعدام ۷ نفر از

متهمان را اعلام نمود و بدین ترتیب برای اِشپیس، فیشر، پارسونز، لینگ و انگل حکم اعدام صادر و سه نفر دیگر به ۱۶ سال حبس محکوم گردیدند. تمام دادگاه‌های تجدیدنظر این حکم را تأیید نمودند. تقاضای عفو را هر پنج نفر رد کردند، چون نمی‌خواستند به خاطر جرمی که مرتکب نشده بودند، تقاضای عفو نمایند. در روز ۱۱ نوامبر ۱۸۸۶ احکام اعدام به اجرا گذارده شد. لینگ قبلاً خودش را در زندان خلق‌آویز کرده بود. برای مراسم اعدام کارت‌های دعوت به ثروتمندان شهر شیکاگو فروخته شده بود! این افراد جنایتی مرتکب نشده بودند، گناه آن‌ها تنها این بود که آنارشیست بودند. آخرین سخنان اِشپیس قبل از اعدام چنین بود:

«روزی فرا خواهد رسید که خاموشی ما در قبر به مراتب قویتر از سخن گفتن ماست.»<sup>۱</sup>

## انقلاب روسیه و آنارشیسم

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، مدت‌ها جهان را تحت تأثیر خود قرار داد و از همان ابتدا بسیاری از روشنفکران را به خود جلب نمود. چنان‌که آگوستین سوشی<sup>۲</sup> آنارشیست آلمانی می‌نویسد: "ما با شعفی بسیار از سرزمینی دفاع می‌نمودیم که به عنوان اولین کشور پرچم انقلاب سوسیالیستی را به اهتزاز درآورده بود". اما تب این انقلاب با همان سرعتی که التهاب آفرید، با همان شتاب نیز متأثر از حاکمیت بلشویسم، تشنج‌آور و تکان‌دهنده

<sup>۱</sup> Haymarket! منبع:

1886: Die deutschen Anarchisten von CHICAGO, Reden und Lebensläufe  
Herausgeber: Horst karasek, Verlag klaus wagenbach Berlin 1975, ISBN  
380312011X

<sup>۲</sup> Augustin Souchy (۱۸۹۲-۱۹۸۴)

گردید. تراژدی انقلاب اکتبر روسیه و قبضه کردن کشور توسط بلشویک‌ها به رهبری لنین، مسائل جدیدی را در جنبش کارگری و روشنفکری مطرح کرد. چنانچه مشاهده می‌شود کانال‌های مختلفی از مارکسیسم-لنینیسم گشوده شد که هر کدام خود را وارث حقیقی مارکسیسم دانسته و یکدیگر را متهم به عدول از این ایدئولوژی می‌کنند. با روی کارآمدن لنین و یارانش و نابودی آزادی‌های به دست آمده از انقلاب اکتبر به وسیله آنان، بیماری جدیدی عارض چپ اتوریته‌پرست گردید: خشک مغزی و تنگ‌نظری که از همان ابتدا راه خیلی از انقلابیون را از آنان جدا نمود. متأسفانه این بیماری به اشکال و ابعاد گوناگون به‌ویژه در کشورهایی که یا در حال توسعه و یا هنوز در خواب تفکرات عشیرتی و طایفه‌ای هستند، وجود دارد.

در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یک سازماندهی نوین جنبش آنارشستی وجود داشت. این جنبش برای اولین بار در کوشش انقلابی ۱۹۰۵ خود را نشان داد. این جنبش با این‌که متشکل از گروه‌های کوچک و پراکنده بود، در انقلاب ۱۹۱۷ امکان پیدا نمود تا با توانمندی بیشتر و سازمان یافته ظاهر گردد. این گفته بی‌شک باعث تعجب همه کسانی می‌گردد که عادت دارند انقلاب روسیه را محصول مبارزه بلشویک‌ها بدانند!

اما، این انقلاب نه توسط بلشویک‌ها و نه توسط آنارشست‌ها به پیروزی دست یافت. در حقیقت پیروزی انقلاب حاصل مبارزات مردم بود و نه کس دیگری. همان‌قدر که این انقلاب در سال‌های اول یک انقلاب اصیل بود و ارگان‌های مردمی از پائین به بالا را ایجاد نمود و مناسبات اجتماعی-سیاسی و اقتصادی کهنه را درهم کوبید، همان‌قدر هم انقلابی مردمی با گرایش‌ات آزادیخواهانه بود. برای نشان‌دادن عقب ماندگی بلشویک‌ها از اقدامات مردمی، لازم است به تاریخ قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه اشاره شود.

اولین جنبش انقلابی علیه رژیم تزاری در سال ۱۸۲۵ به‌وقوع پیوست. برنامه‌ی این انقلاب در بخش اجتماعی نهفته بود. در مرحله اول این جنبش خواهان لغو نظام ارباب و رعیتی و سپس کوشش در جهت برپایی یک جمهوری بود. زمانی که بعد از مرگ الکساندر اول جانشینی که خواهان تاج و تخت باشد، وجود نداشت، جنبشی که از اشراف و محافل ممتاز تشکیل گردیده بود دست به قیام زد. در شهر پترزبورگ پایتخت روسیه این جنبش سرکوب شد. در بین سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ تزار جدید نیکلای اول برای تحکیم حکومت خود یک دولت پلیسی- بوروکراتیک به وجود آورد.

به خاطر خیزش در لهستان که با بی‌رحمی بی‌سابقه‌ای سرکوب گردید، تجهیز ارتش و نظامی‌گری کردن سراسر کشور آغاز گردید. پس از شکست در جنگ کریمه نارضایتی‌ها در کشور چنان اوج گرفت که تزار الکساندر دوم مجبور گردید دست به نوگرایی‌های شایان توجهی بزند، مثلاً لغو نظام ارباب رعیتی در سال ۱۸۶۱، ایجاد دادگاه‌های قضایی با اعضای هیئت منصفه‌ی مُنتخب در سال ۱۸۶۴ و ایجاد خودمختاری محلی در شهرها و روستاها. اما این اصلاحات بسیار ناکامل بودند. هنوز آزادی‌های مهم مانند آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی سازمان‌ها و آزادی بیان کم بود. اصلاحاتی که انجام گرفته بودند هم به تدریج تضعیف شدند و به زودی فقط روی کاغذ وجود داشتند. اوضاع دهقانان به طور کلی خراب‌تر از قبل از لغو نظام ارباب و رعیتی گردیده بود. تا زمانی که آن‌ها رعیت بودند، مالک بزرگ موظف بود به آن‌ها غذا بدهد، ولی پس از لغو نظام ارباب رعیتی که با اهداء زمین همراه نبود، دهقانان نه زمین داشتند و نه چیز دیگری و مجبور بودند دوباره نزد اربابان سابق و آن‌هم با مزدی بخور و نمیر استخدام کار کنند. آن‌ها در زمستان اغلب نه کار داشتند و نه غذا برای خوردن.

برای مجازات بوروکرات‌ها که مسئولین اصلاحات جعلی بودند و کسانی که از این راه ثروتمند گردیده بودند و به منظور احقاق حقوق مردم، گروه "اراده مردم" در دهه ۱۸۷۰ تشکیل شد. این گروه در تاریخ اول مارس سال ۱۸۸۱ اقدام به سوءقصد به تزار الکساندر دوم نمود که به مرگ وی انجامید. به دنبال سرکوب شدید بعدی گروه "اراده مردم" متلاشی شد. فقط چند نفر از اعضای آن موفق گردیدند به خارج از کشور فرار کنند.

الکساندر سوم به تخت نشست و دست به اصلاحات نیم‌بند زد که بیشتر به کاریکاتور اصلاحات می‌مانست.

در این شرایط به زودی چند جنبش انقلابی کاملاً نوینی ایجاد گردید. در سال ۱۸۸۳ اولین "گروه سوسیال دمکرات" که تا حدودی هم تحت تأثیر مارکسیسم بود تشکیل شد، از این گروه در سال ۱۸۹۸ حزب "کارگران سوسیال دمکرات روسیه" در مینسک به وجود آمد. اما مردم روسیه آن‌زمان خبردار نشدند. پس از لغو اصلاحات قیام‌های محلی متعددی در روستاها، به وقوع می‌پیوست.

در سال ۱۸۹۴ پسر الکساندر سوم، نیکلاوس دوم، آخرین نفر از دودمان رومانوف‌ها Romanov تاج تزاری را بر سر گذاشت. در سال ۱۹۰۱ به احزاب موجود یک حزب دیگر نیز اضافه گردید، "حزب اجتماعی انقلابی" "Sozialrevolutionäre Partei" (SR). این حزب با تبلیغات وسیع خود موفقیت شایانی کسب نمود. مبارزه در دانشگاه‌ها (در اواخر قرن ۱۸ حدود ۳۰ دانشگاه در روسیه وجود داشت) و در بین کارگران (تقریباً سه میلیون نفر در سال ۱۹۰۵) در دستور کار بود. به خاطر وضع بد عمومی تعداد کسانی که به امر انقلاب جلب گردیدند افزایش یافت.

"حزب اجتماعی انقلابی" در سه نکته‌ی مهم با حزب "کارگران سوسیال دمکرات روسیه" تفاوت داشت، اول این که این حزب مارکسیسم را رد می‌نمود، دوم این که روستائیان هدف تبلیغات آن‌ها بودند، در حالی که سوسیال دمکرات‌ها طبق تئوری مارکس به پرولتاریا اهمیت می‌دادند. حزب سوسیال دمکرات‌ها هر نوع سوءقصد سیاسی را نیز رد می‌کردند. حزب اجتماعی انقلابی ولی برعکس به دنبال تشکیل "سازمان‌های مبارزاتی" خود در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ به ویژه علیه سرکوب‌کنندگان مردم چندین سوءقصد قابل توجه انجام دادند. در طی این سال‌ها دوباره اولین گروه‌های آنارشیستی جدید تشکیل گردیدند. پس از متلاشی شدن گروه "اراده مردم"، اکثراً اعضای باقی مانده به اجبار مهاجرت کرده بودند. دو گروه آنارشیستی در شهر پترزبورگ و دو گروه در مسکو وجود داشت، گروه‌های مسکو فعال‌تر بودند و هم‌چنین چند گروه دیگر در جنوب و غرب مشغول فعالیت بودند. فعالیت آن‌ها منحصر به تبلیغات در مورد دلایل مشکلاتی بود که مردم با آن دست به گریبان بودند، و سوءقصدها محدود به افراد مورد تنفر و متعلق به رژیم می‌شد. ادبیات آزادیخواهانه تقریباً فقط از خارج به طور قاچاق وارد و پخش می‌شد، بیشترین آن‌ها جزواتی بود که کروپتکین نوشته بود.

## انقلاب ۱۹۰۵

در سال ۱۹۰۴ رژیم به قصد نفوذ در جنبش کارگری دست به تأسیس چند سازمان کارگری در مسکو و پترزبورگ زد. این قصد پس از مدت کوتاهی در مسکو افشاء گردید، اما در پترزبورگ چندین هزار کارگر به ۱۱ اتحادیه این سازمان‌ها پیوستند. رژیم توسط این سازمان‌ها تبلیغ



می‌نمود و از کارگران می‌خواست، به سیاست سوسیال دمکرات‌ها و اجتماعی انقلابیون توجهی ننمایند و کارگران هم موافق بودند، آن‌ها در پی رسیدن به خواست‌های اقتصادی و معیشتی خود بودند.

در ماه دسامبر ۱۹۰۴ در بزرگترین کارخانه‌ی پترزبورگ؛ کارخانه‌ی "پوتیلوف" Putilov خواست‌های ملایم اقتصادی مطرح گردیدند، این خواست‌ها را مدیریت نپذیرفت و چند کارگر به عنوان "سردسته‌ی فتنه‌جویان" اخراج گردیدند. پس کارگران با خشم دست به اولین اعتصاب خود در کارخانجات پوتیلوف زدند. این اعتصاب در سال ۱۹۰۵ به دیگر کارخانجات پترزبورگ کشیده شد. اما کارگران هنوز به کمک تزار اعتقاد داشتند و بدین جهت عریضه‌ای برای تقدیم به تزار تهیه کردند. در این عریضه همه‌ی خواست‌های احزاب رادیکال مانند آزادی مطبوعات و بیان و قلم و غیره وجود داشت.

این تقریباً درخواستی مؤدبانه از تزار برای گرفتن اجازه یک انقلاب بود! در روز ۹ ژانویه ۱۹۰۵ هزاران کارگر به طرف جلوی کاخ زمستانی تزار دست به راهپیمایی زدند تا عریضه‌ی خود را به تزار بدهند. اما کارگران با صفوفی از پلیس مواجه شدند که به روی آنان شلیک می‌نمود. با وجود این آنان به جلوی کاخ راه یافتند، اما آن‌جا هم با شلیک گلوله از کارگران استقبال شد. تعداد بسیاری از کارگران کشته شدند. تعداد دقیق کشته‌شدگان در دست نیست. اما در تمام شب جنازه از خیابان‌ها جمع می‌کردند و با اتومبیل به گورستان نزدیکی پترزبورگ برای دفن حمل می‌کردند. تزار شخصاً پس از دستور تیراندازی، پترزبورگ را ترک نموده بود.

اخبار اعتصاب و کشتار مقابل کاخ زمستانی به سرعت انتشار یافت، و در روز ۱۰ ژانویه ۱۹۰۵ اعتصاب عمومی فرا خوانده شد. این اولین اعتصاب سیاسی کارگران روسیه و شروع انقلاب ۱۹۰۵ بود. اولین شوراها

کارگری تشکیل شدند، اما در تشکیل آن‌ها هیچ حزبی شرکت نداشت. این فقط خود کارگران بودند که شوراها را تشکیل دادند.

جلسات شوراها در اولین هفته‌ها مخفی بود. به زودی چندین کارخانه دیگر نیز تصمیم به تشکیل شورا گرفتند. همه این شوراها یک روزنامه منتشر می‌نمودند به نام ایزوستیا Iswestia "اخبار شورای نمایندگان کارگران".

ابتدا در سال ۱۹۰۵ سوسیال دمکرات‌های منشویک موفق گردیدند که به شوراها رسوخ نمایند. تروتسکی<sup>۱</sup> سوسیال دمکرات و کمیسر آینده بلشویک‌ها عضو شورا گردید و دبیر آن شد و پس از دستگیری رهبری شورا به سمت مدیر جدید انتخاب گردید.

با فشار از پایین، رژیم تزار مجبور گردید طی یک حکم به آزادی‌هایی برای مردم گردن نهد. در ضمن قول فراخواندن "مجلس ملی"<sup>۲</sup> را در ماه اوت داد. اما این مجلس تشکیل نگردید. کمی بعد یک اعتصاب عمومی که بزرگترین اعتصاب تا آن تاریخ بود در روسیه در گرفت، همه کارخانه‌ها، راه‌آهن، بانک‌ها و مراکز دولتی دست از کار کشیدند. این اعتصاب توسط شوراها و کمیته‌های مختلف اعتصاباتی سازماندهی گردیده بود. سرانجام حکومت تسلیم و مجبور گردید در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مجلس دولتی را فرا بخواند.

اما قول تزار فقط یک تقلب و مانور سیاسی بود. در مرحله بعدی سانسور مجدداً آغاز شد. اعدام‌ها از سر گرفته شدند، اجتماعات کارگری

۱ لئو تروتسکی Leo Trotzki (۱۸۷۹-۱۹۴۰)، بنیان‌گذار ارتش سرخ بلشویک‌ها، بدست جاسوس استالین در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ در شهر Coyoacan مکزیک کشته شد.  
 2 Duma، این لغت به معنی "فکر" است. این مقوله نشأت گرفته شده از یک سامانه‌ی چند صد ساله به نام "Dumabojarskaja"، به معنایی دیگر "شورای دولتی" و یا "اطلاق نجبا" که توسط آن به کمک امور دولتی پرداخته می‌شد.

منحل گردیدند و دستگیری همگانی آغاز شد. از جمله تروتسکی نیز به زندان افتاد.

اما انقلاب دو بار دیگر شعله‌ور شد، اولین بار در شورش بخشی از ناوگان دریای سیاه. رهبر شورش ستوان برجسته مورد اصابت گلوله قرار گرفت، و از پای افتاد و قیام سرکوب شد. دومین کوشش شورش کارگران مسکو در دسامبر ۱۹۰۵ بود. در این شورش گروه آنارشستی مسکو به طور فعال شرکت داشت. این قیام می‌توانست مانند سازماندهی اکتبر به انقلاب بیانجامد، اما پست و راه‌آهن در اعتصاب شرکت نکردند، در نتیجه حکومت توانست از پترزبورگ تسلیحات و توپ به مسکو منتقل کند و قیام را ظرف چندین روز سرکوب نماید.

انقلاب ۱۹۰۵ شکست مواجه شد، اما تاثیر عظیمی بر جای گذاشت و درس بزرگی برای توده‌های مردم بود، یعنی چشم توده‌ها باز گردید. آن‌ها برای اولین بار هم به گنه فریب سیستم حکومتی پی بردند و هم به قدرت جمعی خویش واقف گردیدند.

## انقلاب فوریه ۱۹۱۷

در طی سال‌های متمادی و به دلیل طولانی شدن جنگ جهانی اول که در سال ۱۹۱۴ شروع شده بود، اوضاع اقتصادی به طور فزاینده‌ای غیرقابل تحمل گردیده و در کلیه ادارات داخلی هرج و مرج حاکم بود. در ۱۶ فوریه سال ۱۹۱۷ تزار با یک فرمان مجلس دوما را منحل نمود. در این ماه‌ها تظاهرات در سراسر کشور آغاز شد. در روز ۲۷ فوریه ۱۹۱۷ بخش‌هایی از ارتش به کارگران پیوستند.

در صبح زود چند هنگ شورش کرده و نقاط استراتژیک را اشغال

نمودند. در طی ساعات صبح توده‌های مسلح تجمع نمودند و زمانی که آخرین دو هنگ وفادار به تزار و پلیس علیه مردم دست به حمله زدند، ناگهان یک اتفاق غیرمنتظره رخ داد. دو هنگ سواره‌نظام هنگامی که پلیس قصد تیراندازی به کارگران را داشت، بدان‌ها حمله‌ور شدند و به سرعت بر آنان غلبه نمودند. تزار کوشید چند هنگ را از جبهه بیرون بکشد و به مسکو منتقل کند، اما با شکست مواجه گردید، زیرا کارگران راه‌آهن حاضر به حمل و نقل آن‌ها نشدند. فرار تزار به پترزبورگ نیز به شکست انجامید. بدین ترتیب تزار مجبور گشت در روز ۱۵ مارس ۱۹۱۷ استعفاء و کناره‌گیری خود را امضاء نماید. به دنبال استعفای تزار یک حکومت موقت با شرکت اعضای مجلس دومای قبلی تشکیل گردید.

در آن روزها و هفته‌ها بلشویک‌ها دیده نمی‌شدند. آن‌ها معتقد بودند که این یک قیام کوچکی است. آن‌ها موقعیت انقلابی را تشخیص ندادند. مردم انقلابی‌تر از آن چیزی بودند که پیشوایان می‌خواستند. مردم بلشویک‌ها را پشت سر گذاشتند. اما واقعیت‌ها به تنهایی نشان می‌دهند که بلشویک‌ها فقط زمانی توانستند به "بالای قطار در حال حرکت بپرند" که "رفیق" لنین عصای سلطنتی را در دست گرفت. به اصطلاح انقلاب می‌بایستی یک انقلاب بلشویکی می‌بود. اما به درد که و چه می‌خورد حزبی که به چیزی دست می‌یابد که تنها یک نفر رهبری را در دست می‌گیرد. آیا لنین به تنهایی می‌توانست انقلاب را "سرانجام" برساند؟

## انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

در زمان بدست گرفتن قدرت، به نظر می‌رسید حکومت موقت که توسط کرنسکی<sup>۱</sup> رهبری می‌شد، بسیار قوی است. کرنسکی یک وکیل و نماینده سوسیالیست مجلس بود و بین مردم محبوبیت خاصی داشت. اما جرأت آن را نداشت علیه خواست متفقین به جنگ پایان دهد. و در بخش‌های اقتصادی و اجتماعی نیز اقدام به برقراری نظام سوسیالیستی ننمود. اصلاحات وی عبارت بود برای مثال اجرای مجدد مجازات اعدام و برپایی دادگاه‌های صحرایی، دو ماه کافی بود تا محبوبیت وی به صفر برسد. او هر لحظه از واقعیت دور می‌شد و به هر قیمتی خواهان ادامه جنگ بود.

حزب بلشویک از این مساله استفاده نمود، از آن جایی که این حزب دارای یک سازمان عملی و تبلیغی قوی بود و از منابع مالی ناروشن تأمین می‌شد، هر روز کشور را مملو از اعلامیه و بیانیه می‌کرد. بدین ترتیب عده زیادی از روشنفکران، کارگران و سربازان به آن‌ها روی آوردند. کمیته مرکزی حزب دست به فعالیت شدیدی زد و به زودی در کارخانجات بزرگ نفوذ پیدا کرد و خود را مسلط بر اوضاع می‌دید. بلشویک‌ها از چپ‌های رادیکال کمی ترس داشتند. آنارشیسیت‌ها هنوز در مراحل ابتدایی بودند. آن‌ها با وجود فعالیت‌های زیاد تبلیغاتی از لحاظ سازمانی ضعیف بودند. اعضای اجتماعی - انقلابیون‌ها نیز از بلشویک‌ها کمتر بود.

در روز ۱۸ ژوئن ۱۹۱۷ کرنسکی دست به حمله به آلمان‌ها زد که شکست خورد. به دنبال آن در پتروگراد یک قیام مسلحانه علیه دولت به وقوع پیوست که سرکوب گردید.

<sup>۱</sup> Alexander Fjodorowitsch Kerenski (۱۸۸۱ - ۱۹۷۰)

هنگام انتخابات نمایندگان برای شوراها، کارخانجات و واحدهای نظامی، بلشویک‌ها با اختلاف زیادی بر سوسیالیست‌ها پیروز گردیدند. بدین ترتیب آن‌ها به عنوان رهبر انقلاب مستقر شدند. لنین که باید مخفی می‌ماند. در این بین بلشویک‌ها کنگره شوراهای سراسری روسیه را تهیه و تدارک دیدند، می‌بایستی با کمک ارتش، کرنسکی را سرنگون نمایند. کمیته مرکزی روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ را برای قیام تعیین نمود. کنگره شوراهای سراسر روسیه که تقریباً منحصرأ از بلشویک‌های وفادار به لنین تشکیل شده بود، در همین روز فراخوانده شد. این تصمیم بدین جهت بود که اگر قیام با شکست مواجه شود، کنگره شوراها بتواند یک اعتصاب عمومی تدارک ببیند. در روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ زمانی که حکومت کرنسکی در کاخ زمستانی جلسه داشت، با برنامه‌ای از قبل تعیین شده چندین گروه به جلوی کاخ رفته، کاخ را احاطه و به نگهبانان آنان حمله کردند. این اقدام عملی از طرف ناوگان بالتیک کرونشتات و نیروی دریایی که در مقابل کاخ بر روی رودخانه‌ی "نوا" Nawa لنگر انداخته بودند پشتیبانی می‌شد. ناو "آورورا" Aurora چندین توپ شلیک نمود و پس از نبردی کوتاه کاخ به تصرف درآمد. کرنسکی توانست فرار کند، اما دیگر اعضای حکومت او دستگیر شدند.

پس از "شورش کاخ" کمیته مرکزی در صدر قدرت قرار گرفت. کرنسکی با کمک قزاق‌ها و چند تیپ قفقازی دوباره کوشش نمود قدرت را بدست گیرد، اما کارگران پترزبورگ آنان را شکست دادند. کرنسکی موفق شد به خارج از کشور بگریزد. در شهرهای دیگر هم نبردهای شدیدی جریان داشت. اما مناطق روستایی آرام بودند.

دهقانان در انتظار بودند زیرا ترسی از انقلاب نداشتند و تا حدی حل مصائب و مشکلات کشاورزی را بدست خود گرفته بودند.

در شهرها آنارشیست‌ها در مبارزات شرکت داشتند. در مسکو هنگ

"دیوینسک" Dvinsk در همهی کانون‌های مبارزاتی شرکت داشت. این هنگ توسط دو آزادمنش قدیمی رهبری می‌شد. فدراسیون آنارشيست‌های مسکو با روحیه‌ای مبارزه‌جویانه در حمله به هنگ‌های کرنسکی شرکت داشتند. آزادمنشان همه جا حضور داشتند. هم‌چنین در زمان دفاع از پترزبورگ در سال ۱۹۱۸ در مقابل ژنرال کاله‌دین Kaledin آنارشيست‌ها نقش ارزنده‌ای ایفاء کردند. ارتش سرخ نتوانست در شمال بر ارتجاع پیروز گردد. در جنوب، در اوکرائین جایی که آنارشيست‌ها با دهقانان شورشی در واحدهای پارتیزانی مبارزه می‌کردند، ارتجاع شکست فاحشی خورد. بنابر این آنارشيست‌ها تا حد بسیاری در پیروزی و بقای انقلاب سهیم بودند. آنارشيست‌ها در مبارزه علیه ضد انقلاب بهترین مبارزین خود را از دست دادند، بدین جهت تعدادشان برای تبلیغ در قلب کشور بسیار کم بود. آنان در چندین شهر روزنامه و جزواتی انتشار می‌دادند که ما از میان آن‌ها به دو روزنامه اشاره می‌کنیم. بزرگترین گروه در پترزبورگ "اتحادیه آنارکوسندیکالیست‌ها برای تبلیغ"، "گولوس ترودا" Golos Truda (صدای کار) بود که روزنامه‌ای به همین نام منتشر می‌نمود. آن‌ها برای اشاعه افکار آنارکوسندیکالیستی در میان کارگران کوشش می‌نمودند. این گروه در تابستان سال ۱۹۱۷ تأسیس گردید ولی پس از گرفتن قدرت توسط بلشویک‌ها، در بهار ۱۹۱۸ توسط آنان نابود گشت. در سحرگاهان یک روز ۲۵ خانهای آنارشيست‌ها مورد شیبخون قرار گرفت. آنارشيست‌ها بدوآگمان می‌کردند که شیبخون از طرف ضد انقلاب است و آتش را جواب دادند. بلشویک‌ها به خانه‌ها حمله نمودند و اغلب افراد را به قتل رساندند. در آغاز نشریه "صدای کار" هفتگی منتشر می‌شد، اما پس از مدت کوتاهی روزانه انتشار می‌یافت. زمانی که این نشریه ممنوع اعلام گشت، اعضای آن نیز دستگیر و یا تبعید شدند.

در مسکو گروه نسبتاً بزرگی وجود داشت که هم در روستاهای اطراف مسکو و هم در مسکو تبلیغات می‌کرد. این گروه معتقد به تئوری آنارکو-کمونیسم بود و برای انتشار این نظریه روزنامه "آنارشی" Anarchie را با تیراژ ۲۵۰۰۰ منتشر می‌نمود. "فدراسیون گروه‌های آنارشیستی مسکو" اوج شدت مبارزه‌اش از سال ۱۹۱۷ تا آوریل ۱۹۱۸ بود که توسط بلشویک‌ها سرکوب و منهدم شدند.

روزنامه سوم نسبتاً بزرگی در اوکراین انتشار می‌یافت که "ناقوس توفان"<sup>۱</sup> نام داشت.

اختلافات نظری بین بلشویک‌ها، منشویک‌ها و آنارشیست‌ها مدت‌های طولانی قبل از انقلاب ۱۹۱۷ آغاز گردیده بود. نظرات مختلف مثلاً در مورد شوراها، انقلاب اجتماعی و یا خودجوشی مردم در انقلاب ۱۹۱۷ بلشویک‌ها و آنارشیست‌ها را نهایتاً از هم جدا نمود. لنین و بلشویک‌ها از همان ابتدا علیه شوراها به شکل سازمان مستقل کارگران و "وکالت الزامی"<sup>۲</sup> حساسیت نشان می‌دادند، حتی از اوایل سال ۱۹۰۵، زمانی که تروتسکی منشویک بود نقش مهمی را در شوراها ایفاء می‌کرد. در سال ۱۹۱۷ بلشویک‌ها هنوز قادر به ارزیابی شوراها نبودند. چون شوراها تحت رهبری حزب ساخته و پرداخته نشده بودند، بلکه خود آزادانه انقلاب را انجام می‌دادند و همچنین فاقد مرکزیت، رهبری و کادر بودند. این شوراها خودجوش بودند و به ویژه در سال ۱۹۱۷ خاری بود در چشم کمیسر تروتسکی که حال دیگر به بلشویک‌ها پیوسته بود. بدین جهت وی شخص خود و شوراها سال ۱۹۰۵ را که سرمشق انقلاب ۱۹۱۷ بود انکار می‌کرد. گرچه بلشویک‌ها شعار "تمام قدرت برای شوراها" را می‌دادند، اما آنارشیست‌ها

<sup>۱</sup> Föderation der anarchistischen Gruppen von Moskou

<sup>۲</sup> Nabat. به آلمانی Sturmglöcke

<sup>۳</sup> Imperative Mandat



و آنارکوسندیکالیست‌ها به آن شک داشتند، بدین دلیل که بلشویک‌ها کاملاً با مرکزیت سازمان داده شده بودند. مردمان از این شعار برداشت آزادمنشانه داشتند. اما تحقق این شعار برای بلشویک‌ها بدین معنی بود که آن‌ها قدرتشان را در اختیار "کارگران بیسواد" قرار ندهند که به عقیده لنین فقط قادر بودند تا حد "اتحادیه صنفی" فکر کنند. بدین دلیل بلشویک‌ها در آغاز بدلائیل تاکتیکی شوراها را به رسمیت شناختند، ولی فقط بدین منظور که در صدر آن قرار گیرند، تا بعد از تصرف رهبری، آن‌ها را منحل نمایند. آنارشسیست‌ها موفق نشدند نظریات بلشویک‌ها را برای مردم روشن سازند، زیرا خود ضعیف بودند. چه کسی می‌توانست در روزهای انقلاب فوریه ۱۹۱۷ پیش‌بینی نماید که درست در روزهای ۲۵ تا ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ کارگران پترزبورگ علیه این حکومت بلشویکی قیام کنند؟ پیش‌بینی روزنامه آنارشسیستی "صدای کار" در سال ۱۹۱۷ تقریباً "پیامبرانه" است:

"زمانی که بلشویک‌ها قدرتشان را تثبیت کنند، سیاستمدار، سوسیالیست و دولت‌سالار<sup>۱</sup> نیز خواهند بود و شروع خواهند کرد از مرکز، زندگی مردم و کشور را تنظیم و هدایت نمایند. شوراها و شما بتدریج ارگان‌های ساده‌ی اجرایی مقاصد و خواسته‌های حکومت مرکزی خواهند شد. خواهیم دید که چگونه یک دستگاه قدرت‌مدار و دولت‌سالار مستقر می‌گردد تا همه چیز را با مشت آهنین متلاشی نماید، ما گمان نمی‌کنیم که انقلاب اجتماعی با این نوع از طرز عمل به پیروزی برسد. ما اعتقاد نداریم که کار بازسازی اجتماعی و حل مشکلات بسیار متنوع زمانه ما توسط یک عمل سیاسی و با قدرت‌گرفتن از یک مرکزیت انجام‌پذیر است. خواهیم دید."

۱ Etatismus، نوعی از تفکر که تنها خواسته‌های دولت را در مرکزیت می‌داند.

## قیام کرونشتات

تمام قدرت بدست شوراه‌ها،  
هیچ قدرتی بدست حزب  
(شعار ملوانان کرونشتات)

بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ ملوانان کرونشتات را "غرور و آوازه انقلاب روسیه" نامیدند. در سال ۱۹۲۱ علیه آنان به عنوان "خرده‌بورژوازی ضد انقلابی و جاسوسان سفید" مبارزه نمودند.

کرونشتات شهری بندری است و در جزیره کاتلین در شرق خلیج فنلاند قرار گرفته است. این شهر تا شهر سن پترزبورگ که قبلاً لنینگراد و یا پتروگراد نام داشت تقریباً ۲۵ کیلومتر فاصله دارد و بندر اصلی آن به‌شمار می‌رود. از نظر سنتی بنیاد ناوگان جنگی روسیه در آن جا گذاشته شد. این شهر تا سال ۱۷۰۲ به سوئد تعلق داشت. در زمان انقلاب روسیه از اواخر سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ میلادی، ملوانان کرونشتات به نفع ارتش سرخ در جنگ با نیروهای ارتش سفید شرکت داشتند. ملوانان ناوگان شرق در جنبش انقلابی روسیه همواره نقش با اهمیتی داشتند. آن‌ها در سال ۱۹۰۵ آغاز قیام مسلحانه را اعلام داشته و در سال ۱۹۰۶ دست به شورش ناموفق زدند و در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ خود را از قید کلیه افسران تزار رها نمودند. آن‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ مناطق استراتژی پتروگراد را اشغال کردند و در مقابل ژنرال تزاری یودنیچ Judenitsch از شهر دفاع نمودند. پادگان آن‌ها قبلاً مرکز حمایت اصلی از بلشویک‌ها بود. آن‌ها با دادن قربانیان فراوان برای رهایی از قید تزاریسیم و ایجاد سیستم شورایی مبارزه می‌کردند. بعد از پیروزی بر تزار گرسنگی، اپیدمی‌ها بیداد می‌کردند. وضعیت کلی عمدتاً حفظ و ادامه کنترل کلیه فعالیت‌های اقتصادی مانند گذشته

بود. شوروش‌های دهقانی بسیاری اتفاق افتاد، از جمله شورش دهقانی "تامبوور" Tambower که بی‌رحمانه مورد ضرب و شتم قرار گرفت. هنگامی که خبر سرکوب شورش دهقانی تامبوور به پتروگراد رسید، عده زیادی از اعضای حزب کمونیست از عضویت در حزب استعفا دادند. در ژانویه ۱۹۲۱، حدود ۵۰۰۰ تن از ملوانان ناوگان بالتیک استعفاء دادند. در روز ۲۲ ژانویه ۱۹۲۱ بلشویک‌ها با حکمی سهمیه‌ی نان را در روسیه به یک سوم کاهش دادند. به دلیل این حکم نارضایتی مردم و اعتراضات در شهرهای بزرگ افزایش یافت. در روز ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ بیش از ۱۰۰۰۰ از اعضای بلشویک‌ها و انقلابیون اجتماعی دست به اعتصاب زدند و کارگران کارخانه‌های تولید فولاد هم به آن‌ها پیوستند. در روز ۲۴ فوریه ۱۹۲۱ اعتصاب در کارگاه‌های مهمات‌سازی ترابوت‌سنی Trabotschny و بالتیسکی Baltiski و کارخانه لافرمة Laferme آغاز گشت. در همان روز کمیته دفاعی حزب کمونیست نیروهای نظامی را برای سرکوب به آن‌جا فرستاد. در روز ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ کارگران کارگاه‌های آدمیرال Admiral و اسکله گالرنایا Galernaja به اعتصاب پیوستند. واحدهای مسلح از این تظاهرات خیابانی جلوگیری کردند.

کمیته دفاعی شهر پتروگراد به رهبری گریگوری زینوویف Grigori Sinowjew این تظاهرات را "عصیان" خواند و حکومت نظامی اعلام نمود. اعضای سندیکایی که این تظاهرات را سازماندهی نموده بودند، همه دستگیر شدند و هم‌زمان با آن تعطیلی کارخانه‌ها و اخراج کارگران شروع شد. بلشویک‌ها شروع به جمع‌آوری نیروهای ارتش سرخ در پتروگراد کردند. ملوانان ناوگان بالتیک هوادرای خود را با اعتصاب‌کنندگان اعلام داشتند. در روز ۲۶ فوریه ۱۹۱۷ یک گروه از ملوانان به پتروگراد اعزام گردیدند تا موقعیت و اوضاع در شهر را بسنجند. پس از بازگشت این گروه ملوانان در کشتی‌های جنگی پتروپاولوسک Petropawlowsk و

سواستوپل Sewastopol جلسه اضطراری برگزار گردید. در این جلسه یک قطعنامه تصویب گشت. در این قطعنامه ۱۵ خواسته مطرح شده بود. مهمترین آن‌ها:

انجام انتخابات فوری جدید با رأی‌گیری مخفی؛ اعلام آزادی بیان و مطبوعات برای همه؛ تأمین آزادی اجتماعات کارگری و دهقانی؛ آزادی همه زندانیان سیاسی؛ انحلال و لغو فوری تمام گروه‌های مسلح بلشویک که به مصادره‌ی مواد غذایی و سایر محصولات می‌پردازند؛ آزادی عمل کامل دهقانان در رابطه با زمین‌های کشاورزی و حق دامداری بدون استفاده از نیروی کار اجیر شده.

در این بین فرمانده ناوگان بالتیک فیودور راسکول‌نیکوف Fjodor Raskolnikow همراه با همسرش از کرونشئات اخراج شدند. در این میان این اخبار به مسکو رسید. در روز ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ تروتسکی کمیسار ملی جنگ را بر آن داشت از طریق تلگرام اطلاعات دقیقی از ناآرامی‌های آن‌جا درخواست نماید. در روز ۱ مارس ۱۹۲۱ جلسه‌ای متشکل از ۱۶۰۰۰ تن از وابستگان نیروی دریایی، سربازان و اهالی قلعه در کرونشئات برگزار گردید. تظاهرکنندگان در این جلسه پلاکاردهایی حمل می‌کردند که روی آن‌ها نوشته شده بود:

"تمام قدرت بدست شوراها، هیچ قدرتی بدست حزب"

"سومین انقلاب کارگری"

"علیه ضد انقلاب، چه راست و چه چپ"

در این جلسه اجازه داده شد نماینده لنین، میچائیل کالینین Michael Kalinin شرکت نماید. او به نفع حزب کمونیست یک سخنرانی ایراد نمود و شرکت‌کنندگان در جلسه او را هو کردند.

در حین برگزاری جلسه تشکیل هیئتی از کمیته موقت انقلابی متشکل از ۳۰ عضو تصویب شد تا به عنوان نمایندگان غیرحزبی خواسته‌های

جلسه را در پتروگراد مطرح نمایند. اعضای این هیئت در بدو ورود به پتروگراد توسط بلشویک‌ها دستگیر شدند.

در روزهای ۱ و ۲ ماه مارس ۱۹۲۱ کمیسار ناوگان کوسمین N.N. Kusmin و رئیس شوراهای کرون اشتات واسیلیف P.D. Wassiljew همراه با ۶۰۰ عضو حزب کمونیست دستگیر گردیدند. در روزهای بعد کنفرانسی متشکل از ۳۰۰ نماینده برقرار شد و در آن خواسته‌های مهم جلسه ۲۸ فوریه مجدداً اعلام گشت.

در این میان کمیته دفاعی بلشویک‌های تحت رهبری زینوویف اعلام داشت وضعیت پتروگراد اضطراری است، از ساعت ۹ شب به بعد مقررات منع رفت و آمد برقرار شد و هر گونه تجمعی ممنوع گردید.

تعداد زیادی از سربازان و ملوانان دستگیر شدند. واحدهای نظامی غیر قابل اعتماد را به مناطق دور روسیه انتقال دادند. بعد از آن خانواده‌های ملوانان کرونشتات ساکن پتروگراد توسط بلشویک‌ها به گروگان گرفته شدند. بلشویک‌ها با این اقدامات توانستند هر گونه حمایت کارگران پتروگراد از ملوانان کرونشتات را ناممکن گردانند. در روز ۳ مارس ۱۹۲۱ از طرف کمیته موقت انقلابی کرونشتات یک مرکز دفاع تأسیس گشت تا رهبری نظامی قیام را بدست بگیرد. بلشویک‌ها تبلیغات شدیدی را علیه انقلابیون آغاز نمودند. در روز ۴ مارس ۱۹۲۱ بلشویک‌ها به قیام‌کنندگان کرونشتات اولتیماتوم دادند. در این اولتیماتوم اعلان شده بود که هر چه زودتر می‌بایست اعتراضات خاتمه یابند، در غیر این صورت قلعه کرونشتات با حمله نظامی بازپس گرفته می‌شود.

همان روز در جلسه‌ی نمایندگان تصمیم گرفته شد علیه بلشویک‌ها مقاومتی سخت صورت گیرد. بدین‌صورت اعتراضات غیرخسونت‌آمیز به یک جنگ مسلحانه تبدیل شده بود.

پادگان کرونشتات قبل از آغاز ناآرامی‌ها متشکل از ۲۶۰۰۰ سرباز و

ملوان بود. تقریباً بین ۴۵۰ تا ۶۰۰ نفر از پرسنل نظامی از شرکت در قیام امتناع ورزیدند. و تقریباً ۴۰۰ نفر سرباز فرار کردند. قیام‌کنندگان کرونشتات دو کشتی جنگی مسلح به توپ‌های ۳۰۵ میلی متری در اختیار داشتند. در روز ۵ مارس ۱۹۲۱ تروتسکی شخصاً به پتروگراد آمد و دستور حمله به ارتش سوم تحت فرماندهی میخائیل توشات‌شفسکی Michail Tuchatschewski را به قیام‌کنندگان کرونشتات صادر کرد. روز حمله ۸ مارس ۱۹۲۱ تعیین شد. تروتسکی قیام‌کنندگان را تهدید کرد "مانند کبک به ضربه گلوله می‌کشیمتان". آخرین تلاش یک گروه آنارشیستی با شرکت الکساندر برگمن Alexander Bergmann و اما گلدمن Emma Goldman برای میانجیگری ناموفق ماند.

در روز ۷ مارس ۱۹۲۱ در مجموع ۱۷۶۰۰ سرباز ارتش سرخ به کرونشتات حمله‌ور شدند. توپخانه از ساعت ۶ شب به کار افتاد و صبح روز ۸ مارس ۱۹۲۱ سربازان حمله‌ور گشتند. با مقاومت قیام‌کنندگان تقریباً ۸۰ درصد از حمله‌کنندگان از بین رفتند. دو هنگ از لشکر ۲۷ پیاده نظام از حمله امتناع نمودند که خلع سلاح شدند. سربازانی که نافرمانی را تبلیغ کرده بودند، اعدام شدند. در روز ۱۰ مارس ۱۹۲۱ قریب به ۵۰۰۰۰ سرباز حمله دوم را آغاز نمودند. تمامی روز تا پاسی از شب‌های ۱۶ و ۱۷ مارس کرونشتات بدون وقفه با توپخانه گلوله‌باران شد.

در این بین در کرونشتات کمبود مهمات و غذا شدت می‌یافت. در روز ۱۷ مارس ۱۹۲۱ با حملات هواپیماهای نظامی بلشویک‌ها به کشتی‌های کرونشتات، نبرد به پایان رسید. کرونشتات دوباره در دست بلشویک‌ها قرار گرفت. منابع نظامی از بیش از ۱۰۰۰۰ نفر کشته از ارتش سرخ نام برده‌اند، اما آمار موثقی در دست نمی‌باشد. از تعداد کشته‌شدگان قیام‌کنندگان هیچ اطلاعاتی در دست نیست. بعد از پایان درگیری در کرونشتات چند صد مبارز فوراً بدون محاکمه اعدام گردیدند. در دادگاه‌های بعدی

قریب به ۲۰۰۰ نفر از قیام‌کنندگان محکوم به مرگ و بقیه به سال‌ها کار اجباری در اردوگاه‌های مرگ فرستاده شدند. مهمترین و معروفترین این اردوگاه‌ها در جزایر سولوویتسکی Solowezki قرار داشتند. تعدادی هم به اردوگاهی در دهانه‌ی رودخانه دوینا Dwina در دریای سفید فرستاده شدند، اردوگاهی که معروف بود زندانیان دست بسته را در آب سرد یخ‌زده پرتاب می‌کردند تا خفه شوند. ۲۵۰۰ نفر از غیرنظامیان کرونشتات به سیبری تبعید شدند، عده‌ای هم به کشور فنلاند فرار نمودند. در سال ۱۹۲۲ بلشویک‌ها ملوانانی که به فنلاند گریخته بودند را با وعده‌های دروغین به روسیه فراخواندند و آن‌ها را به اردوگاه‌های مرگ فرستادند.

قیام کرونشتات مهمترین و قویترین مبارزه مسلحانه علیه بلشویک‌ها تا زمان انحلال اتحاد جماهیر شوروی در پایان سال ۱۹۹۱ بود. گرد کونن Gerd Koenen تاریخ‌شناس آلمانی می‌نویسد، "دادگاه کیفری علیه قیام‌کنندگان کرونشتات فراتر از آن وحشی‌گری‌ای رفت که در کمون پاریس علیه قیام‌کنندگان اعمال شده بود".

تروتسکی خود سرکوب قیام ملوانان کرونشتات را هیچ‌گاه به عنوان اشتباه درک نکرد. در اکتبر ۱۹۳۸ قبل از این که به دستور "رفیق بلشویکش" در کشور مکزیک در تبعید به قتل برسد در مقابل خبرنگاران اظهار داشت:

"من نمی‌دانم آیا قربانیان بی‌گناهی در کرونشتات وجود داشتند. من حاضرم اعتراف کنم که یک جنگ داخلی، مکتبی برای رفتاری انسانی نیست. ایده‌آلیست‌ها و صلح‌طلبان همواره انقلاب را به نوعی افراط و تفریط متهم می‌کنند. دشواری در این واقعیت است که افراط و تفریط از ذات انقلاب ناشی می‌شود، ذاتی که خود در تاریخ نهفته است. کسانی هستند که مایلند در مقالات بی‌ارزش خبرنگاری‌شان انقلاب را بدین دلیل رد کنند، من آن را رد نمی‌کنم".

بعد از فروپاشی سیستم غیرانسانی کمونیسم بلشویکی در روسیه در روز ۱۰ ژانویه ۱۹۹۸ اولین رئیس جمهور روسیه، بوریس یلسین<sup>۱</sup> با حکمی از قیام‌کنندگان کرونشاتا اعاده حیثیت نمود و پلاک گرامی داشتی در موزه نیروی دریایی در پترزبورگ نصب نمود.

## اوکراین آزاد

تحت تأثیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و آزموده شده در خیزشی علیه حاکمیت حزب بلشویک، نمونه‌ی ایجاد یک جامعه آنارشستی در یک سرزمین به حقیقت پیوست. در اوکراین روند انقلاب نسبت به سایر نقاط روسیه کاملاً متفاوت بود. حتی پس از سرنگونی رژیم تزار هم وضع سیاسی و اجتماعی تغییر زیادی ننمود، به طوری که پس از قرارداد "صلح برست-لیتوفسک"<sup>۲</sup> درگیری مسلحانه آغاز گردید. طبق این قرارداد بین روسیه و کشور امپراطور آلمان صلح منعقد گردید. طبق این قرارداد لنین بخش‌های بزرگی از روسیه، از جمله اوکراین را به قدرت‌های محوری به‌ویژه آلمان و اتریش واگذار نمود. با این قرارداد سازمان‌های مختلف و مردم موافق نبودند. نشریه "گولوز ترودا" در ۲۴ فوریه ۱۹۱۸ در شماره ۱۸ چنین نوشت:

"مهلت اولتیماتوم آلمان ۴۸ ساعت دیگر پایان می‌رسد. چه بخواهیم و چه نخواهیم نظر ما را خوانندگان می‌دانند. ما از ابتدا با "مذاکرات صلح"

۱ Boris Jelzin (۱۹۳۱-۲۰۰۷)، بعد از فروپاشی روسیه شوروی سوسیالیستی (حزب

کمونیست لنین)، اولین رئیس جمهور روسیه از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۹ بود.

<sup>۲</sup> Friedensvertrag von Brest-Litowsk



مخالف بودیم. ما امروز با امضای قرارداد مخالفیم. ما امروز قاطعانه برای سازماندهی مقاومت واحدهای چریکی مبارزه می‌کنیم."

در بین بلشویک‌ها نیز اختلافاتی وجود داشت، یکی از مخالفین این صلح بوخارین<sup>۱</sup> بود که بعدها در تاریخ ۱۹۳۸/۳/۱۵ توسط دادگاه‌های معروف استالین به اعدام محکوم و تیرباران شد. وولین<sup>۲</sup> در کتاب معروفش "انقلاب ناشناخته" جلد اول می‌نویسد:

"بوخارین بی‌مقدمه و با احساسات عظیمی شروع به حمله به موضع لنین در مورد صلح نمود. وی شکایت داشت که ابداً با عقیده لنین موافق نیست. او تأکید نمود که بر سر این نکته با انقلابیون اجتماعی‌های چپ، آنارشسیست‌ها و مردم کاملاً موافق است. او با حالتی شوک‌زده اعتراف کرد که لنین به هیچ چیز گوش فرا نمی‌دهد و عقاید دیگران برایش کاملاً بی‌اهمیت‌اند، خواسته‌ها و اشتباهاتش را به دیگران تحمیل نموده و حزب را با استعفای خویش به رعب و وحشت می‌اندازد."

قرارداد برست-لیتوفسک توسط حزب بلشویک و خصوصاً لنین به مردم تحمیل گردید. این که صلح تحمیلی چه اثراتی داشت اکنون در متن نشان داده می‌شود.

در مجموع جنبش آزادی‌بخش اوکرائین به "جنبش ماخنو"، "ماخنوسکی" و یا "ماخنوچینا" معروف است. این جنبش خود را "ارتش قیام انقلابی اوکرائین" می‌نامد و با نام "باتیکو ماخنو" Batjko Machno درآمیخته بود.

"نستور ایوانویچ ماخنو" در ۲۷ اکتبر ۱۸۸۹ در گولایپول Gulai pole

<sup>۱</sup> Nikolai Iwanowitsch Bucharin

<sup>۲</sup> Wsewolod Michailowitsch Eichenbaum ملقب به Volin (۱۸۸۲ - ۱۹۴۵)

در اوکراین به دنیا آمد. وی مجبور بود در سن ۱۲ سالگی برای یک دهقان بزرگ آلمانی کار کند، در ۱۶ سالگی عقاید انقلابی و اجتماعی خود را توسعه داد و سوگند یاد کرد که از این مالک انتقام بگیرد. در زمان انقلاب ۱۹۰۵ ماخنو شانزده ساله پر از احساسات انقلابی، حاضر بود برای آزادی زحمتکشان هر قدمی بردارد. او آموخت که میان سازمان‌های مختلف سیاسی تفاوت قائل شود، لذا تصمیم گرفت به آنارکو کمونیست‌ها بپیوندد. وی به دلیل عضویت و همکاری با گروه‌های آنارشستی و اجرای "اعمال تروریستی" در سال ۱۹۰۸ دستگیر و به اعدام محکوم گردید، اما به علت سن کم به حبس ابد با اعمال شاقه تخفیف یافت. او در زندان مسکو به تحصیل ریاضیات، دستور زبان و اقتصاد پرداخت. این در واقع تنها "مدرسه‌ی" ماخنو بود. در زمان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ او توسط کارگران انقلابی مسکو با دیگر زندانیان آزاد گردید و بلافاصله به محل تولدش "گولائی‌پول" رفت، چون او تنها زندانی سیاسی آن منطقه بود، مورد استقبال دهقانان قرار گرفت.

از نظر جغرافیایی اوکراین که روسیه کوچک و یا "انبار غله اروپا" نامیده می‌شد به علت زمین‌های حاصل‌خیزش حدود ۴۵۰ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد که تقریباً ۳/۴ وسعت کشور فرانسه است. در سال ۱۹۱۷ جمعیت اوکراین بیش از ۳۰ میلیون نفر بود. جنبش انقلابی در منطقه‌ای به وسعت ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع و دارای ۷ میلیون نفر جمعیت بود. اوکراین به معنی "در کنار" می‌باشد.

اوکراین پناهگاه دهقانان فراری، یهودیان و قزاقانی بود که می‌توانستند در جنگل‌های متعدد آن مخفی شوند. بدین جهت مردمان مختلفی مدت زیادی با آزادی نسبتاً بیشتری نسبت به مرکز روسیه زندگی می‌کردند. زندگی آزاد تا سال ۱۹۱۷ ادامه داشت. در سال ۱۹۱۷ در اوکراین شوراهاى خودجوش ایجاد گردیدند که به خاطر موقعیت ضعیف بلشویک‌ها مستقل

بودند. مدیریت کارخانه‌ها تحت اداره کارگران و یا کمیته‌های کارخانه بود که بدین‌منظور ایجاد شده بودند. دهقانان از مالکین بزرگ سلب مالکیت نموده و زمین‌ها را مورد استفاده عموم قرار دادند. حکومت بورژوا-لیبرال محلی که پس از سرنگونی تزار تشکیل گردیده بود، ضعیف‌تر از آن بود که بتواند علیه تصمیمات افشار مردم اقدام نماید. بدین‌ترتیب سال ۱۹۱۷ در اوکراین شالوده، "مناطق کارگری- دهقانی" به وجود آمد. این جنبش راه مخصوص به خود را برای ساختار اجتماعی انتخاب نمود و در مراحل اولیه به حکومت موجود اعتنایی ننمود. اما وضع با قرارداد صلح برست-لیتوفسک تغییر یافت، هنگامی که طبق این قرارداد اوکراین را نیروهای اتریش-آلمانی اشغال کردند. چه با این قرارداد برای آلمان و اتریش دروازه‌های قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی گشوده شد. آن‌ها قصد داشتند مواد غذایی "انبار غله" را چپاول نمایند، زیرا بعلت طولانی شدن جنگ، در کشورهایشان قحطی بوجود آمده بود. اما آقایان جدید نمی‌خواستند انگشت‌های‌شان را کثیف نمایند. آن‌ها مالکین، اشراف و حکومت محلی قدیم تزاری را که مردم سرنگون کرده بودند دوباره به کار گماشتند. دهقانان اگر مخالفت می‌کردند با ضرب و شتم مواجهه و یا اعدام می‌شدند. به علت چپاول اشغالگران و فرستادن هزاران قطار به سوی کشورهایشان در امور حمل و نقل اشکالات جدی به وجود آمد. اخبار حاکی از این بود که این مواد غذایی به مردمان آلمان نمی‌رسید زیرا در بین راه به وسیله عواملی غارت می‌شد. در روستاها قیام‌هایی وجود داشت و جنبش انقلابی دهقانان به شدت در حال تغییر بود. تیرباران هزاران مالک و یا اخراج آنان در ماه‌های ژوئن تا اوت را اشغالگران و حکومت دست‌نشانده‌ی آنان با تشدید اختناق جواب می‌دادند. در صدها روستا،

خانه‌های شورشیان به آتش کشیده شد و خود آنان تیرباران شدند. بعد از آن دهقانان در دسته‌های مقاومت ۲۰ تا ۱۰۰ نفری متشکل شدند. آن‌ها به نیروهای ارتش، شبه نظامیان و مالکین بزرگ حمله می‌کردند و بدین ترتیب مرکز حیاتی ضد انقلاب را هدف قرار می‌دادند.

پس از بازگشت ماخنو به محل تولدش، گولایی پول او به یکی از گروه‌های مقاومت پیوست. این گروه برای اتحاد با دیگر شورشیان کوشش می‌نمود تا یک نیروی سازمان داده‌شده برای آزادی دهقانان ایجاد کند. ماخنو مصمم بود برای پیروزی دهقانان بجنگد یا از بین برود. او در آغاز در نطق‌ها و نوشته‌های خود همه را فرا می‌خواند که قاطعانه علیه اشراف، هِت‌مان<sup>۱</sup> و اصولاً اربابان اقدام نمایند. او به ایجاد یگ گروه شبه نظامی انقلابی دست زد. در روستاها دستجات تعلیم‌دیده فراوانی وجود داشتند که به جنگ چریکی دست می‌زدند. فقط احتیاج به شخصی دارای استعداد سازماندهی داشتند تا مبارزان را رهبری نماید و ظاهراً ماخنو چنین شخصیتی بود. اصل اول مبارزه این بود که نیروهای روسی یا آلمانی را نابود نمایند. این گروه بعد از چند هفته مبارزه‌اش را تشدید نمود. آن‌ها در نقاط مختلف به مبارزه می‌پرداختند. پیش‌روی سریع از محلی به محل دیگر، این تاکتیک ماخنو بشمار می‌رفت. از این رو چندین گردان برای مبارزه با ماخنو فرستاده شدند. دهقانان مبارزان ماخنو را به طور همه جانبه حمایت می‌کردند. ماخنو سخنان ماهری بود و در روستاها جلسه برپا می‌نمود. جنبش عمیقاً مردمی بود. این جنبش به طور عمده از خرده‌دهقانان و کشاورزان روزمزد تشکیل شده بود. دهقانان انقلابی بنابر تجربه‌شان به سازمان‌های سیاسی و احزاب شک داشتند. در یکی از

---

۱ Hetman سروان پلیس اوکرائین بود که توسط اشغالگران به کار گماشته شده بود و برای منافع آنان فعالیت می‌کرد. وی پس از عقب‌نشینی آنان فرار نمود.

فراخوان‌های ماخنو شعاری بود تحت عنوان "یا مرگ یا پیروزی". این راهی بود که در این لحظه تاریخی در برابر دهقانان اوکرائینی قرار داشت. "ما شکست نخواهیم خورد، ما بسیاریم و به بشریت تعلق داریم، ما پیروز خواهیم شد، اما ما پیروز نخواهیم شد اگر مانند سال‌های گذشته سرنوشت خودمان را به یک حکومت واگذار کنیم. ما باید سرنوشت خود را در دست خود بگیریم و زندگی خویش را آن طوری که خود می‌خواهیم و دوست می‌داریم تعیین کنیم".

در سپتامبر ۱۹۱۸ ماخنو لقب باتیکو Batjko به معنی "رهبر جنبش انقلابی اوکرائین" گرفت. توده عظیم دهقانان به بخش‌های چریکی تعلق نداشتند، اما با این گروه‌ها در تماس بودند و به آن‌ها صادقانه هر نوع کمکی می‌نمودند. در این زمان پانصد هزار اشغالگر آلمانی و اتریشی علیه ارتش ماخنو می‌جنگیدند. در میان شورشیان اوکرائین افسر و کادر به معنی واقعی وجود نداشت. هیچ‌گونه تبعیض در رفتار و کردار وجود نداشت، به هیچ وجه فرمان‌های بی‌محتوا داده نمی‌شد، هیچ‌گونه اطاعت کورکورانه معمول نبود و تمرینات سخت بدنی اعمال نمی‌شد. بدین جهت ارتشی بود با قدرت جنگی طبیعی و نظم و انضباطی دقیق.

رهبران واحدها از میان مبارزین انتخاب می‌شدند. در مورد هر اقدامی صحبت می‌شد. این اولین نمونه‌ی یک ارتش دموکراتیک بود، بدون آن که از کارائی آن کاسته شود. هر کس که در ارتش ماخنو می‌جنگید می‌دانست چه می‌کند و چه می‌خواهد. او رفقای خود را می‌شناخت و هدف مبارزه برایش روشن بود.

این در واقع نقطه مقابل محو از خودبیگانگی در امور نظامی بود. به طوری که در بالا اشاره شد ارتش ماخنو فقط به جنگ مشغول نبود. یک بخش فرهنگی - تبلیغاتی نیز وجود داشت که در آن در مورد

شکل زندگی گروهی (کمون)<sup>۱</sup> و این‌که مدرسه کودکان چگونه باید خودگردان و هدایت شوند بحث می‌شد. مدل و نظریه‌ی کاملاً مستقل فرانسیسکو فرر<sup>۲</sup> تئوری‌پرداز فرهنگی مدارس واحد زحمتکشان، مورد موافقت دهقانان و کارگران گولایی‌پول قرار گرفت. آن‌ها خود را ملزم دانستند هزینه کارکنان آموزشی را پرداخت نمایند. یک کمیسیون مرکب از نمایندگان دهقانان، کارگران و معلمین تشکیل گردید. وظایف امور اقتصادی مدارس و سازماندهی امور تدریس به عهده این کمیسیون گذارده شد. بعد از این که اهالی گولایی‌پول با اصل جدایی سازماندهی مدرسه از وظایف دولت موافقت نمودند، تصمیم ایجاد مدرسه‌ای طبق نظریه‌ی فرانسیسکو فرر اتخاذ گردید. در این زمینه کمیسیون مدارس یک برنامه نهائی تهیه نمود و تدارکات مقدماتی تئوریک سازمانی آغاز شد.

گروه ماخنو هنگامی‌که به شهرها و روستاها می‌رفتند، هیچ‌گاه اعمال زور و قدرت نمی‌کردند. حکومت بلشویکی همواره درصدد نفوذ به این کمون‌های آزاد بود. اما از ورود آنان جلوگیری به عمل می‌آمد. در هفت کیلومتری گولایی‌پول در یک مزرعه قدیمی اولین کمون ایجاد گردید که نام آن خیلی ساده "شماره یک" بود. به زودی در نزدیکی آن کمون‌های دو و سه نیز تشکیل گردیدند. در نقاط بسیاری "کمون‌های فقرا" تشکیل گردید که از پیوستن دهقانان فقیری که قبل از انقلاب زمین نداشتند به وجود آمد. این کمون‌ها بعدها توسط بلشویک‌ها متلاشی گردیدند و رهبران آن‌ها را یاغی و سرکش نامیدند. اگر بلشویک‌ها در موقعیتی نبودند که بتوانند کمون‌ها را منهدم نمایند، اما اغلب توسط ضدانقلاب و

۱ با گلخوزهای بلشویکی اشتباه نشود.

۲ Francisco Ferrer Guardia (۱۸۵۹-۱۹۰۹) آموزگار معروف آنارشیست اسپانیایی، مؤسس مدرسه مدرن در سال ۱۹۰۱ در بارسلون. او به عنوان مسبب شورش در سال ۱۹۰۹ در یک دادگاه نظامی محکوم به مرگ و در روز ۱۰ اکتبر ۱۹۰۹ اعدام شد.

مالکین بزرگ که دوباره باز می‌گشتند متلاشی شده و رهبرانشان اعدام می‌گردیدند.

طرفداران دولت بلشویکی از مردم آزاد می‌ترسیدند. آن‌ها ادعا می‌کردند که یک خلق بدون حکومت تکیه‌گاه خود را در جامعه از دست می‌دهد و در پی آن زوال یافته و وحشی می‌گردد. این چرندیات توسط عده‌ای بیکار که به قدرت و یا کار دیگران چشم دوخته بودند منتشر می‌گردید.

پیوتر آندره‌ویچ آرشینوف<sup>۱</sup> در کتاب "تاریخ جنبش ماخنو" می‌نویسد: "در نمونه انقلاب روسیه دیده می‌شود که چگونه هزاران خانواده‌ی بخش‌های مرفه که قبل‌ها زندگی پاکیزه‌ای داشتند، اکنون متلاشی شده و به فقرا پیوستند. آن‌ها به خاطر انقلاب اموال و خدمتکاران خود را از دست دادند و دیری نگذشت که بعد از چندین ماه بدبخت شدند. آزادی خلق باعث بدبختی کسانی گردید که با به بردگی کشیدن خلق خود بزرگ گردیده بودند."

در اوکراین تقریباً از بهار ۱۹۱۹ به بعد تعداد زیادی روزنامه آنارشستی انتشار می‌یافت. اما باید اذعان کرد که اصولاً آنارشست‌ها بسیار دیر به کارهای عمومی در اوکراین پرداختند. رفقای که در بهار ۱۹۱۹ به گروه ماخنو پیوستند به کارهای فرهنگی در مناطق آزاد می‌پرداختند، بنای مدارس آزاد را تبلیغ می‌نمودند، کنفرانس تشکیل می‌دادند و در مناطق آزاد ادامه این کار را سازماندهی می‌نمودند.

---

۱ Piotrandrejewitsch Arschinow (۱۸۸۷-۱۹۳۸) از آنارکوکمونیست‌های اهل اوکراین است که در حین انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از زندان تزار در مسکو آزاد گشت و مدت‌های بسیاری با ماخنو در مناطق آزاد اوکراین همکاری نمود. اوایل سال ۱۹۳۸ در زمان ترور بزرگ استالین دستگیر گشت و محکوم به مرگ شد. از او کتاب‌های "آنارشسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا" (۱۹۳۱)، "آنارشسیسم در زمان ما" (۱۹۳۳) و مهمترین اثرش "تاریخ جنبش ماخنو از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱" چاپ سال ۱۹۲۳ به جا مانده است.

آنارشیست‌ها نشریه "پوک‌یکوسوبودیه" Pukjkswobodje ارگان اصلی ماخوها را منتشر می‌کردند. این نشریه آن طور که در شرایط جنگی مناسب و میسر بود روزانه و یا هفتگی منتشر می‌شد. نشریه در وهله‌ی اول در خدمت تفهیم نظریات آزادمنشانه به مردم بود. گروه حول این روزنامه در "اتحادیه آنارشیست‌های گولایی‌پول" متشکل گردیده که به دهقانان و ارتش ماخو بسیار نزدیک بود.

در این زمان فعالترین سازمان آنارشستی در سراسر روسیه گروه "نابات" Nabat پایه‌گذاری شد، که یک نشریه هفتگی به همین نام منتشر می‌کرد و به‌ویژه به مسائل تثوریک جنبش می‌پرداخت. این گروه به ماخوها در امور تبلیغاتی و فرهنگی کمک می‌نمود. بعد از چندی دو سازمان مزبور متحد شدند. در این زمان اوضاع عمومی برای یک کار خلاقانه در میان توده‌ها به هیچ وجه مناسب نبود. در اثر جنگ تنها تبلیغات پراکنده امکان داشت.

ماخوها مشترکاً با کنفدراسیون "نابات" به پخش اعلامیه و پلاکارت و روزنامه با تیراژ بالا پرداخته بودند، هم‌چنین "نابات" یک جزوه پرباری با کمک آن‌ها انتشار می‌داد. به طور کلی تبلیغات عمومی ماخوها برای ایجاد شوراهای آزاد بود. در روزنامه‌های ماخو به مطالبی در باره‌ی مسائل روز می‌پرداخته و سازماندهی شوراهای آزاد، اصول اجتماعی جامعه‌ی آزاد آینده، مساله‌ی دفاع نظامی، نوآوری در دستگاه قضایی مورد بحث قرار می‌گرفت. در این‌جا باید به این نکته‌ی مهم اشاره شود که ارتش انقلابی ماخو هیچ‌گاه روزنامه‌های گروه‌های دیگر را تا آن‌جا که امکان داشت ممنوع نکرد، صرف نظر از این‌که چه جهت سیاسی را نمایندگی می‌نمودند. موارد استثنایی زمانی بود که روزنامه‌ای مستقیماً برای ضد انقلاب فعالیت می‌کرد. در این مورد تنها به اخطاردادن به آن‌ها قناعت می‌شد که اغلب مؤثر واقع می‌گشت.



با وجود شرایط بد اقتصادی در چند شهر بزرگ کتابفروشی‌های آنارشيستی وجود داشتند که روزنامه‌های ماخنوها را به فروش می‌رساندند، و از طرف دیگر این کتابفروشی‌ها مرکز آشنایی و رابطه مابین سندیکالیست‌ها و آنارشيست‌ها و کنفدراسیون "نابات" و بخصوص هواداران سازمان‌های کوچک آن‌ها بود.

در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸ کوشش‌های فراوانی برای سرنگونی حکومت به خرج داده شد. به‌طور کل سه گرایش سیاسی موجود بودند که جدا از یکدیگر و مستقل به مبارزه مشغول بودند که حتی علیه هم نیز مبارزه می‌کردند. این نیروها عبارت بودند از بلشویک‌ها، پتلیووروسی Petljurowzy و ماخنوچینا Machnowtschina. بلشویک‌ها تقریباً روسیه بزرگ را در تصرف داشتند و درصدد بودند اوکراین را هم تصاحب نمایند. پتلیووروسی یک گروه بورژوازی ملی اوکرائینی بود و از اول مورد حمله بلشویک‌ها بود و در اواخر سال ۱۹۱۸ بیشتر به دنبال اهداف انقلاب بودند. اعضای آن را بیشتر روشنفکران لیبرال و در درجه‌ی دوم زمینداران بزرگ و بورژوازی لیبرال تشکیل می‌داد. این سه جنبش طی سال‌های متمادی با یکدیگر در کشمکش بسر می‌بردند. به منظور تصمیم‌گیری مشترک با یکدیگر کنگره "رویون" Royon از دهقانان، کارگران و شورشیان تشکیل گردید. تا هنگامی که رویون آزاد موجود بود، امکان بررسی مسائل عمومی هم وجود داشت. به‌طور کلی از سال ۱۹۱۹ سه کنگره تشکیل گردید. تمرکز اصلی عبارت بود از: خطر پتلیووروسی بورژوازی، امکان تهاجم ارتش دنیکین General Denikin، مشکل تأمین مواد مورد احتیاج و بسیج داوطلبانه. در این زمان حملات ارتش ضدانقلابی ژنرال دنیکین آغاز شد، ارتشی متشکل از افسران و قزاق‌های باسابقه. ارتش ضد انقلاب که انتظار یک هرج و مرج را داشت با یک ارتش منظم از سواره و توپخانه مواجه شد که قادر بود در روز بین ۶۰ تا ۱۰۰ کیلومتر حرکت کرده و بر

مبنای جنگ نامنظم عمل نماید. ارتش دنیکن خیلی زود به عقب رانده شد. جبهه جنگ به طول ۱۰۰ کیلومتر بود. بعد از چهار ماه جنگ دنیکن نیم میلیون روبل برای سر ماخو جایزه تعیین کرد، اما هیچ "خائنی" پیدا نشد! سه ماه بعد از حمله دنیکن قوای بلشویک هم وارد معرکه گردید. ابتدا آن‌ها خواهان ادغام با ارتش ماخو بودند، ولی به خاطر خصلت قدرت‌طلبانه‌ی بلشویک‌ها، این عمل امکان نداشت. بلشویک‌ها هم در جواب به تهمت‌زنی پرداختند. آن‌ها ارتش ماخو را جنبش زمینداران بزرگ معرفی نمودند.

جنگ با ضدانقلابیون دنیکن تا اکتبر- نوامبر ۱۹۱۹ به طول انجامید، ارتش بلشویک‌ها هم علیه دنیکن وارد جنگ شده بود، اما تمام کارهای سخت و فداکارانه بعهدۀ ارتش ماخو بود. ارتش بلشویک‌ها همیشه وارد مناطق آزاد شده توسط ارتش ماخو می‌شدند. این جنگ که ما نمی‌خواهیم در این‌جا جزئیات آن را شرح دهیم، همواره باعث فرسایش بیشتر ارتش ماخو می‌گردید. با وجود تمام این مشکلات گروه ماخو با ابتکاری غیرقابل تصور به سازماندهی نوین کشور می‌پرداخت. اما وقت کمی برای این کار داشتند. در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۹ دومین حمله بلشویک‌ها علیه مناطق شورشیان آغاز گردید. (اولین حمله در سال ۱۹۱۸ بود، اما بلشویک‌ها بعد از دو ماه مجبور به عقب‌نشینی شدند). اواسط ژانویه ماخو و ارتش او توسط سران بلشویک غیرقانونی اعلام شد. بدین ترتیب جنگی ۹ ماهه بین ارتش‌های ماخو و ارتش سرخ درگرفت. بدین شرح:

شورای جنگی انقلابی ارتش ۱۴ سرخ تقاضا نمود که ارتش ماخو به طرف جبهه‌ی لهستان حرکت کند، زیرا اوضاع در آن جبهه بسیار وخیم بود. با این تقاضا اما در واقع ارتش سرخ قصد آن را داشت که در هنگام غیبت ارتش ماخو در اوکراین آزادی عمل داشته باشد. این تاکتیک را ماخو دریافته بود و آن را رد کرد؛ از طرفی دیگر ارتش ماخو تحت

فرماندهی ارتش سرخ قرار نداشت. از این جهت این خواست بنیاد قانونی نداشت، به این دلیل ماخو نپذیرفت که مناطق خود را ترک نماید.

به همین جهت ارتش سرخ به جنگ علیه ماخو برخاست و به منظور جلوگیری از اعلام همبستگی مابین ارتش ماخو و ارتش سرخ از هنگ تیرانداز لیتوانی و نیروهای چینی استفاده کرد، زیرا آن‌ها زبان مردم اوکرائین را نمی‌فهمیدند و نمی‌توانستند با مردم منطقه همبستگی داشته باشند.

شهر گولایپول را بارها ارتش سرخ تصرف کرد، اما ارتش ماخو آن را آزاد می‌کرد. این شهر مورد شدیدترین صدمات قرار گرفت. به طور کل حدود ۲۰۰ هزار تن از دهقانان و کارگران در این جنگ توسط ارتش سرخ کشته و یا ناقص‌العضو شدند. تعدادی در همین حدود هم توسط بلشویک‌ها به مناطق دوردست سیبری تبعید گردیدند.

از آن جایی که ارتش ماخو و ارتش سرخ مقابل یکدیگر قرار داشتند، تمام شگردهای جنگی به کار گرفته می‌شد. هنگامی که ارتش ماخو پیروز می‌شد، سلاح را از اسیران گرفته و آن‌ها را آزاد می‌کردند و داوطلبان به همکاری را می‌پذیرفتند. اما اعضاء حزب و رهبری تا نفر آخر کشته می‌شدند. البته استثناهای زیادی وجود داشت.

اما بلشویک‌ها مانند تمام طبقات مسلط پیروز بی‌رحمانه ترور و فشار را سبانه به کار می‌گرفتند. اگر اسیری بلافاصله اعدام نمی‌شد، فوراً رهسپار زندان شده و در آن‌جا زیر شکنجه قرار می‌گرفت، از او می‌خواستند به دوستانش خیانت کند و یا می‌بایست به پلیس بلشویکی می‌پیوست و همکاری می‌نمود. در طول بهار و تابستان ۱۹۲۰ جنبش ماخو نه تنها با یک قسمت از ارتش سرخ، بلکه در حقیقت با تمام دستگاه دولتی بلشویکی روسیه روبرو بود.

در تابستان ۱۹۲۰ ارتش ماخو دو حمله بزرگ ضدانقلابیون ارتش "ورانگل" General Wrangel را که از باقیمانده ارتش دینکین تشکیل

شده بود، دفع نمودند. ارتش ماخنو در دو جبهه می‌بایست می‌جنگید، از یک طرف ضدانقلابیون و از طرف دیگر ارتش بلشویک‌ها. بالاخره در تاریخ ۱۰ تا ۱۵ اکتبر ۱۹۲۰ شرایط آتش‌بس بین ماخنو و بلشویک‌ها مورد مذاکره قرار گرفت.

در مذاکرات ماخنو توانست حق این که از نظر سیاسی مستقل و دارای ارتش مستقل نیز باشد را به دست آورد. قرار شد این قرارداد منتشر شود، اما بلشویک‌ها ردیالانه انتشار قرارداد را آن قدر به تعویق انداختند، تا دیگر اهمیت سیاسی خودش را از دست داد. با وجود این ترفند با انعقاد این قرارداد به نفع ماخنو روحیه ارتش ماخنو و موقعیتش بهتر شد. در این بین اما خطر ارتش ورائگل هم‌چنان جدی بود. انعقاد این قرارداد امکان نوعی همکاری را در قالب مفاد مصوبه‌ی کنگره رویون میسر ساخت. اما بلشویک‌ها باز هم با انواع حقه نوعی رفتار "نیمه بایکوت" اقتصادی را به کار بستند. در نتیجه هیچ‌کس از گروه ماخنو باور نداشت که بلشویک‌ها به قول و قرار خود تا به آخر وفادار بمانند. فعالین گروه ماخنو در شهر گولائی‌پول متمرکز بودند و سعی داشتند حداکثر کوشش خود را به کار برده تا شوراهای آزاد کارگران و زحمتکشان را به وجود آورده و خودگردانی را به اجرا درآوردند و شوراها بر مبنای استقلال کامل، بدون دخالت حکومت و تنها تحت مسئولیت زحمتکشان قرار داشته باشند.

در نوامبر ۱۹۲۰ بالاخره گروه ماخنو موفق شدند شبه جزیره‌ی کریمه Krim را از ارتش ورائگل پاک نمایند. ۱۰ روز بعد بلشویک‌ها قرارداد آتش‌بس را نقض کردند.

بعد از سرکوب قیام ملوانان کرونشتات و بعد از این‌که آنارشئیست‌ها ارتش سفید را شکست دادند، ارتش سرخ قدرت لازم را به دست آورد تا حمله به آنارشئیست‌ها را آغاز نماید.

در ساعت ۹ صبح روز ۲۶ نوامبر ۱۹۲۰ حمله بلشویک‌ها به شهر

گولائی پول با توپخانه‌ی سنگین آغاز گردید. بلشویک‌ها از شب قبل شهر را محاصره کرده بودند. در این روز آخرین نبرد بلشویک‌ها و ارتش ماخنو صورت گرفت. بلشویک‌ها تنها در شهر گولایی پول که مرکز فعالیت‌های آنارشیست‌ها بود ۸۰۰۰ نفر را کشتند. سال‌ها طول کشید تا در این منطقه "آرامش" برقرار گردید.

در روزهای بحرانی همیشه آنارشیست‌ها همراه با بلشویک‌ها علیه ارتش سفید ضد انقلاب وارد کارزار می‌شدند تا با یکدیگر مخالفین سوسیالیسم را از میان بردارند. این عمل را چهار بار تکرار نمودند و تجربه نشان داد که هر چهار بار بلشویک‌ها عهد خود را نقض کردند.

بلشویک‌ها که در ابتدا قول آزادی عمل را به آنارشیست‌ها می‌دادند تا تکامل این سیستم را مورد توجه قرار دهند، به یکباره بعدها آنارشیست‌های اوکرائین را تروریست نامیدند و قول خود را فراموش کرده و در مناطق اشغال‌شده خونین‌ترین انتقام‌ها را از مردم عادی گرفتند.

تجرباتی که آنارشیست‌ها در اوکرائین آزاد در عمل بدست آوردند، بسیار گرانبها هستند. به‌عنوان مثال برای اولین بار مدارس آزاد به‌وجود آمدند که بر طبق نظریه‌ی آنارشیست اسپانیایی فرانسیسکو فرر جامعه عمل به خود پوشید. در عمل ثابت گردید که کشاورزی، صنعت و حمل و نقل می‌تواند در مدت طولانی بر مبنای سیستم شورائی عمل نماید.

یک بار دیگر این لئو تروتسکی بود که ارتش سرخ بلشویک‌ها را به مبارزه علیه آنارشیست‌ها به میدان کشاند. در اواسط سال ۱۹۲۲ دیگر نیروهای ماخنو کاملاً شکست خورده بودند و قادر به دفاع از رایون نبودند. ماخنو که در این جنگ به سختی زخمی شده بود موفق شد به فرانسه بگریزد. ماخنو در سال ۱۹۵۳ در آن جا درگذشت.

## انقلاب و جنگ داخلی در اسپانیا

"ما بودیم که کاخ‌ها و شهرهای اسپانیا، امریکا و هر جای دیگر را بنا نهادیم. ما، کارگران می‌توانیم شهرها بسازیم و آن‌ها را جانشین ویرانه‌ها کنیم، و ما آن‌ها را بسیار بهتر خواهیم ساخت، پس هراسی از ویرانه‌ها نداریم. ما جهانی را به میراث خواهیم برد. بورژوازی می‌تواند پیش از ترک صحنه تاریخ، دنیای خود را ویران کند. ما جهانی تازه در قلب‌های خود داریم."

بونا ونتورا دوروتی ۱۹۳۶<sup>۱</sup>

بزرگ‌ترین سندیکای آنارشیستی اسپانیا، "کنفدراسیون ملی کار"<sup>۲</sup> در سال ۱۹۱۸ بیش از یک میلیون نفر عضو داشت. اوضاع اقتصادی و سیاسی اسپانیا در آن زمان در دو جهت مختلف قرار داشت. از یک طرف اقتصاد کشاورزی و عقب‌مانده قرون وسطایی و از طرفی دیگر پرولتاریای صنعتی پیشرفته در شهرهای بزرگ بارسلون، مادرید و والنسیا. در مناطق روستایی جمع‌گرایی کشاورزی برای چندین دهه توسط تبلیغات آنارشیستی آماده شده بود و محبوبیت ساده و منحصر به فردی پیدا کرده بود. ایده جمع‌گرایی<sup>۳</sup> و هم‌چنین سامانه تعاونی<sup>۴</sup> در اسپانیا

۱ Jose Buenaventura Durruti Dumange (۱۸۹۶-۱۹۳۹)، مبارز و رهبر مشهور آنارشیست در جنگ داخلی اسپانیا.

۲ "Confederation Nacional del Trabajo" با مخفف CNT، تأسیس در سال ۱۹۱۰ در بارسلون.

۳ Kollektivismus

۴ Genossenschaft

قدمت بسیاری داشت و فقط در آنارشسیسم تأییدیه نظری یافته بود. صدها هزار کارگر مزدبگیر در شهرهای صنعتی مدرن در شرایط اسفناکی زندگی می‌کردند.

به جزء کاستیلین و آستورین که سندیکای سوسیال دمکرات (او.گ.ت)<sup>۱</sup> بسیار قوی بود، در بقیه شهرهای کارگری، کارگران در سندیکای آنارشستی "کنفدراسیون ملی کار" سازماندهی شده بودند. طی سال‌ها این سندیکا قدرت گرفته و وسیله‌ای مؤثر در دست کارگران بود. درگیری‌ها بسیار شدید بودند. در تمام مبارزات کارگری از ابزار "اقدام مستقیم"<sup>۲</sup> استفاده می‌شد.

مشارکت در مناصب و مقام‌های سیاسی یا انتخاباتی که امکان اکثریت و پیروزی‌اش برای CNT وجود داشت توسط آنارشسیست‌ها اصولاً رد می‌شد. تعقیب و سرکوب خونینی توسط پلیس و ارتش اعمال می‌شد و عکس‌العمل خونینی هم در پی داشت. در بعضی از شهرها سال‌ها بود که جنگ‌های کوچک بین ارتش و سازمان مخفی سندیکای آنارشستی در جریان بود و در بعضی از مناطق شهری، حکومت و سربازان جرأت پا گذاردن در آن‌جا را نداشتند، زیرا این محله‌ها از طرف سندیکای آنارشستی کنترل می‌گردید. در حالی که آنارشسیست‌ها مطابق با اعتقاد و اهدافشان شرکت در انتخابات را رد می‌نمودند و خواسته‌هایشان را توسط اعتصاب و قیام در قالب انقلاب اجتماعی جامه‌ی عمل می‌پوشاندند، ولی طرفداران سندیکای سوسیال دمکراسی سعی داشتند اهداف خود را به وسیله پارلمان‌تاریسم و اصلاح‌طلبی بدست آورند. در پارلمان نیروی جمهوری خواه و دست‌راستی‌هایی مانند "س.ا.د.آ. CEDA" و کارلیست‌ها Karlisten و سلطنت‌طلبان شرکت

۱ UGt، سندیکای سوسیال دمکراسی

۲ Direkte Aktion

داشتند. در انتخابات سال ۱۹۳۱ چپ‌ها موفقیت کسب کردند و کوشش نمودند که سیاستی محتاطانه و اصلاح‌طلبانه‌ای را پیش بگیرند. در خیابان دست‌راستی‌های مسلح در نبرد با چپ‌ها بودند. حکومت، قانون اساسی جدیدی را تنظیم و پیشنهاد نمود ولی نتوانست آن را به تصویب برساند و شکست خورد. در انتخابات جدید دست‌راستی‌ها به دنبال تغییر لایحه حق انتخابات به پیروزی رسیدند. این باعث شد که "س.ا.د.آ." در شهر آراگون Aragon قیام بزرگی را سازماندهی کند که منجر به دستگیری و زندانی شدن ۳۰ هزار نفر از اعضایش شد. نیروهای راست با تمام قوا کوشیدند مانع استقرار جمهوری شوند، اما نتوانستند، زیرا احزاب کوچک‌تری هر بار عهده‌دار تشکیل حکومت می‌گشتند. در این بین اصلاحات هر بار با بن‌بست مواجه می‌شد و بیکاری عظیم‌تر. در این موقعیت کمونیست‌ها از یک طرف و از طرفی دیگر فلانژبیست‌ها (فاشیست‌ها) قوی‌تر می‌شدند. این اوضاع نیروی مختلف چپ را مجبور کرد با تشکیل یک جبهه خلق به هم بپیوندند. در انتخابات ماه فوریه ۱۹۳۶ جبهه خلق متشکل از سازمان‌های چپ و لیبرال (احزاب جمهوری‌خواه، سوسیالیست، حزب کمونیست و پوئوم<sup>۱</sup>) بدون شرکت مستقیم آنارشیست‌ها با کسب دو سوم آراء پیروزی گردید.

در نتیجه‌ی پیروزی جبهه خلق در انتخابات، جمهوری جای سیستم پادشاهی را گرفت. طبیعی بود که در کشوری مانند اسپانیا با آن همه زمینه‌ی انقلابی، اوضاع بعد از تغییر شکل حکومت آرام نخواهد گرفت. به

---

۱ Puum، سازمان رادیکال مارکسیستی، که در جنگ داخلی اسپانیا با کنفدراسیون ملی کار (CNT)، همکاری نزدیک داشت، اما قدرت بسیار کمتری از CNT داشت. این سازمان از طرف حکومت استالین به عنوان "تروتسکیت" مورد اتهام و حمله قرار می‌گرفت. بعدها سران و اعضای آن به عنوان ضدانقلابی از طرف استالینیست‌ها دستگیر و محکوم شدند.



زودی سندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌های چپ تلاش نمودند تا چهارچوب محدود قانون اساسی را بشکنند و انقلاب اجتماعی را در دستور کار قرار دادند. در ژوئیه ۱۹۳۶ فاشیست‌ها و افسران وفادار به پادشاه به رهبری ژنرال فرانچسکو فرانکو دست به کودتا زدند. در روز ۱۶ یولی ۱۹۳۶ کودتا از مراکش شروع شد و به زودی اسپانیا را دربر گرفت.

مناطق شمال اسپانیا را جمهوری خواهان در دست داشتند و در جنوب فلانژیست‌ها به کمک فاشیست‌های ایتالیایی و آلمانی در حال پیش‌روی بودند. نقشه بسیار دقیق طرح شده بود، قرار بود که نیروهای جنبش سوسیالیستی سرکوب و فاشیست‌ها دوباره قدرت را در دست بگیرند. اما آنا رشیست‌ها مسلح بودند و در همان روز در همه شهرهای اسپانیا حمله متقابل از طرف آنان شروع گردید. آن‌ها به پشتیبانی مردم قادر گشتند در عرض چند روز فاشیست‌ها را در تمام جبهه‌ها شکست دهند. فاشیست‌های شکست‌خورده به مراکش فرار کرده و در آن‌جا تجمع نمودند. مبارزه علیه فاشیست‌ها بسیار سخت و خونین بود، خیابان به خیابان، محله به محله نبردهای خونینی برقرار بود. مردم دلاورانه با حمله به سربازخانه‌ها اسلحه به دست گرفته و علیه نیروهای فاشیست می‌جنگیدند. هزاران سرباز به طرف مردم آمده و علیه فاشیست‌ها وارد کارزار شدند.

آنا رشیست‌ها پیروز شدند. ارگان‌ها و مؤسسات جمهوری که در هنگام کودتا هیچ حرکتی از خود بروز نداده بودند، قدرت و محبوبیت خود را در میان مردم از دست دادند. قدرت به خیابان آمده بود، آن‌چه آنا رشیست‌ها بیش از یک قرن در مورد آن صحبت می‌کردند، رخ داده بود و اینک خود آن‌ها مات و مبهوت بدان می‌نگریستند، می‌دانستند که بلافاصله باید دست به انقلابی عمیق در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بزنند، ولی از طرفی دیگر خواهان حکومت کردن و به قدرت رسیدن نبودند. آن‌ها اسیر اخلاق سیاسی خود شده بودند. بنابر این بالاخره آن‌ها تصمیم گرفتند که

با همه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همکاری نزدیک و منصفانه‌ای در سطح مشترک شروع کنند و سرسختانه از هر گونه همکاری و مشارکت در دولت امتناع ورزند. برای آن‌ها زمان حکومت کردن دیگر برای همیشه گذشته بود و به آن لبخند می‌زدند. این اشتباه جبران ناپذیری بود. تنها راه حل منطقی این بود که از تشکیل حکومت جدید جلوگیری نمایند و سرانجام قدرت را به مردم واگذار کنند. بعدها، زمانی که آنارشیست‌ها متوجه اشتباه خود شدند و در حکومت شرکت کردند، دیگر دیر شده بود. اندکی سخت‌گیری و واقعیت‌نگری، شاید سرنوشت اسپانیا را کاملاً دگرگون می‌ساخت.

اما فاشیست‌ها در خواب نبودند، آنان بدون متحد، نیروی کافی برای حمله دوباره نداشتند. هیتلر و موسولینی که سمبل همه چیز برای فرانکو بودند (البته در کنار خدا) بزرگوارانه به ژنرال کاتولیک کمک کردند. هوایما-های ارتش آلمان نیروهای کودتاگر را به اسپانیا منتقل کردند و به بمباران شهرها پرداختند. این اولین بمباران‌های هوایی مردم غیرنظامی در تاریخ بود که مردم جهان را سخت وحشت‌زده ساخت. از طرفی دیگر توپ‌های فاشیست‌های ایتالیا هم مشغول بمباران مردم شدند. سربازان آلمان و ایتالیا به کمک فاشیست‌ها شتافته تا آزادخواهان اسپانیایی را نابود کنند. در ژوئیه ۱۹۳۶ آنارشیست‌ها و کمونیست‌های چپ به سازماندهی پرداخته و جبهه ضدفاشیستی تشکیل دادند. (بریگارد بین‌المللی بعداً در ماه اکتبر تشکیل گردید).

در ابتدا نیروهای چپ با موفقیت پیش‌روی می‌کردند. همه جا کارگران اسلحه، تانک و مهمات می‌ساختند. آنارشیست‌ها، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و تروتسکیست‌ها برادرانه علیه فاشیست‌ها در یک جبهه متحد می‌جنگیدند. اما به زودی اسلحه کمیاب گردید، به غیر از مکزیکی که در آن زمان صنعت اسلحه‌سازی وسیعی نداشت هیچ کشور دیگری نمی‌توانست یا نمی‌خواست

اسلحه ارسال نماید. تنها کشوری که اسلحه ارسال می‌کرد شوروی بود. البته در مقابل این "کمک پرولتاری" تمام پول آن را از جمهوری به طلا دریافت می‌کرد.

طبیعی بود که استالین تمایل به پیروزی نیروی اصلی جبهه‌ی ضد فاشیست یعنی آنارشسیست‌ها در اسپانیا را نداشت. از طرف دیگر جنبش کارگری مارکسیستی دیگری هم موجود نبود، و حزب کمونیست که تازه ایجاد گردیده بود، تنها سه هزار عضو داشت. بنابر این چیزی که حقیقت نداشت را سعی کردند با فشار و زور به وجود آورند. استالین هم با اسلحه خود وثیقه‌ی آن را داشت. در نتیجه با کمک شوروی و سوءاستفاده در حکومت، واحدهای کمونیستی به‌وجود آمده و واحدهای دیگر را به رهبری خود درآوردند و تنها این نیروها اسلحه دریافت می‌کردند. نقشه بسیار دقیق بود، در ابتدا فاشیست‌ها و بعداً آنارشسیست‌ها و سپس تروتسکیت‌ها می‌باید نابود گردند. تنها بدلیل کمبود اعضاء حزب کمونیست این کار مشکل می‌نمود. بنابر این به فکر کمک از دیگر کشورها و تشکیل "بریگاد بین‌المللی" افتادند. با کمک کمونیست‌های کشورهای دیگر، اسلحه و مهمات، زندان و شکنجه و خلاصه با تمام روش‌های استالینیستی، بلشویک‌ها موفق گردیدند خود را به عنوان یک قدرت سیاسی تحمیل نمایند. در این میان از هیچ‌گونه حیل‌های فروگذار نکردند، با پخش تبلیغات در بین خودشان و با کمک "مشاوران ارتشی" و جاسوسان مقاصد خود را به پیش بردند. بسیار واضح بود که ترجیح می‌دادند فاشیسم پیروز شود تا این که آنارشسیسم را تحمل کنند. تمام کارهای کثیف و سخت را به آنارشسیست‌ها و طرفداران پوئوم محول کردند، آنها در جلوی جبهه‌ی مبارزه قرار داشتند. در حالی که صدها هزار آنارشسیست با اسلحه‌های قدیمی که در زمان حمله ناپلئون به روسیه جمع‌آوری شده بودند و استالین آن‌ها را به اسپانیا ارسال داشته بود، می‌جنگیدند و قربانیان بسیاری را متحمل می‌شدند، فاشیست‌ها موفق

نگریدند آن‌ها را شکست دهند و هم‌چنان جبهه‌های جنگ در دست آنارشیست‌ها بود. هم‌زمان با آن ولی افسران استالینیست در اوئیفورم‌های شیک و مجهز به سلاح‌های خودکار در بلوارهای شهر بارسلون و مادرید گردش می‌کردند. تقریباً ۳۰ درصد بریگارد بین‌المللی به جای مبارزه علیه فاشیسم، مشغول نبرد علیه نیروهای چپ، و در بخش امور اداری، جاسوسی، بازجویی و امثالهام بودند و آن هم به نام "تصفیه". البته قسمت کمی از مبارزه‌شان علیه فاشیسم بود و بیشتر علیه سوسیالیست‌ها، آنارشیست‌ها و تروتسکیست‌ها معطوف بود. به این ترتیب رهبران استالینیست نه فقط مردم اسپانیا را فریب می‌دادند بلکه رفقای خودشان را هم همین‌طور. اغلب اعضای بریگارد بین‌المللی با اعتقاد به آزادی و برای رهایی مردم اسپانیا آمده بودند، ولی بیشرمانه مورد سوءاستفاده تاکتیکی ژوزف استالین قرار گرفتند. البته آنارشیسیست‌ها می‌دانستند که بلشویک‌ها چه نقشه‌ای برای آنان کشیده‌اند. ولی آنان در حالت اجبار قرار داشتند و مجبور بودند، مانند آنارشیست‌ها در اوکراین با همه جمهوری‌خواهان علیه فاشیست‌ها به همکاری ادامه دهند. در این موقعیت طبیعی بود که فاشیست‌ها برتری گرفته و به حملات خود وسعت می‌دادند. در سال ۱۹۳۹ حکومت کمونیستی اول به فرانسه و بعد به روسیه گریخت و کلیه ذخیره‌ی طلای جمهوری را با خود به همراه برد. کسانی که از ابتدا در مبارزه پیش‌قدم بودند تا به آخر ماندند و مقاومت کردند. یعنی آنارشیست‌ها و پوئوم. آنارشیست‌ها با وجود این‌که در قوای آن‌ها از اطاعت کورکورانه و رهبری خبری نبود، تا به آخر و با آخرین نیرو و شجاعت به جنگ ادامه دادند.

تجربه اسپانیا برای آنارشیست‌ها از نظر تاکتیکی و نظامی بسیار تلخ بود. اما با خوش‌بینی بیشتری می‌توانیم اکنون قضاوت کنیم که چه اتفاقاتی در پشت جبهه از ژوئیه ۱۹۳۶ تا فوریه ۱۹۳۹ رخ داده و چه چیزی نشان دهنده‌ی جنبه‌های واقعی انقلاب اسپانیا است.

مراکز آناشیسیت‌ها در کاتالونی و آندالوزی و نقاط صنعتی مانند بارسلون، مادرید و والسینا بودند. بلافاصله بعد از سرکوب کودتا در این نقاط شروع به ساختمان سوسیالیسم گردید، و آناشیسیم به واقعیت گرایید. شعار آنان عبارت بود از "جنگ و انقلاب!"

چهار روز بعد از شکست فاشیست‌ها، کارگران به کارخانه‌ها بازگشتند، دیگر سرمایه‌دار وجود نداشت. به آن‌ها اجازه آزادانه داده شد با همان شرایط به عنوان کارگر در کارخانه‌ها مشغول کار گردند اما اغلب آن‌ها فرار کردند. در تمام کارخانه‌ها شوراهای کارگری تشکیل گردید که با یکدیگر به صورت فدراسیون تماس برقرار کردند. تولید و تهیه مواد و توزیع توسط شوراهای فرمانطقه‌ای و کنفرانس‌های کارگری انجام می‌شد. در زمان کوتاهی تمام کمبودها و نقائص را که بر اثر فرار مهندسیین و متخصصین به وجود آمده بود، برطرف نمودند. کمیسیون‌های تکنیک و اداری کارگری در همه جا شروع به برطرف کردن مشکلات نمودند. با وجود جنگ خانمان‌سوز، در تمام کارخانه‌ها تولید بالا رفت و زمان کار کوتاه و حقوق‌ها افزایش یافت. هم‌چنین حمل و نقل و خدمات عمومی نیز براساس شوراهای سازماندهی مجدد شدند. برای اولین بار بیمارستان‌ها و آسایشگاه‌ها و سرای سالمندان فقط برای ثروتمندان نبود. صدها کلیسا و صومعه‌های مذهبی به بیمارستان، کارگاه، بازار، کافه و مراکز اجتماعی تبدیل گشته بودند. بورکراسی و مدیریت اداری به شدت کاهش یافته بود، به طوری که شهر چند میلیونی بارسلون تنها توسط ۲۰۰ نفر اداره می‌گردید. کلیه حوزه‌های جامعه به صورت خودگردانی در دست مردم قرار گرفته بود.

در مناطق کشاورزی و روستایی، دهقانان پس از اطلاع از کودتا ارتش و پلیس<sup>۱</sup> را خلع سلاح نمودند و شوراهای آزاد را تشکیل دادند.

زمینداران بزرگ گریخته بودند و زمین‌هایشان مصادره شده بود. تقریباً ۸۰ درصد از دهقانان، آزادانه تصمیم گرفتند زمین‌های کشاورزی را به صورت "خودمدیریتی جمعی" و شرکت‌های تعاونی سازماندهی نموده و اشتراکاً به تولید بپردازند.

روابط پولی تقریباً از میان رفته بود. به جای آن رابطه تبادل کالا میان شهر و روستا برقرار گردیده بود. سال‌های جنگ داخلی، سال‌های افزایش تولید کشاورزی بود. دهقانان اسپانیا تا آن زمان هیچ‌گاه با آن همه فداکاری کار نکرده بودند، امری که اکنون در زمان کمونیسم آزادگرا، انگیزه‌ی آن را فراهم آورده بود. شوراهای روستایی در تلاش‌های خود از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و برای مبارزان جبهه مواد غذایی به صورت رایگان تهیه و اهداء می‌نمودند.

البته کمبودهایی هم بود، به خاطر فقدان مواد اولیه در بعضی از کارخانه‌ها بیکاری به وجود آمده بود. در بعضی از شاخه‌های کشاورزی به علت سازماندهی نادرست تولید بیش از حد و سوء تولید مشکلاتی ایجاد می‌گردید. گاهی عناصر تبه‌کار که در اوضاع انقلابی از زندان آزاد گردیده بودند، به دهقانان حمله‌ور می‌شدند و باعث بدبینی آنان به آنارشیست‌ها می‌گردیدند.

اما به طور کل نتایج بسیار خوب بود، به طوری که در جنگ داخلی اسپانیا می‌توان اثبات کرد که خودگردانی در صنعت، کشاورزی، حمل و نقل و امور اداری و حتی در ارتش امکان دارد. همچنین ثابت شد که یک انقلاب اجتماعی به معنای آنارشیستی‌اش هرج و مرج و گرسنگی را در پی ندارد. برعکس تولید بالا رفته و هم‌زمان با آن انسانی‌سازی دنیای کار و زندگی اجتماعی روزمره آغاز می‌گردد. در این محیط است که جدایی بین کار عملی و کار فکری، یعنی تناقض بین روشنفکر و کارگر برطرف می‌گردد. مردم می‌آموزند که خود مبتکر باشند و سرنوشت‌شان را خود تعیین کنند.

بهترین پیشنهادها در مورد پیشرفت صنعت و تکنیک از طرف خود کارگران و دهقانان می‌آمد. در کنگره‌ها اغلب ده‌ها هزار نفر حضور داشتند و در مورد مشکلات و مسائل به بحث خلاق و زنده می‌پرداختند.

**و این آغاز به حقیقت پیوستن یک تخیل بود.**

در چگونگی سرنوشت انقلاب اسپانیا دولت‌های خارجی نقش بسیار فاجعه‌آوری را بازی می‌نمودند.

با وخیم‌شدن اوضاع انقلابی در اسپانیا دولت انگلستان و فرانسه ارسال تسلیحات جنگی به دولت جمهوری اسپانیا را ممنوع اعلام داشته و خود را از درگیری دور نگاه داشتند. امریکا هم خود را بی‌طرف شمرد. ۲۷ دولت اروپایی موافقت کردند که در جنگ داخلی اسپانیا شرکت نکنند. بعد از این تصمیمات دول خارجی، جمهوری خواهان تنها امید و وابستگی‌شان به ارسال تسلیحات از روسیه شوروی بود. بدین ترتیب تابعیت آنارشسیست‌ها از سیاست مسکو نقشه‌ریزی شده بود.

آنارشسیست‌ها به ویژه در کاتالونیا که هدفشان تنها انقلاب اجتماعی بود به دشمنان کمونیست‌های استالینی تبدیل شده بودند، زیرا آن‌ها اجازه نمی‌دادند توسط کمونیست‌های روسی هدایت شوند. بدین جهت از ارسال اسلحه به سازمان آنارشسیست‌ها "سی.ان.تی." ممانعت به عمل آمد. آنارشسیست‌ها از نظر استالینیست‌ها "دشمن داخلی" شمرده می‌شدند و مبارزه علیه آن‌ها مهمتر از مبارزه علیه فلائژیست‌ها بود. به عکس آلمان‌ها و ایتالیایی‌ها حملات خود را تشدید نمودند. در این بین استالین دستور قطع ارسال سلاح به اسپانیا را در سال ۱۹۳۸ صادر نمود و بدین ترتیب شکست جمهوری و انقلاب در اسپانیا مُحرز گشت و فاشیست‌های فلائژ در ماه مارس ۱۹۳۹ پس از حدود سه سال و کشته‌شدن یک میلیون نفر به پیروزی رسیدند.

## تکوین و تکامل نظریه آنارشیسم و نظریه پردازان آن

### ویلیام گدوین<sup>۱</sup>

ویلیام گدوین پسر یک کشیش در ناحیه "ویسیچ کامبریج‌شیر"<sup>۲</sup> در انگلستان به تاریخ ۳ ماه مارس ۱۷۵۶ متولد شد. تحت تأثیر تبلیغات مذهبی پدر در سال ۱۷۷۳ شروع به تحصیل در رشته‌ی الهیات مسیحی نمود و در سال ۱۷۷۷ با شروع شغل واعظی آثار شک و تردید در تفکراتش پدیدار گردید. بدین خاطر کار کشیشی را رها کرده و به لندن سفر نمود. در آن‌جا ضمن کار به عنوان نویسنده‌ی روزمزد با معروف‌ترین متفکرین عصر خود از جمله توماس هکروف Thomas Hocroff آشنا شد و تحت تأثیر او جزء مترقی‌ترین و روشنفکرترین عناصری با افکار رادیکال گشته و اولین اثر خود را به نام "عدالت سیاسی" منتشر نمود.

او بدون به کاربردن کلمه‌ی آنارشی در آثار خود مرتباً صحبت از جامعه آزاد و بدون دولت را می‌نماید. او را می‌توان یکی از اولین پایه‌گذاران آنارشیسم نام نهاد. در کتابش به نام "بررسی عدالت سیاسی موجود و تأثیر آن بر فضیلت و خوشبختی عمومی"<sup>۳</sup> که در سال ۱۷۹۳ در لندن انتشار یافت، چنین می‌نویسد: "چاپ این اثر مدت‌ها قبل از تمام شدن

---

<sup>۱</sup> William Godwin (۱۷۵۶-۱۸۳۶)

<sup>۲</sup> Wisbeach Cambridgeshire

<sup>۳</sup> Eine Untersuchung über das wesen der Politischen Gerechtigkeit und ihr Einfluss auf allgemeine Tugend und Glück.



آن شروع گردید. در نتیجه باعث ایجاد ضد و نقیض‌هایی گردیده است. در اوایل نویسنده معتقد بود که وجود هر حکومتی فقط باعث عدم تکامل ما می‌گردد، اما هنگامی که ادامه می‌دهد برایش روشن می‌گردد که معنای واقعی این جمله چیست و به چه وضعی منتهی می‌گردد."

تقریباً تمام کسانی که در زمان گدوین زندگی می‌کردند آگاهی به کمبودهای زندگی اجتماعی داشتند. آن‌ها اما خواستار تغییر شکل نهادهای اجتماعی نبودند، بلکه فقط تغییر و از بین بردن آثار خسارات شناخته شده‌ی آن را پیگیری می‌کردند. برای گدوین قوانین حقوقی تحولی در اثرات فاسد شدنی بود، زیرا با شروع یک‌باره‌ی قانون‌گذاری این کار دیگر پایانی نخواهد داشت. اعمال انسان‌ها مختلف‌اند و در نتیجه اختلاف در مفید بودن و مضر بودن قوانین هم وجود دارد. با پیش آمدن موارد جدید، قانون همیشه ناکافی خواهد بود. بنابراین مدام باید به وضع قوانین جدید ادامه داد.

قانون‌گذاری، اعمال مردم را که متشکل از هزاران عنصر ناپایدار است با یک استاندارد محک می‌زند، این امری است پوچ. گدوین مانند پرودون و باکونین مبارزه با جنایت را تنها با برطرف کردن علل آن می‌دانست. به معنای دیگر بوسیله بهبودی شرایط جامعه‌ای که جرم را ایجاد می‌کند. او بر این نظر بود که اصل واقعی که باید جای قانون را بگیرد، همانا توسعه نامحدود شکوفایی خرد است. از آنجایی که جامعه موجود علیه اصول خرد و معرفت است، می‌بایست آن را تغییر داد و جامعه‌ای را پایه‌گذاری کرد که کلیه‌ی اقدامات و تصمیم‌ها بر مبنای بحث و گفتگو و قانع کردن به نتیجه برسند. بنابراین جامعه جدید می‌بایست سازماندهی مرکزی نداشته باشد. پایه اصلی آن می‌تواند "واحد محلی" باشد. حتی گدوین چیزی شبیه شوراهای را در نظر داشت که او آن را

"داورها"<sup>۱</sup> و یا "کمسیون قضاوت" می‌نامید.

گدوین کتابش را در سال‌های انقلاب فرانسه تدوین نموده بود. پتر کروپتکین می‌نویسد: "حتماً اگر انقلاب فرانسه انجام نمی‌گرفت، او هم قادر به نوشتن کتابش نمی‌گردید".

"این سال انقلاب بود. قلبم از احساسات مشتاقانه آزادی می‌تپید. اصولاً من از نه سالی جمهوری‌خواه بودم و با احساسی رضایت‌مندانه مجموعه‌ی آثار روسو، هلویتوس Helvetius و بقیه را، حتی معروف‌ترین نویسندگان فرانسوی را مطالعه کرده بودم. در آثار آنها سادگی و روانی خاصی در مورد مسائل عمومی و فلسفی دیده بودم. مطالبی از نویسندگان انگلیسی در باره‌ی اوضاع سیاسی می‌خواندم و طبیعی بود که نمی‌توانستم احساسات خودم را در مورد این افراد پیشرو و انقلابشان پنهان دارم." (گدوین)

ولی با وجود علاقه‌ی شدید او به انقلاب، مخالف سرسخت ترور بود. اعتقادات او با اعتقادات ماراتس Marats و رویسپیر در تضاد بود. با وجود این گویا این سرنوشت است که او و دیگر آنارشییست‌های بعد از او در کشورشان به عنوان نماینده‌ی نظری ترور انقلابی معروف گردیدند.

گدوین با وجود مخالفت با قوانین ازدواج در سال ۱۷۹۷، در سال ۱۷۹۲ با معروف‌ترین نویسنده زن و اولین مبارز حقوق زنان در انگلستان، "ماری وُلستون‌کرافت" Mary Wollstonecraft، نویسنده‌ی کتاب "توجیه قوانین زنان"<sup>۲</sup> ازدواج کرد. این ازدواج "فرمالیته" و یک نوع مصالحه برای بستن دهان خشکه‌مقدسان بدگوی انگلستان بود. گدوین و ماری ولستون-کرافت هر دو خودشان را آزاد و رها از قید و بند ازدواج می‌دیدند. هر کدام بدنبال خواسته‌ها و علایق شخصی‌شان بودند. با درنظر گرفتن

Jurys ۱

Vindication of rights of Women ۲

شرایط آن زمان این نوع روابط زندگی غیرعادی بود به‌ویژه در دو خانه مختلف زندگی می‌کردند و اهداف مشترک‌شان را دنبال می‌نمودند. گدوین در کتاب "عدالت سیاسی" ازدواج را مقوله‌ای تحت عنوان مالکیت می‌داند. می‌نویسد:

"ازدواج یک قانون است و یکی از بدترین قانون‌ها و باید اضافه کرد که ازدواج یک رابطه‌ی مالکیت و از بدترین انواع آن به‌شمار می‌رود. کاملاً غیرقابل فهم است که دو نفر برای مدت مدیدی با یکدیگر زندگی نمایند و مجبور به انجام اعمال یکسان باشند. به عبارتی دیگر آن‌ها را به بسیاری از مشکلات اجتناب‌ناپذیر، دعوا و بدبختی سوق دهند. نهادی به نام ازدواج یک سیستم فریب است. تا زمانی که زن به عنوان ملک شخص محسوب می‌گردد و امکان تماس او را با دیگران که شاید با آن‌ها خوشبخت‌تر باشد، از او بگیریم، خودم را تبدیل به یکی از بدترین و شنیع‌ترین دیکتاتوری فردی نموده‌ام!"

ماری وُلستون گرفت در همان سال تولد دخترشان (۱۷۹۷) جان سپرد. ضربه‌ای که هرگز برای گدوین قابل جبران نبود و به تدریج تندرستی او تحلیل رفت. تأثیرات اجتماعی او کمتر شد، تمام فعالیت‌هایی را که شروع کرده بود، نظیر ایجاد یک چاپخانه کوچک به شکست انجامید. گدوین در هفتم آوریل سال ۱۸۳۶ درگذشت. مردی که به عنوان یکی از متفکرین، اولین قدم‌های فلسفی را در رابطه با عقاید ایده‌الی در زمینه‌ی آنارشسیسم برداشت. این تفکرات به‌ویژه در انتقاد او به دولت و دخالتش در زندگی شخصی و همگان، تبلور می‌یابد. هرگونه فرضیه‌ای برای توجیه بنای دولت، مانند این که این خواسته‌ی خداوند است و یا اشاره به این که امری است مفید برای عموم و به‌ویژه این که یک قرارداد اجتماعی محسوب می‌شود را مردود می‌دانست. او کاملاً مابین دولت و جامعه فرق می‌گذاشت و در این رابطه معتقد به نظریات توماس پاین Thomas paine

(۱۷۳۷-۱۸۰۹) بود: "دولت و جامعه دو پدیده مختلف با ریشه‌هایی متفاوت هستند. جامعه در هر شکلی یک نعمت است، دولت حتی در بهترین تجسم خود یک شر ارزان".

هم‌چنین برای گدوین هر نوع حکومت دولتی یک بدبختی و فساد محسوب می‌شود. زیرا دیگرانند که برای سرنوشت من تصمیم می‌گیرند و سرانجام برای تسلط بر سرنوشت من برمی‌خیزند. ما نباید فراموش کنیم که هر دولتی یک فاجعه است، بویژه در ارزیابی شعون اجتماعی و شخصی. در فصل آخر کتاب "عدالت سیاسی" گدوین به مساله‌ی مالکیت و زواید و رشد بی‌رویه آن می‌پردازد، زیرا بدون طرح این مطلب، اساس به وجود آمدن دولت قابل فهم نمی‌گردد. "روح ظلم، تحقیر و ریاکاری همگی از زائده‌های سیستم مالکیت‌اند".

مخالفت با انحصار استبدادی مالکیت او را به سیستم اقتصادی کمونیستی نزدیک کرده بود، ولی از نظر نظریه‌ی اجتماعی با کمونیست‌های مارکسیست و بخصوص طرفداران "سوسیالیسم دولتی"<sup>۱</sup> کاملاً متفاوت بود. در این مورد می‌نویسد: "اما اگر سیستم تساوی مالکیت، یک سیستم حکومتی، اجباری و دستوری باشد، پس بدون شک تناقض مستقیم با تمام اصول کار من است. در حقیقت، یک سیستم برابری اقتصادی به هیچ‌گونه محدودیت و کنترل نیاز ندارد. باید مراقب بود که انسان‌ها را به جای ماشین‌آلات قرار ندهیم. اگر کسی نتواند دیدگاه خود را به قلب جامعه هدایت کند، انتظار نمی‌رود که این عمل توسط مقررات وحشیانه امکان‌پذیر باشد". این که چه اندازه "عدالت سیاسی" گدوین حتی برای زمان حال مهم است، هر روز به وضوح به ما نشان داده می‌شود، هم در نظام سرمایه‌داری متأخر و هم در سیستم‌های دولت‌های "سوسیالیستی".

به استثنای نکاتی کوچک، آثار گدوین حتی پس از یک قرن و نیم تقریباً به طرز چشمگیری هنوز موضوعی تازه است.

### فرانسوا ماری شارل فوریه<sup>۱</sup>

مانند دیگر آغازگران سوسیالیست تأثیر تفکرات فوریه بر روشنفکران و کارگران پس از وی، بیش از زمان حیات خودش بود. اما او این فرصت را داشت تا در ظهور جنبش اجتماعی تأثیرگذار باشد. ۴۰ سال بعد از مرگ فوریه، فریدریش انگلس در انتقادی تند به او یگن دورینگ تحت عنوان "تغییر علم" در باره‌ی فوریه می‌نویسد: "یک فرانسوی اصیل و با استعداد که انتقاد عمیق بر سیستم اجتماعی موجود داشت..." فوریه تنها یک منتقد نیست، بلکه "یک فرانسوی اصیل که تمام سیستم موجود را به مسخره گرفت، او با این عمل، خود را بزرگترین ظن‌پرداز زمان کرد". این‌که تا چه حد انگلس صادقانه بیان می‌کند مسأله‌ی دیگری است. ولی دورینگ در جای دیگر می‌گوید که: "نام فوریه و جنبش فوریه‌ایسم را تنها در کلمه‌ی اول آن می‌توان خلاصه کرد". [فو Fou یعنی دیوانه، احمقانه، خُل].

چنین برخوردهایی به فوریه ناشی از غیرقابل درک بودن و دشواری نوشته‌هایش بود، زیرا او تئوری‌های خویش را به جای این‌که در جملات کوتاهی بیان کند، بسیار غامض و پرحاشیه می‌نوشت. روزها را در دفتر تجارتی کارش می‌گذارند، و شب‌ها به مسائل گوناگون اجتماعی مشغول بود. او بخاطر نقش انگلی کار تجارت، با علاقه‌ای کم به عنوان یک تاجر کار می‌کرد اما بیشتر خود را مشغول پژوهش‌های اجتماعی می‌کرد. در

<sup>۱</sup> Francois Marie Charles Fourier (۱۷۷۲-۱۸۷۳)

نتیجه‌ی تجربه‌های بدست آمده متوجه گردید "که در سراسر سیستم اقتصادی موجود بی‌نظمی عجیبی حکم فرماست".

از نظر مالی همیشه وابسته به دیگران بود. از پدرش ارث کلانی بُرد، ولی در دوران انقلاب فرانسه مقدار زیادی از آن را از دست داد. ضد انقلابیون بعد از تصرف شهر لیون دست به جنایات گسترده‌ای زدند، فوریه در آنجا اسیر گردید. ولی به موقع قبل از اعدام موفق به فرار شد. در این جا باقیمانده ثروتش را هم از دست داد. هاینریش هاینه<sup>۱</sup> شاعر و نویسنده‌ی آلمانی که در پاریس با او آشنا شده بود، در باره‌ی او چنین می‌نویسد: "چرا چنین مردانی در فرانسه باید گرسنگی بکشند؟ فوریه با لبخندی تلخ جواب می‌دهد، طبیعی است، واقعاً که در کشور مشهور به فرهنگ، افتخار خاصی برای هوشمندانش قائل نیست و مطمئناً این اتفاق در آلمان نمی‌افتد. حکومت ما حتماً چنین مردانی را پناه داده و تا آخر عمر از آن‌ها نگهداری خواهد نمود".

در سال ۱۸۰۸ اولین اثر فوریه به نام "نظریه چهار جنبش و مفاد کلی"<sup>۲</sup> و در سال ۱۸۲۲ دومین اثرش در دو جلد به نام "مباحثی در مورد تعاون کشاورزی و مسکن"<sup>۳</sup> در پاریس منتشر شد. ۱۰ سال او به امید کمک مالی به منظور به واقعیت درآوردن تئوری‌هایش برای برپایی جامعه ایده‌آل منتظر ماند. به جای آن مجبور به مشاهده شکست تلاش پیروانش برای برپایی این جامعه بود.<sup>۴</sup> در بین سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۶۲ آثار دیگری از او انتشار می‌یابند. به دنبال پایان زود هنگام "مکتب سنت-سیمون Saint-Simonisten" در اواخر زندگی‌اش، فوریه با پیروان

<sup>۱</sup> Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶)

<sup>۲</sup> Theorie von den vier Bewegungen und den allgemeinen Bestimmungen

<sup>۳</sup> Abhandlungen über die Haus- und Landwirtschaftlichen Assoziationen

<sup>۴</sup> در سال ۱۸۳۲ در شهر Rambouillet

بسیاری روبرو می‌گردد. مدارس می‌گردند. "مدرسه اجتماعی" برای تبلیغ نظریات فوریه تأسیس شدند. او در ۱۰ اکتبر سال ۱۸۷۳ فوریه در پاریس در گذشت. ولی شاگردانش راه او را ادامه دادند.

بین سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ حدود ۳۰۰ مقاله انتشار یافت که افکار و عقاید فوریه را به‌روز نموده و توسعه می‌دادند. از نظر تئوری او معتقد به انجمن آزاد تولیدکنندگان بود. شعار عمده او عبارت بود از "اشتراک آزاد و دواطلبانه بین سرمایه، کارگر و استعداد". مصادره و ضبط اموال شخصی از نظر فوریه یک عمل دیکتاتورمابانه و بدین ترتیب تنفر برانگیز محسوب می‌شد. او امکان به جامه عمل درآوردن تئوری‌هایش را در همکاری آزاده و دواطلبانه صاحبان ابزار، تکنسین‌ها و کارگران می‌دید، که می‌توانستند سرمشق دیگران قرار گیرند. گدوین معتقد به بحث و اقناع بود، در حالی که فوریه تأثیر نمونه را بر آن اضافه می‌کرد. سیستم دیکتاتوری و انتخاباتی هر دو برای او غریب بودند. فوریه بر این عقیده بود که توانمندی کارگران را توسط اشتراک کار و انتخاب آزاد کار تقویت نماید و اساس جامعه را بر پایه آزادی بنا نهند. فوریه‌ایسم واقعی همانا گروه‌های آزاد آنارشسیستی هستند و هر چیز دیگری مصلحت‌اندیشی و مماشات با شرایط غالب اجتماعی‌ست.

"انسان‌های اولیه در بند یوغ قانون‌گذاری نبودند، هیچ افلاطون الهی و دیوژن Diogenes دیوژنه (از خدا زاده‌شده) به آن‌ها آموزش نداده بود تا احساسات و غرایز خود را به کناری نهند و طبیعت را زیر پا نهاده، معماری ده‌ها هزار قاعده‌ی متناقض اخلاقی را دنبال نمایند. آن‌ها آشکارا به دنبال انگیزه‌های طبیعی خودشان بودند، با تمام جوانب جذاب و غیرجذابش. آن‌ها تلاش داشتند کار را ساده‌تر نمایند. گزینه‌شان آن‌ها را به سمتی هدایت می‌کرد که خواسته‌های افراد را ارضاء کنند، به نوعی ترکیبی کار کنند. کار دسته‌جمعی و متحد باعث تنظیم تولیدات کار و

تناوب می‌گردید. هر کس در تناسب با سلیقه‌اش جوابگوی فعالیتش بود. ولی امروزه برخلاف گذشته باید اسیر سلیقه و خواست قدرتمندان بود، اگر کار نامنظم بود و توسط اشتراک همگانی انجام نمی‌یافت."

در مورد شرایط مادی و روانی کار آزاد، که بیشترین رضایت ممکن را به فرد می‌بخشد و در عین حال قابل انجام است و مفید واقع می‌شود و خواسته‌های بسیاری را ارضاء می‌نماید، به جرأت می‌توان ادعا کرد که تا به حال هیچ فردی هیچ‌کس جدی‌تر و به اندازه‌ی فوریه توضیح نداده است. و متأسفانه بسیار ناراحت کننده است که تا به حال بیش از یک قرن گذشته است، بدون این‌که ما خیلی از او پیش افتاده باشیم. نظر او این بود که هیچ گروهی اتفاقی منسجم نگردد، زیرا در این صورت گروه‌های ضعیفی به وجود می‌آیند که رهبری‌شان به تصرف قدرت‌مندان و زیرکان هوشمند در می‌آید. جاذبه‌ی شخصی، مناسبات درست، استفاده از تجربیات گذشته و امثالهم باعث به وجود آمدن روابطی متجانس و مطمئن می‌گردد و بدین‌صورت موفقیت در واقع تضمین شده و هماهنگی با اطمینان حاصل می‌شود.

تئوری او مینا بر سوسیالیسمی که براساس جاذبه‌ی شخصی بنا شده باشد و اجازه این‌که یک قدرت‌مدار با زور قدرت بدست بگیر را نمی‌دهد. از آن‌جایی که فوریه آغاز تحقق سوسیالیسم را توسط ایجاد قدرت دولتی و یا دیکتاتوری انقلابی جعل می‌دانست، در تلاش بود این انتقال را از طریق همکاری داوطلبانه بین سرمایه، استعداد و کار به انجام برساند. چنین جامعه‌ای امکان تکامل و در حد نهایی کمونیسم آزاد را به ارمغان خواهد آورد و رفاه عمومی برای همگان ایجاد می‌گردد.

"در آخر مسأله‌ی مالکیت شخصی و تقسیم ثروت از راه منصفانه حل خواهد شد. ثروت باید برای همه باشد، زیرا که در آن حالت انسان



امکان تکامل را دارد. ما زندگی مرفه را برای همه می‌خواهیم و نه تقسیم فقر، که به وجودآورنده‌ی حقارت و پستی است. اگر آزادی به صورتی سازماندهی شود که همه آزاد باشند، دیگر احتیاج به صحبت در مورد آزادی فردی جایی ندارد. وقتی همه‌ی جامعه ثروت کافی داشته باشند، دیگر مالکیت خصوصی مفهومی ندارد".

افکار فوریه حاوی نکات مهم و آموزنده‌ای بود، که امکان پیشرفت‌های بعدی را نیافت. عده‌ای از شاگردان فوریه که مطالب او را خوب فهمیده بودند و سعی در ادامه‌ی راه او نمودند، توانمندی بست افکار او را با جنبش کارگری از دست دادند. در آلمان بخصوص مناطق جنوبی آلمان تلاش‌هایی برای ایجاد مدارس از این نوع شد که بعد از مدتی ناکام ماند. هم‌چنین تلاش‌هایی هم از آلمانی‌هایی که به امریکا مهاجرت نموده بودند برای بنای یک جامعه آزاد صورت گرفت، که پس از چند سال، مانند تلاش‌های مشابه در سوئیس و انگلستان، به شکست انجامید.

## رابرت آوون<sup>۱</sup>

"فرد اراده‌ی آزاد ندارد و در قبال شخصیت و اعمال خود مسئولیتی ندارد، زیرا این موارد توسط محیط تعیین می‌شوند. محیط عامل مقصر ردیلت، جنایت، فلاکت و بدبختی است. وجود این شرها ثابت می‌کند که نظم اجتماعی موجود نادرست است. نیروی محرکه همه انسان‌ها دستیابی به سعادت خود است. اما با خوشبختی کل، خوشبختی فرد تضمین می‌شود. تلاش برای یکی به معنای ایجاد ارتقاء برای دیگری است. افراد باید به گونه‌ای تربیت شوند که وابستگی خود را به عوامل بیرونی

<sup>۱</sup> Robert Owen (۱۷۱۷-۱۸۵۸)

تشخیص دهند و تعامل بین سعادت فردی و خوشبختی جمعی را درک کنند. پیشرفت اجتماعی برای شناخت واقعی بر پایه این تربیت متکی است!"

(رابرت آوون)

رابرت آوون در ۱۴ مه ۱۷۱۷ در یک خانواده ثروتمند در نیوتن در شمال ولز به دنیا آمد. آوون جوان و با استعداد در ۹ سالگی قدم به مدرسه بازرگانی می‌گذارد و در ۱۹ سالگی رئیس یک کارخانه پنبه‌ریسی می‌گردد. در سال ۱۸۰۰ شریک پدرزنش، که یک سرمایه‌دار اسکاتلندی بود می‌گردد. از این تاریخ آوون شروع به تلاش در جهت بالا بردن رفاه اجتماعی می‌کند. کارگران کارخانه پدرزنش بسیار فقیر و در شرایط اسفناکی زندگی می‌کردند. اکثر کارگران اعتقادات مذهبی داشتند، زیرا مذهب همه‌ی کمبودها و اقدامات غیراخلاقی آن‌ها را پوشش داده و با توبه‌ای معذورشان می‌داشت. آوون خود در دوران جوانی از مسیحیت رو برگردانده بود، چون "نفرت احمقانه" مسیحیت از ادیان دیگر، حقیقت آن را برایش زیر شک برده بود. با وجود دشواری‌های بسیار، موفق شد مدرسه‌ای را تأسیس کند که در آن به‌ویژه به آموزش کودکان طبقه کارگر بپردازد. در سال ۱۸۱۲ اولین جزوه آوون منتشر شد که در آن اصول و روش‌های مدرسه را توضیح می‌داد. او نوشته‌ی خود را برای دولت‌ها و دانشگاه‌های اروپا فرستاد، زیرا فکر می‌کرد می‌تواند در بهبود جامعه تأثیر بگذارد. در سال‌های بعد خود را مشغول ایمنی در کار، ممنوعیت کار کودکان، کاهش ساعات کار، اصلاح قانون فقرا و حمایت از بیکاران نمود. هنگامی که در تمام پروژه‌های خود بارها و بارها با مخالفت مواجه شد، شروع به باورداشتن به توطئه‌ی کاملاً پنهانی طبقات بالا علیه حقوقی که تا آن زمان برای کارگران و فقیران

قانونی محسوب می‌شد کرد. در کتاب "پیام به طبقات کارورز"<sup>۱</sup> که به سال ۱۸۱۹ انتشار یافت، به طور آشکار به نفع کارگران موضع گرفت. ایجاد سازمان‌های خودگردان و انجمن‌های تعاونی و مصرف را تبلیغ می‌نمود. در سال ۱۸۲۱ در کتاب دیگری به نام "گزارش برای شاهزاده لاناک"<sup>۲</sup> پیشنهاد ایجاد دهکده‌های تعاونی در انگلستان را مطرح نمود، که قادر به رهایی خود از سیستم تولید سرمایه‌داری توسط اقتصاد مستقل خودشان گردند. او پیشنهاد تأسیس شهرک‌هایی را می‌نماید، با جمعیتی بین ۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر که مشترکاً زندگی کرده و با آزادی شخصی کامل دست به تربیت با هم بچه‌ها و خودمدیریتی مشترک زده و تولید بدون مالکیت خصوصی را سازماندهی نمایند. در این شهرک‌ها انتخاباتی صورت نمی‌گیرد، زیرا انتخابات باعث اختلال اخلاقی رأی‌دهندگان و منتخبان می‌شود و آسیب‌های بی‌پایان را به جامعه وارد می‌کند.

تمام کسانی که بین ۳۰ تا ۴۰ سال هستند تشکیل شورای عمومی را می‌دهند و از بین آن‌ها کمیته‌ها تشکیل می‌یابند. توسط شورای ۴۰ تا ۶۰ سالگان تماس‌های خارجی و نمایندگان شوراها با دیگران تنظیم یافته و با مشورت در دواير کوچک به کار می‌پردازند.

از آن‌جایی آوون نظراتش در اروپا انعکاس کمی یافت، به آمریکا سفر نموده و با کمک طرفدارانش اولین مسکن را به نام "هماهنگی نو"<sup>۳</sup> تأسیس نمود که در سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۸۲۸ هنوز وجود داشت ولی بعدها در اثر اختلاف سلیقه بین اعضاء مسکن از هم پاشید.

در سال ۱۸۲۹ هنگامی که آوون به انگلستان باز می‌گردد، اوضاع تغییر یافته بود. کارگران به سازماندهی پرداخته بودند. نظریات او جامه

1 Botschaft an die arbeitenden Klassen

2 Bericht an die grafschaft Lanak

3 New Harmony

عمل پوشیده بود، سازمان‌های کارگری خود را بر مبنای نظریات او تشکیل داده بود. یکی از سندیکاهایی که توسط او اداره می‌شد و دارای اعضای بسیاری بود، برنامه‌ای برای یک "بورس کارگری"<sup>۱</sup> تنظیم نمود. این سندیکا تا سال ۱۸۳۴ به کارش ادامه داد. آوون که دیگر نسبتاً ناامید گشته بود، در سن ۶۵ سالگی دست به ایجاد شهرکی<sup>۲</sup> کمونیستی به نام Queenswoold زد و به سفرهای مختلف برای تبلیغ نظریاتش پرداخت. هنگامی که این پروژه هم ناکام ماند، دیگر به کلی امیدش را از دست داد، و تنها عده‌ای از دوستانش نزد او ماندند. با وجود این او دست به انتشار روزنامه‌هایی می‌زند، ولی دیگر کوششی در جهت ایجاد پروژه‌های مسکن نمی‌نماید. او قبل از درگذشتن می‌گوید: "من سعی کردم حقایق بسیاری را برای دنیا به ارمغان بیاورم، ولی آن‌ها مورد قبول واقع نشدند، زیرا قابل فهم نبودند، این امر نشان‌دهنده آن است که من جلوتر از زمان خود هستم". آوون در ۱۷ نوامبر سال ۱۸۵۸ درگذشت.

سرانجام باید گفت که هدف کلی آوون بحث در مورد تلاش‌های عملی وی بود که به بسیاری از موقعیت‌های استثنایی وابسته بود. ایده‌ی آوون بر مبنای گذشت از خواسته‌های شخصی و ارزش‌گذاری بر خوشبختی جمعی مستدل بود. اما ایده دواطلبانه و کمک خیرخواهانه به علت وجود کسانی که در آن زمان از نظر سیاسی و اقتصادی قدرتمند بودند، نمی‌توانست به واقعیت بپیوندد. حسن نیت وی که به طور طبیعی بیش از حد تصورش بود، مشخصه‌ی او و فوریه بود. هم‌چنین عدم اعتقاد کامل به تأثیرات رهایی بخش انقلاب‌ها.

روند انقلاب فرانسه هم بر زندگی او و هم فوریه اثرات وحشت‌باری

---

۱ Arbeiterbörse، مبنای کار این بورس این بود که در قیمت‌گذاری تولیدات، تنها زمان کار مصرف شده به حساب می‌آمد.

۲ Siedlung

گذارده بود.

## پیر ژوزف پرودون<sup>۱</sup>

پیر ژوزف پرودون در سال ۱۸۰۹ در شهر بزانشون Besancon در فرانسه متولد شد. بعد از مدت‌ها کار به عنوان حرفچین، موفق گردید با کمک دو رفیق دیگرش چاپخانه‌ای را خریداری نماید. در ساعات فراغت به خودآموزی<sup>۲</sup> می‌پرداخت امری که بعدها در تمام آثار او قابل مشاهده می‌باشد. به این علت تروتسکی او را "رابینسون کوروزوی سوسیالیست" نامید. در سال ۱۸۳۸ بعد از گذراندن امتحان، موفق به دریافت بورس تحصیلی از آکادمی بزانشون گردید و برای تحصیل روانه پاریس شد. در سن ۳۱ سالگی کتاب "مالکیت چیست" را انتشار داد و به آکادمی بزانشون تقدیم کرد. این کتاب انتقادی رادیکال از نظم اجتماعی موجود بود که فقط نه از منظر صرفاً اقتصادی، بلکه از منظر اجتماعی که اغلب بد فهمیده شده است، نوشته شده بود. بعد از انتشار این کتاب رابطه‌اش با آکادمی قطع گردید.

به طور کلی می‌توان این نوشته را به سه قسمت تقسیم کرد:

اول تحلیل وضعیت جامعه موجود:

تقسیم کار منجر به این شده است که کارگر به اجبار به طور فزاینده‌ای بدل به زایده‌ی یک ماشین اتوماتیک گردد، هم از نظر روانی و هم جسمی به بدبختی و فقر کشیده می‌شود، در حالی که صنعت دائماً در حال افزایش تولیدات و بهره‌وری خود است و کارفرمایان می‌توانند ثروت خود را انباشته نمایند. هم از طریق تقسیم کار و هم در نتیجه‌ی

<sup>۱</sup> Pierre Joseph Proudhon (۱۸۰۹-۱۸۶۴)

<sup>۲</sup> Autodidakt

سیستم بانکی و وام، ضرورتاً فقراً مرتباً فقیرتر و ثروتمندان ثروتمندتر می‌گردند.

"اگر کارگر به دلیل تقسیم کار و کار مشقت‌بار با ماشین‌ها و در اثر کمبود امکانات تحصیلی درجه شعور کمتری پیدا می‌نمایند، و با حقوق اندک‌شان دچار یأس می‌شود، و در اثر بیکاری اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد، بر اثر انحصار ثروت به فلاکت و گرسنگی سوق داده می‌شود، اگر بدون داشتن پول و تکه‌ای نان، بی‌خانمان می‌شود، مجبور می‌گردد التماس کند، بُدزدد، بگُشد و بعد از این که از زیر دست استثمارگر می‌گذرد، بدست قضا و جلادان می‌افتد. حالا همه چیز برایتان روشن نشد؟"

در قسمت دوم مسأله‌ی مالکیت را مطرح می‌نماید:

از یک جهت چطور مالکیت به وجود آمده و چگونه معنای آن جعل شده و از طرفی دیگر می‌کوشد ثابت کند کسانی که از دارایی محروم هستند، دارای همان حقوقی هستند که مالکین دارا می‌باشند. او منظورش فقط مالکیت بر املاک است، اما این بدین معنی نیست که در مورد وسائل تولید، همان‌طور که مارکس بیان نموده صادق نیست. ولی به عوض آن که تقاضای تقسیم ثروت بنماید، خواهان برقراری قرارداد مناسب به منظور ایجاد امنیت برای همه می‌گردد، قراردادی که حق مالکیت برای همه را باطل می‌داند، زیرا جمله اصلی کتاب وی همانا: "مالکیت سرقت است." در این جا او از طرف منتقدین مورد حمله قرار می‌گیرد که او مالکیت را تعریف نموده است.

در قسمت سوم او سعی دارد در این کتاب و هم‌چنین دیگر آثارش به توضیح نوع دیگری از جامعه بپردازد. جامعه‌ای که در آن به جای دولت جامعه‌ای خودگردان ایجاد شود. این امر مبتنی بر این نظر است که کلیه

مقررات مربوط به روابط انسان‌ها از طریق توافقنامه‌های داوطلبانه به وجود آمده و مبادله‌ی کالاهایی با ارزش‌های برابر توسط تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مستقل انجام پذیرد.

پرودون بیشتر تفکرش حول شکل تعاونی تولید و مصرف بود. اساس جامعه نوین می‌بایستی بر پایه تعاونی‌های تولیدی صنعتی، کارخانه‌های اولیه و ساختمانی باشد. معاملات پول و برنامه‌ریزی مرکزی باید کاملاً حذف شوند.

مُدل پرودونی هنوز به‌طور واضح توسط نظریه‌پردازان بعدی تکمیل نیافته، به‌ویژه با توجه به تولید صنعتی مدرن و نقش پرولتاریا. اما این قابل درک است، زیرا در آن زمان تولیدات صنعتی تازه از مانوفاکتورها<sup>۱</sup> رو به تکامل بودند.

مخالفین پرودون تنها سرمایه‌داران و دمکرات‌های بورژوازی نبودند، بلکه قبل از همه لویی بلان<sup>۲</sup> رهبر کارگران و طرفداران سوسیالیسم دولتی، کابه<sup>۳</sup> طرفدار کمونیست و حزب سوسیال دمکرات به‌طور کلی.

در زمستان ۴۵-۱۸۴۴ مارکس به پاریس آمد و در آن‌جا با پرودون آشنا شد. مارکس در آن موقع هنوز روزنامه‌نگاری ناشناس بود، پرودون ولی در اثر انتشار آثارش به عنوان یک سوسیالیست مشهور بود. مارکس با کمک پرودون موفق به ایجاد نقطه تماسی برای مکاتبات سوسیالیستی بین‌المللی گردید؛ در واقع نقطه شروع فعالیت‌های انترناسیونال اول. باکونین، گرون Grün و مارکس، پرودون را با فلسفه هگل<sup>۴</sup> آشنا نمودند.

۱ Manufacturen اشکال اولیه کارخانه‌ای بودند که در آن‌ها کالاها توسط ماشین‌های اولیه و یا شبه‌ماشین‌ها توسط صنعتگران ساده تولید می‌شدند.

<sup>۲</sup> Louis blanc (۱۸۱۱-۱۸۸۲)

<sup>۳</sup> Etienne cabet (۱۷۸۸-۱۸۵۶)

<sup>۴</sup> Georg wilhelm friedrich Hegel, (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، فیلسوف آلمانی، نماینده مهم

با این حال، برخلاف باکونین، او هرگز نتوانست در نوشته‌های خود به‌طور کامل در موضوع نفوذ کند. چنان‌که بعدها به هدف حمله‌ی مارکس تبدیل شد. تا سال ۱۸۴۶ پرودون مورد احترام مارکس قرار داشت و انگلس در باره‌ی نوشته‌ی پرودون "مالکیت چیست؟" چنین نوشت: "این یکی از آثار عمیق فلسفی است که تاکنون به زبان فرانسه نگاشته شده است."

حق مالکیت خصوصی و عواقب آن، رقابت، بی‌اخلاقی و بدبختی، با نیرویی خلاق و با یک روش واقعاً علمی ارائه شده‌اند. به‌ویژه این‌که او ثابت می‌نماید که هر دولتی خلاف اخلاق است، چه آریستوکراسی دمکراسی و چه مونارشی، زیرا که همه‌ی آن‌ها با زور حکومت می‌کنند و این در بهترین حالت، قدرت اکثریت، اقلیت ضعیف را مورد سرکوب و ظلم قرار می‌دهند، و در آخر می‌نویسد: "ما آنارشی می‌خواهیم<sup>۱</sup> نه قانون، احساس مسئولیت هر کس فقط در قبال خودش".

اختلاف بین پرودون و مارکس زمانی هویدا شد که مارکس از فرانسه اخراج گردید و از بروکسل نامه‌ای برای پرودون نوشت با درخواست همکاری در یک نشریه مورد نظر. در جواب نامه‌ی او پرودون مارکس را از گرایش‌های استبدادی برحذر داشت:

"بگذارید به دنیا نمونه‌ای از دانایی و رفتاری روادارانه عرضه داریم، و به خاطر این‌که در صف اول جنبش هستیم، خود را رهبران نوع جدیدی از ناشکیبایی نکنیم، بیایید به عنوان حواریون دین جدید مطرح نشویم، هر چه باشد چه دین منطقی و یا عقل. کلیه اعتراضات را دریافته و تشویق کنیم، رسوا کنیم هر نوع انحصاری‌گری و عرفان را؛ هیچ سوالی را بی‌جا ندانیم، حتی بعد از این‌که تمام دلایل را آورده باشیم، اگر لازم

۱ ایده‌آلیسم آلمانی.

"Nous Voulons Le anarchie" ۱



شود مجدداً با فضاحت و طنز آن را بررسی نماییم. تحت چنین شرایطی من آماده ورود به اتحادیه شما هستم؛ وگرنه؛ نه!"

این نامه باعث شد که مارکس هرگز پرودون را نبخشد و در جواب به "فلسفه فقر"<sup>۱</sup> پرودون، نوشته مجادله‌انگیز "فقر فلسفه"<sup>۲</sup> را انتشار داد. نوشته‌ای که مارکس در نوشته‌اش آن را غیرعلمی توصیف نمود و مورد حمله سفسطه‌آمیز شدیدی قرار داد؛ البته آن نکاتی که مارکس مطرح می‌کرد، غیرمنصفانه نبود ولی به مشکل اصلی که باعث جدایی آن‌ها گردیده بود برخوردی نکرده و از کنار آن گذشته بود. مارکس می‌نویسد:

"بدبختی آقای پرودون در این است که در هیچ جا مورد عنایت نیست. در فرانسه از آن جایی که به عنوان یک فیلسوف معروفیت دارد، اقتصاددان بدی است؛ و در آلمان به عنوان یک اقتصاددان فرانسوی، فیلسوف بدی است. ما با خصلت دوگانه‌مان، به عنوان آلمانی و اقتصاددان مجبوریم که این خصلت دوگانه‌ی غلط را مورد اعتراض قرار دهیم."

پرودون در جواب در حالی که تنفر خود را نمی‌تواند پنهان دارد چنین نوشت: "واقعیت ناراحتی مارکس از آن جا ناشی می‌شود که این من بودم که زودتر از او نظریات او را مطرح نمودم."

در انقلاب ۱۸۴۸ پرودون شرکت فعال داشت، چه در بنای سنگر و ساختن باریکاد و چه در کارهای چاپی؛ جزوه‌هایی هم علیه پادشاه لوئی فیلیپ<sup>۳</sup> منتشر ساخت. پس از شکست جنبش، پرودون سعی کرد از راه پارلمانی وارد شود، البته با این پیش‌شرط و امید که قادر باشد در آن جا تأثیری بر سیاست اقتصادی بگذارد و سامانه‌های تعاونی‌های مختلف را پایه‌ریزی نماید، ولی به خدمت گرفتن حکومت را او شکستی برای خود و

---

1 Philosophie des Elends

2 Elend der Philosophie

3 Loius Philipe

همچنین ترقی و پیشرفت عموم می‌دانست. این نقش البته دوپهلوی بود، پرودون خود عضو شورای ملی بود، همزمان فعالیت پارلمانی را مورد انتقاد قرار می‌داد. "من علیه قانون اساسی رأی می‌دهم، نه به خاطر این که حاوی مواردی است که من آن‌ها را رد می‌کنم و یا به این دلیل که مواردی را که من تأیید می‌کنم، ندارد، بلکه به خاطر این که یک قانون اساسی است".

طبیعی بود که این عمل پرودون باید ناکام می‌ماند، زیرا او تاکتیک "فاجعه کوچکتر"<sup>۱</sup> و تأثیرات خود در پارلمان را بیش از حد ارزیابی کرده بود. در سال ۱۸۴۹ سعی نمود فعالیتی را علیه سرمایه‌داران و اقتدار دولتی سازماندهی نماید. به عنوان مدل، یک شرکت بانکی خلقی را بدون سرمایه ویژه تأسیس کرد که با وام‌های بدون بهره کار می‌کرد. کمتر از چند هفته ۲۰ هزار نفر عضو از میان اتحادیه کارگران بدور او گرد آمدند. ولی از آن جایی که او به خاطر حملات و اعتراضات به پریزدنت لوئی بناپارت به سه سال زندان محکوم شد، و چون هیچ جانشینی برای مدیریت وجود نداشت بانک به اجبار منحل شد. در سال ۱۸۵۸ پرودون به بهانه‌ی نقض اصول مطبوعات به ۳ سال زندان محکوم گردید، ولی موفق شد به بروکسل فرار کند. در سال ۱۸۶۰ به پاریس باز گشت و چند کتاب منتشر کرد. پرودون در ۱۹ ژانویه ۱۸۶۵ درگذشت.

تئوری‌های او اثرات بسزایی در اسپانیا، بلژیک، ایتالیا و آلمان در میان جوانان جمهوری‌خواه فرانسوی و کارگران پاریس به جای گذاشت. در انترناسیونال اول یک گروه از طرفداران پرودون تشکیل شد که اغلب با طرفداران باکونین علیه مارکسیست‌های هوادار سوسیالیسم دولتی به مخالفت برمی‌خواستند. سندیکالیسم انقلابی نیز بعدها برخی از مؤلفه‌های

اساسی نظریه پرودون را پذیرفت.

### مهمترین مقالات و کتب پرودون:

- ۱- مالکیت چیست؟ ۱۸۴۰، پاریس
- ۲- خاطرات به صورت نامه به ویکتور کونسیدران، ۱۸۴۱
- ۳- توضیحاتی در باره‌ی حق مالکیت، ۱۸۴۲
- ۴- در باره ایجاد نظم در بشریت یا اصول سازمان سیاسی، ۱۸۴۳
- ۵- سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر، پاریس، ۱۸۴۶
- ۶- سازماندهی وام و گردش و حل معضل اجتماعی بدون مالیات، اوراق قرضه، پول سخت، پول کاغذی، حداکثر قیمت، مطالبات، ورشکستگی، قانون کشاورزی، مالیات فقرا، کارگاه‌های ملی، اتحادیه، مشارکت در سود، مداخله دولت، جلوگیری از آزادی تجارت و صنعت بدون دخالت در مالکیت، پاریس، ۱۸۴۸
- ۷- سخنرانی پرودون در جلسه شورای ملی در تاریخ ۳۱ ژوئیه در پاسخ به گزارش تیرز در باره‌ی پیشنهاد مالیات بر درآمد، پاریس، ۱۸۴۸
- ۸- حقوق کار و حقوق مالک، پاریس، ۱۸۴۸
- ۹- خلاصه‌ای از مسأله‌ی اجتماعی و بانک مبادله‌ای، پاریس، ۱۸۴۸
- ۱۰- بانک مردم، توضیح، توافق‌نامه‌های اجتماعی، پاریس، ۱۸۴۹
- ۱۱- نمایش سوسیالیسم نظری و عملی به عنوان یک دستورالعمل برای مشتریان و طرفداران بانک مردم، پاریس، ۱۸۴۹
- ۱۲- وام آزاد، بحثی بین آقای بستیات و آقای پرودون، پاریس، ۱۸۵۰
- ۱۳- "اعترافات یک انقلابی" (در باره‌ی تاریخچه انقلاب فوریه)، پاریس و ۱۸۴۹، ترجمه به زبان آلمانی انتشارات روولت، ۱۹۶۹، هامبورگ
- ۱۴- ایده‌های انقلابی، پاریس، ۱۸۴۹
- ۱۵- انقلاب اجتماعی، اثبات کودتای ۲ دسامبر، پاریس ۱۸۵۲
- ۱۶- مقالات در روزنامه‌ها مختلف، ۱۸۴۸-۱۸۵۲

- ۱۷- فلسفه پیشرفت، بروکسل، ۱۸۵۳
- ۱۸- عدالت در انقلاب و در کلیسا، پاریس، ۱۸۵۸
- ۱۹- تعقیب عدالت توسط کلیسا، بروکسل، ۱۸۵۸
- ۲۰- تلاش برای فلسفه‌ی مردمی. عدالت در انقلاب و در کلیسا، بروکسل، ۱۸۶۰-۱۸۶۱
- ۲۱- جنگ و صلح، تحقیقاتی در مورد اصل و ماهیت حقوق بین‌الملل، پاریس، ۱۸۶۱
- ۲۲- تئوری مالیات، پاریس، ۱۸۶۱
- ۲۳- گاریبالدی و اتحاد ایتالیا، بروکسل، ۱۸۶۲
- ۲۴- حقوق ادبی، بررسی لایحه‌ای برای ایجاد انحصار دائمی به نفع نویسندگان، مخترعین و هنرمندان، بروکسل، ۱۸۶۲
- ۲۵- اصل فدرال و نیاز به بازسازی حزب انقلاب، پاریس، ۱۸۶۳، ترجمه به زبان آلمانی توسط Thilo Ramm اشتوتگارت، ۱۹۶۳
- ۲۶- آیا معاهدات ۱۸۱۵ (کنگره وین) دیگر وجود ندارند، پاریس، ۱۸۶۳
- ۲۷- دمکرات‌های قسم خورده، دیوان قانون‌گذاری فرانسه و یاغیان سرکش، پاریس، ۱۸۶۳
- بعد از درگذشت پروودون آثاری دیگری از وی انتشار یافت
- ۲۸- استعداد سیاسی طبقه کارگر، پاریس، ۱۸۶۵
- ۲۹- اظهارات جدید در باره‌ی وحدت ایتالیا، پاریس، ۱۸۶۵
- ۳۰- تئوری مالکیت، بروشوری برای عرضه دائمی، پاریس، ۱۸۶۵
- ۳۱- فرانسه و منطقه راین، ۱۸۶۷
- ۳۲- اصل هنر و هدف اجتماعی آن، پاریس، ۱۸۶۵
- ۳۳- پورنوسالاری یا زنان در دوران مُدرن
- ۳۴- عشق و ازدواج
- ۳۵- تناقضات سیاسی
- ۳۶- سزارسیسم و مسیحیت
- ۳۷- یادداشت‌هایی در مورد کتاب مقدس

۳۸- مجموعه آثار متشکل از نامه‌نگاری‌ها و یادداشت‌های روزانه در ۱۴ جلد سال ۱۸۷۵.

## ماکس اشتیرنر<sup>۱</sup>

اشتیرنر در واقع اسم مستعار "یوهان کاسپار اش‌میت" بود که به خاطر پیشانی بلندش گرفته بود. (Stirn در زبان آلمانی به معنی پیشانی است). اشتیرنر بعد از ناکامی در گرفتن شغلی به عنوان کارمند دولت، دبیر دبیرستان در یک مدرسه‌ی خصوصی دخترانه در برلین شد. "فرد و مالکیت او"<sup>۲</sup> اثر اصلی او، در سال ۱۸۴۳ در شهر لایپزیک انتشار یافت و بلافاصله سانسورگران آن را مصادره کردند. برای سانسورچیان این کتاب "بسیار پوچ" به نظر می‌رسید و بنابر این بی‌ضرر. پس از چند هفته دوباره آزاد شد. موضوع اصلی کتاب "این به من مربوط نیست"<sup>۳</sup> بود. اشتیرنر یک فردگرایی<sup>۴</sup> رادیکال بود؛ به نقد تمام گرایش‌های سیاسی و فلسفی زمان خود می‌پرداخت و توجه داشت که همه آن‌ها به نفع اقلیتی کوچک و یا برای ارضای امیال شخصی هستند.

"مسأله‌ی من نه الهی است و نه انسانی، نه حقیقت، نه خوبی، نه حقوقی و نه رهایی، بلکه تنها متعلق به خود بودن و نه به عموم، و هم‌چنین تنها همان‌طور که من خودم هستم."<sup>۵</sup>

آموزش‌های او علیه هرگونه مؤسسات سیاسی، مذهبی و اجتماعی بود که انسان‌ها را هدایت نموده، تحت تأثیر گذاشته و برایشان حکم

۱ Max Stirner. Johann Caspar Schmidt (۱۸۰۶-۱۸۵۶)

۲ Der einzige und sein Eigentum

۳ Mir geht nichts über mich و یا "این به خاطر من نیست".

۴ Individualist

۵ نقل قول از "فرد و مالکیت او"، لایپزیک، ۱۹۰۱، صفحه ۸.

صادر می‌کنند. او اخلاقی خودمحور و کاملاً خودمختار را تبلیغ می‌کرد. چه کسانی جزء من و افرادی که به عقیده‌ی آن‌ها اهمیت می‌دهم حق دارند در مورد من تعیین تکلیف نمایند؟ کلیه مواردی که در توانمندی من قرار دارند در حیطه حقوقی من هستند. به این ترتیب می‌توان مشروعیت اشتیرنر را به تصمیمات انسانی خلاصه کرد.

طبیعی است که فلسفه او شامل معنای سیاسی اندکی بود و در واقع برنامه‌ی اجمالی نبود و نمی‌خواست هم باشد.

اگر بخواهیم او را بفهمیم باید به فعالیت‌های فلسفی زمان او نظری بیاندازیم. اثر او در زمانی انتشار یافت که در آن فیلسوفان از متنوع‌ترین گرایش‌های فلسفی از فویرباخ<sup>۱</sup> تا لایبنیتس<sup>۲</sup>، از کانت تا هگل نوعی از جمع‌گرایی سرکوبگر<sup>۳</sup> را تبلیغ می‌نمودند. فلسفه اشتیرنر به‌ویژه علیه ضد فردگرایی هگل، علیه ستایش دولت و وظیفه فردی هرکس برای عضویت در آن بود؛ سامانه‌ای که فرد می‌بایست کاملاً تحت تسلط باشد.

اما در مورد سایر فیلسوفان که خواه به خدا، به دولت، به خیر یا به سرزمین پدری متوسل می‌شدند، یک چیز به‌طور مداوم در میان آن‌ها یافت می‌شد: انکار فرد، تأکید بر گروه، همیشه به‌گونه‌ای بود که فرد باید بدون قید و شرط تسلیم یک قدرت اخلاقی می‌شد. این یک نوع جمع‌گرایی کاملاً متفاوت از نوعی بود که آنارشیست‌های بعدی با محتوای همبستگی، همزیستی و آزادی فردی بدون محدودیت خواهان آن بودند.

به همین دلایل، نمی‌توان اشتیرنر را به عنوان یک نویسنده‌ی سیاسی

<sup>۱</sup> Ludwig Feuerbach (۱۸۰۴-۱۸۷۲)

<sup>۲</sup> Gottfried Wilhelm Leibnitz (۱۶۴۹-۱۷۱۶)

<sup>۳</sup> Repressive Kollektivismus

"آموزه‌ی حاکمیت اکثریت بر فرد". سرکوبگر در این جا به معنی ظالمانه است. خواهیم دید که جمع‌گرایی می‌تواند آزاد کننده نیز باشد.

درک نمود، بلکه فلسفه او را پاسخی ناخواسته و سریع به نظرات مطرح در آن دوران دانست. فریادی بود علیه تفکر اشتراکی آن زمان. با وجود این اشتیرنر به‌عنوان جلوهای از تفکرات آنارشسیستی جایگاه محکم خود را دارد. او قبل از پرودون از منظر کاملاً فلسفی نقایص سازمان اجتماعی را تشخیص داد.

"دولت تنها هدف‌اش محدود کردن فرد، تابع کردن او، تحت سلطه درآوردن او و برده شدنش است. هر دولتی جلوهای از استبداد است، چه فردی و چه جمعی، مانند انواع جمهوری‌های متصور؛ آقایانی که یکی به دیگری ظلم می‌کند".

این نشان می‌دهد که چرا اشتیرنر در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت ننمود: «زیرا در یک دولت مردمی "مردمان آزاد" هزاران هزار مجبور به شرکت درآند». هدف او تغییر شکل دولت نبود، بلکه اتحاد داوطلبانه تک‌تک افراد بود. بدین ترتیب او پیش‌بینی آن عقایدی را کرد که بعدها پرودون، باکونین و یا کروپتیکن تحت عنوان "فدرالیسم" مطرح کردند. یعنی هر فرد امکان داشته باشد بر پایه‌ی تصمیمی آزادانه با دیگران به همکاری بپردازد. از آن‌جا که این جنبه‌ی اخیر نظریه وی اغلب نادیده گرفته شده است، بسیاری از اشتیرنر به عنوان آنارشسیست فردگرای افراطی یاد می‌کنند.

آنارشسیست‌هایی انقلابی، نمایندگان این فردگرایی افراطی را، مانعی بر سر راه عمل سیاسی تلقی می‌کنند، زیرا آنارشسیست‌های فردگرا قادر به شناخت منافع مشترک در یک جامعه نیستند. اگر این جنبه‌ی فدرالیستی از تئوری اشتیرنر را در نظر بگیریم، مانند نتلاو به ارزیابی متفاوتی از او می‌رسیم:

«از نظر من اشتیرنر یک فردگرای مطلق نیست که فقط و فقط می‌خواهد فردگرا باشد، در این صورت دیگر فرق چندانی با بورژوازی مستبد نخواهد

داشت، بلکه او پیشاهنگ و پایه‌گذار آن فردگرایی اصیلی است که اساس هر سوسیالیسم آزادیخواهانه را تشکیل می‌دهد. خودمختاری هر فرد که می‌خواهد روابطی با دیگران برقرار کند: روابطی متقابل<sup>۱</sup> و یا کمونیستی، نزدیک و یا دور، کوتاه و یا بلندمدت باشند.»<sup>۲</sup>

اشتیرنر می‌خواهد فرد از روی دانش و قدرت خود در هر مورد تصمیم بگیرد. برای رسیدن به این هدف سعی داشت تا فرد را از قید و بندهای اقتدار آزاد نماید. فردگرایی به عنوان یک اصل، راه حلی یک طرفه است و بنابر این به مفهوم آزادی نیست، بلکه راه حل محدودی است. با این حال، فردگرایی می‌تواند به عنوان یک آزمون خوب و ابزار دسترسی به یک مرتبه‌ی عالی اجتماعی توسط گروه‌های آزاد انسانی سرلوحه کار قرار گیرد.

مک‌کی<sup>۳</sup> که شرح زندگی اشتیرنر را ۵۰ سال بعد از مرگش به رشته‌ی تحریر درآورد، نوشته‌های او را نیز انتشار داد. در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ مک‌کی نشریه "آنارشی فرداگرا"<sup>۴</sup> را منتشر می‌کرد.

به نظر می‌رسد که مک‌کی به علت انتشارات پرشور و احساس آثار او باعث آن شد که تئوری‌های اشتیرنر در باره‌ی آنارشیسم فردگرا به حاشیه رانده شود.

---

۱ Mutualistisch

۲ Max Nettau, "بهار آنارشی"، برلین، ۱۹۲۵، صفحه ۱۷۹.

۳ J.h.Mackay

۴ Der Individualanarchist



## میخائیل الکساندر وویچ باکونین<sup>۱</sup>

"از زمان باکونین دیگر هیچ مفهوم رادیکالی از آزادی در اروپا بیان نشده" (والتر بنیامین)

هر فردی که با مفهوم آنارشسیسم سر و کار داشته باشد، ناگزیر با نام باکونین روبرو خواهد شد. میخائیل باکونین از طریق تفکر و عمل مداوم انقلابی، به جنبش بین‌المللی کارگری که در آن زمان در حال ظهور بود، ساختاری محکم با مؤلفه‌ی آنارشستی قوی بخشید. این ارزنده‌ترین خدمت باکونین به جنبش کارگری بود. این امر و همچنین سنتز موفقیت‌آمیز بین تئوری و عمل در زندگی خودش، او را یکی از چهره‌های برجسته‌ی و مهم آنارشسیسم گرداند.

باکونین در سال ۱۸۱۴ در روسیه در تهور Twer متولد می‌شود. پدر و مادر او از اشراف آن محل بودند. باکونین از دوران نوجوانی به مطالعه‌ی فلسفه و علوم اجتماعی معاصرش پرداخت و مخاطبان جالبی را در میان خواهر و برادرهای خود داشت. در جوانی به طور اتوماتیک به دوره‌ی سپاه افسران رفت.

تحت تأثیر شرایط غیرانسانی حاکم در ارتش با خانواده‌اش قطع رابطه کرده و به برلین سفر نمود. در طول تحصیلات خود در فلسفه آلمانی فیشته و هگل در سال ۱۸۳۵ با اشتیرنر آشنا شد. در سال ۱۸۴۲ به زوریخ سفر کرده و با خیاط جوان کمونیست وایتلینگ Weitling آشنا گردید. در این زمان در روزنامه‌ی "جمهوری خواهان سوئسی" بحثی بین باکونین و وایتلینگ در مورد برنامه‌های سیاسی‌شان به چاپ رسید. در این بحث باکونین عقاید وایتلینگ در مورد دولتی‌کردن جامعه را به انتقاد

<sup>۱</sup> Michail Alexandrowitsch Bakunin (۱۸۱۴-۱۸۷۶)

می‌گیرد. او بر این نظر بود که در جامعه‌ی دولتی‌محور مورد نظر وایتلینگ نمی‌تواند زندگی کند؛ "زیرا این جامعه‌ای آزاد نخواهد بود، جامعه‌ای فاقد روابط زنده انسانی..." در ۹ ماه ژوئن ۱۸۴۳ زمانی که کتاب وایتلینگ "انجیل گناهکاران فقیر" در حال چاپ بود، دادستانی به جستجو و بازرسی او پرداخت و او را دستگیر کرد. در میان اسناد وایتلینگ پلیس به نام باکونین برخورد. مقامات سوئیس این موضوع را به تزار اطلاع دادند و باکونین مجبور به ترک سوئیس شد. تزار او را از داشتن لقب اشراف‌زاده خلع کرد، اموال و دارایی‌اش ضبط و غیباً به تبعید در سبیری محکوم شد. باکونین در پائیز ۱۸۴۳ به شهر برن رفت و در آن‌جا حکم تزار را دریافت کرد تا دوطلبانه به روسیه باز گردد و به سبیری برود. باکونین اما به شهر بروکسل در بلژیک رفت و از آن‌جا در ماه ژوئن ۱۸۴۴ عازم پاریس شد. در آن‌جا با کارل مارکس آشنا شد و ملاقات‌هایی هم با پرودون داشت. از آشنایان او در آن‌جا می‌توان از گئورگ هرگ<sup>۱</sup>، لوئی بلان<sup>۲</sup>، ژرژ سند<sup>۳</sup> و ایوان تورگینف را نام برد.

در پاریس باکونین سخنرانی معروف خود را در یادبود سالگرد قیام لهستان در سال ۱۸۳۱ برگزار کرد. در این سخنرانی باکونین گفت که روسیه مردمی از بردگان را دارد، که تحت استبداد شنیع قرار دارند. او از اسلاوهای انقلابی در لهستان و روسیه خواست با هم علیه تزار مبارزه کنند. این سخنان منجر به اتهام ناروایی شد. او را به پان‌اسلاویست بودن متهم کردند. در حالی که ایدئولوژی نژادپرستانه پان‌اسلاویسم تبلیغ این نظر است که اسلاوها باید گسترش یابند و اروپا را زیر سلطه خود درآورند.

۱ Georg Herwegh نویسنده انقلابی و شاعر آلمانی.

۲ Louis blank سوسیالیست اوتوپی و پایه‌گذار سوسیال دموکراسی فرانسوی.

۳ Georges Sand نام مستعار خانم امانتین اُرژ لوسیل دوپن Amantine Aurore Lucile Dupin (۱۸۰۴-۱۸۷۶) رمان‌نویس فرانسوی و منتقد اجتماعی.

این سیاست امپریالیستی هرگز خواسته باکونین نبود، سخنان وی سیاست تزاری در اواخر سال‌های ۱۸۵۰ را هدف گرفته بود. باکونین در سال ۱۸۴۷ از پاریس به بروکسل سفر کرد و موفق به ملاقات با مارکس شد. در این ملاقات اولین اختلافات سیاسی بین آن‌ها بروز می‌کند. باکونین در یک نامه‌ای به دوستش هروگ نوشت: "... به‌ویژه این که مارکس عادات مصیبت‌بار، مبتکرانه، نفرت‌انگیز، بدگویی، نخوت نظری و اعمال بزدلانه خود را به پیش می‌برد...".

باکونین مدت زیادی در بروکسل نماند زیرا در روز ۲۲ ماه فوریه ۱۸۴۸ انقلاب آغاز گردید و در روز ۲۴ فوریه جمهوری فرانسه اعلان شد. باکونین با پای پیاده به طرف پاریس رفت و در کنار چپی‌های رادیکال وارد مبارزه شد. بعد از شورش در پاریس تعدادی از ملیت‌ها، از جمله آلمان‌ها، ایتالیایی‌ها و مجارستانی‌ها و گروه‌های کوچک دیگر، خواستار جدایی از سلطه دودمان هابسبورگ می‌گردند.

از ۱۳ تا ۱۵ ماه مارس قیام در شهر وین آغاز گردید. در روز ۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ دومین انقلاب آغاز شد و شاه به شهر اینسبروک فرار کرد. در ماه آوریل باکونین از طریق اشتراسبورگ به فرانکفورت رفت، جایی که مجلس مؤسسان تشکیل شده بود. از آن‌جا به کلن و سپس به برلین سفر کرد. از برلین توسط پلیس اخراج گردید. از آن‌جا به برسلاو رفت، ولی تحت تأثیر تهمت‌های ناروایی که حکومت روسیه علیه او پخش نموده بود شورشیان با دید شک به او نگاه می‌کردند. در ژوئن ۱۸۴۸ کنگره اسلاوها در پراگ تشکیل شد. طبیعی بود که باکونین با عجله خود را به آن‌جا برساند. در آن‌جا دانشجویان چک در حال تدارک شورش علیه اطریش بودند؛ شورشی که در ۱۲ ژوئن باید انجام می‌گرفت. اما باکونین آن‌ها را از این عمل برحذر داشت، زیرا پیش‌بینی می‌کرد شورش شکست خواهد خورد. شورش تا ۱۷ ژوئن ادامه داشت و به شکست کامل انجامید. باکونین

مجبور به فرار به برسلاو شد. در این بین از ۱۶ تا ۲۳ ژوئن در پاریس مبارزه انقلابیون علیه ارتجاعیون ادامه داشت. در این شورش حدود ۱۰ هزار کارگر کشته و تعداد زیادی دستگیر شدند. مرکز انقلاب در اروپا شکست خورد. باکونین تصمیم گرفت جدی‌تر و با پشتکار بیشتری به مبارزه ادامه دهد. شروع به همکاری با آلمانی‌ها، لهستانی‌ها و چک‌ها کرد و به برلین سفر نمود تا با اشتیرنر و مارکس ملاقات نماید، ولی به زودی از منطقه پروس اخراج گردید و به "ساکسین- آنهالت" در شرق آلمان رفت؛ در آن‌جا "فراخوان به اسلاوها" را نوشت. فراخوانی که در آن هشدار به ناسیونالیست‌ها و ملی‌گرایان می‌دهد و آن‌ها را تشویق به اقدامات مشترک با انقلابیون برای نابودی دولت‌هایشان می‌نماید. بلافاصله او از آن‌جا به طرف پراگ سفر می‌نماید تا آمادگی تدارک یک شورش جدید را ببیند. در این بین آخرین محافل مخفی کشف گردیده، دادگاه‌های آن‌ها تا ۱۸۵۱ به طول می‌انجامد و سرانجام اکثر آن‌ها به اعدام محکوم می‌گردند.

در ۱۰ نوامبر ۱۸۴۸ ارتش شاهنشاهی پروس برلین را به تصرف درمی‌آورد. شورشیان وین در ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ شکست می‌خورند. در ۳ آوریل ۱۸۴۹ امپراطور پروس اعلام می‌دارد که به شرط توافق شاهزادگان، حاضر به قبول قانون اساسی است. (این قوانین بر علیه آن‌ها تنظیم گردیده بود). در این زمان انقلابیون در ایالات فالز، در بادن و ساکسین با یک قیام واکنش نشان می‌دهند.

در ۴ مه ۱۸۴۹ باکونین وارد درسدن می‌شود و به مقرر حکومت موقت انقلابیون می‌رود. در این شورش باکونین تنها فرماندار نظامی بود. بعد از محاصره شهر درسدن توسط ارتش پروس، جنبش شکست خورده و باکونین با ۱۸۰۰ انقلابیون دیگر موفق به فرار گردیدند. مبارزین از هم جدا گشته و باکونین همراه با عده‌ای دیگر موفق شد به شهر کمینیتس برود، در ۱۰ ژوئن در آن‌جا دستگیر می‌گردد. تزار روسیه از این امر بسیار

خوشحال شد، ولی باکونین تحویل حکومت پروس گردید و در ۱۴ ژانویه ۱۸۵۰ محاکمه و محکوم به مرگ گردید؛ ولی بعد این حکم به کار اجباری تبدیل شد. سپس او به اطریش تحویل داده شد، جایی که به خاطر شورش در پراگ تحت تعقیب بود. در اطریش در ۱۵ مه ۱۸۵۱ برای بار دوم به مرگ محکوم شد، ولی این بار نیز حکم به حبس ابد تغییر یافت. در اواخر ماه مه باکونین به تزار تحویل داده شد. او در روسیه تزاری از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۴ در قلعه پتروپاول در پترزبورگ محبوس بود و تا سال ۱۸۵۷ در قلعه دیگری به نام "شوسل بورگ" محبوس بود. به دلیل درخواست تجدیدنظر از سوی بستگان وی به تزار، پس از ۸ سال حبس محکومیت او به تبعید مادام‌العمر در سیبری تبدیل می‌شود. ۴ سال بعد او موفق شد از سیبری فرار کند. در ابتدا با کشتی به ژاپن رفت و از آن جا به امریکا و سپس به انگلستان و اروپا، به صحنه‌ی شورش رسید. بلافاصله وارد جنبش انقلابی گردید و به طور خستگی‌ناپذیری به نقاط مختلف در اروپا مسافرت نمود. آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و سوئیس کشورهایی بودند که او مراحل اصلی زندگی انقلابی خود را گذارنده بود. هر مکانی که در آن قیام‌هایی علیه دولت و قدرتمداری بود، می‌شد باکونین را در آن یافت.

در همه جا، روشنفکران منتقد، کارگران بسیار و توده‌های دهقانی را به خود جذب می‌کرد. در همه جا بخش‌هایی از بین‌الملل آنارشسیسم را در سال ۱۸۷۱ تأسیس نمود که تبلیغ می‌نمودند و خود را سازماندهی کرده و به مبارزه ادامه می‌دادند. به سبب همین مبارزات بود که او به عنوان معروف‌ترین فرد تحت تعقیب در لیست بین‌الملل قرار گرفت. در انگلستان او با الکساندر هرترسن (۱۸۱۲-۱۸۷۰) و اوگاریف (۱۸۱۳-۱۸۷۶) دو تن از نویسندگان آنارشسیست، مهاجران روس همراه با کارگران لندن را سازماندهی نمود. وی در سوئیس فدراسیون ژورا را در میان کارگران صنعت ساعت‌سازی که برای دهه‌ها موتور جنبش آنارشسیستی بودند، تأسیس کرد. در اسپانیا

شاگرد او فانه‌لی<sup>۱</sup> پایه و اساس بزرگترین جنبش آنارشیستی تاریخ را بنا نهاد. در ایتالیا توده‌های کارگران و دهقانان بر مبنای تفکرات او بسیج گردیدند. در لیون پس از اعلام کمون پاریس در سال ۱۷۸۰ در یک قیام شرکت جست. در سال ۱۸۷۴ در حالی که بسیار مریض و در حال مرگ بود به طور غیرقانونی به ایتالیا سفر نمود، تا در قیامی در بولونیا شرکت نماید، این جریان پیش از موقع فاش شده بود. در اول ژوئیه ۱۸۷۶ در حالی که در فقر بسیار به سر می‌برد در سوئیس در شهر برن دنیا را وداع نمود. او هیچ‌گاه موفق به اتمام نوشتن کتاب‌هایش نگردید. اغلب آثارش ناتمام ماندند. او اغلب مجبور به فرار از دست پلیس بین‌الملل بود. آثار او عبارتند از "دولتمداری و آنارشی"<sup>۲</sup>، "خدا و دولت"<sup>۳</sup>، "ارتجاع در آلمان"<sup>۴</sup> و "برنامه انقلاب اجتماعی"<sup>۵</sup>، ولی این کتب تنها در برگیرنده انعکاس منسجم کلیه‌ی ایده‌های وی نیستند. وی تا زمان مرگ امیدوار بود بتواند توصیفی جامع از عقاید خود منتشر سازد؛ ولی از برنامه‌ها و فراخوان‌هایش می‌توان بسیار روشن‌تر و بهتر به عمق ایده‌های او پی برد تا کتاب‌هایش. او اغلب به عنوان کودتاگر، تروریست، کسی که خشونت برایش بسیار مطرح است معرفی شده. در کتاب "مبانی یک انقلابی"<sup>۶</sup> از قدرت و زور ستایش می‌نماید. اما منتقدین مغرض آنارشیسم کمتر در نظر می‌گیرند که مسئول اصلی این نوشته نیچایف Netschajew یک جوان روسی بود که موفق شد با نیرنگ و ریا این نوشته را به باکونین تحمیل نماید. این امر را پژوهش‌های آنارشیستی نشان می‌دهند. نیچایف یک کودتاگر ماهر با تمایلات خشونت‌بار بود که موفق گشت جنبش نهیلیست‌ها Nihilisten

<sup>۱</sup> Giuseppe Fanelli (۱۸۷۷-۱۸۲۷)

<sup>۲</sup> Staatlichkeit und Anarchie

<sup>۳</sup> Gott und der Staat

<sup>۴</sup> Die Reaktion in Deutschland

<sup>۵</sup> Sozialrevolutioneres Programm

<sup>۶</sup> Katechismus

را به انشعاب و تجزیه بکشاند. او به علت دستوری که برای تیرباران یک رفیق داده بود، دستگیر و زندانی و در قلعه‌ی پتر پاول در گذشت.

باکونین بعدها به نقش مهلکی که در دامش افتاده بود پی برد و مخالفت خود را علیه کتاب مبانی یک انقلابی اظهار نمود. زیرا باکونین بدرستی فرق بین خشونت انقلابی توسط توده‌ها و اعمال اقدامات ناامیدانه توسط افراد منفرد را تشخیص می‌داد. او همواره خواهان رفتاری با انضباط در بین انقلابیون فعال بود.

جنبش بیداری بین‌الملل کارگری در پی سازماندهی خود بود. این کار مستلزم مبارزه همه جانبه از طرفی علیه ظلم و از طرفی دیگر همکاری برای مبارزه علیه تعقیب و آزار همه سوسیالیست‌ها در کشورهای مختلف بود. برای این همه احتیاج به یک سازمان بین‌المللی بود. اتحادیه بین‌الملل کارگران، به اختصار "بین‌الملل اول" رسماً در سال ۱۸۶۴ در لندن توسط "سندیکالیست‌ها" Trade-unionisten و یک گروه فرانسوی حول شخصی به نام هنری تولن Henry Tolain پایه‌گذاری شد. در ابتدا آن‌ها خود را به عنوان یک دفتر مکاتبات و نوعی محفل برای هماهنگی کارها و فعالیت‌های مشترک می‌دانستند. در ابتدا تمایلات پرودونیستی با گرایش روزافزون به جمع‌گرایی<sup>۱</sup> ضداقتدارگرایی<sup>۲</sup> داشتند و از سال ۱۸۶۹ تحت تأثیر باکونین قرار گرفتند. یک شورای عمومی وجود داشت که در ابتدا مقرش در لندن بود و در آن کارل مارکس خیلی زود شروع به ایفای نقشی تعیین کننده کرد. بخش‌های مختلفی از تقریباً تمام کشورهای اروپایی و چندین کشور آمریکایی عضو آن بودند. جلسات دوره‌ای و کنگره‌های نمایندگان برگزار می‌شد. به زودی اختلافات اساسی در بین‌الملل اول نمایان شدند. از یک طرف ضداقتدارگرها خواهان وظایف صرفاً تکنیکی شورای کل بودند و

1 Kollektivismus

2 Antiautorität

یک بین‌الملل با اهداف فدرالیستی را در نظر داشتند و به آن را وسیله انقلابی برای کارگران می‌انگاشتند و از نظر محتوای در جهت یک انقلاب اجتماعی ریشه‌ای می‌کوشیدند. از طرفی دیگر جناح اقتدارگرایان با مارکس و انگلس در رأس آن‌ها سعی می‌نمودند شورای عمومی را تبدیل به یک ابزار مدیریتی قدرتمند برای بین‌الملل نمایند و از نظر محتوی با هدف تسخیر قدرت سیاسی و دستیابی به مزایای تاکتیکی مانند افزایش دستمزد و غیره بودند. قدرت جناح ضداقتدارگر در کشورهایمانند اسپانیا، فرانسه، ایتالیا، سوئیس جنوبی، بلژیک، هلند و برخی از کشورهای اسلاوی بود، جناح اقتدارگرا اساساً به آلمان و بخش آلمانی زبان سوئیس، اطرایش و تا حدودی نیز به انگلستان متکی بود.

بعد از ورود باکونین به بین‌الملل، در اواسط سال ۱۸۶۸ در برن سوئیس، او "اتحادیه دموکراسی سوسیالیستی"<sup>۱</sup> را تشکیل داد. هدف او یک گروه مخفی پیشرو انقلابی برای اهداف بین‌الملل بود. در واقع نه جدا از فعالیت‌های بین‌الملل، بلکه به خاطر نگاه داشتن اعضای آن در چرخش انقلابی. این اتحادیه مؤثرترین عملی بود که باکونین به آن دست زد. قابل تعجب نیست که مارکس و انگلس این تحول را با سوءظن دنبال کردند.

مارکس در این مورد به انگلس در ژوئیه ۱۸۶۹ نوشت: "این روسی می‌خواهد در واقع دیکتاتور جنبش کارگری در اروپا گردد، او باید مراقب باشد، در غیر این صورت رسماً تکفیر<sup>۲</sup> و اخراج خواهد شد". بحران زمانی بالا گرفت که در کنگره بازل در سپتامبر ۱۸۶۹ هنگامی که مساله‌ی لغو قانون وراثت مطرح شد، طرفداران باکونین به لغو فوری آن رأی دادند و در پایان منجر به شکست مارکسیست‌ها در رأی‌گیری شد.

۱ Alliance de la democratie Sozialist

۲ Exkommunizieren به عنوان مجازات از جماعت کلیسا اخراج کردن، تکفیر رسمی، کسی را کافر و بی‌دین خواندن، Excommunicate.



مارکس به فکر تسویه حساب افتاد، زیرا در بازل نه تنها شورای عمومی بلکه ایدئولوژی مارکس و موضع سیاسی وی زیر سؤال رفته بود. او به هیچ‌وجه حاضر نبود بین‌الملل "خود" را تحت نفوذ و تأثیر باکونین ببیند. در سال ۱۸۷۱ در لندن یک کنفرانس خصوصی بین‌الملل را فراخواند که در آن علاوه بر تحقیق در مورد وقایع دوران کمون پاریس، می‌بایست تأثیر باکونین را از بین می‌برد. از آن‌جایی که فقط یک فراکسیون کوچک از تزه‌های باکونین حمایت می‌کرد- باید متذکر شد که از شخص باکونین دعوت نشده بود- یک قطعنامه‌ای به منظور تأسیس یک حزب سیاسی منتشر شد. مارکس بعد از این کنفرانس فعلاً "حادثه باکونین" را تمام شده تلقی نمود.

ولی او اشتباه می‌کرد زیرا بدیهی می‌نمود که حتی پرولتاریای آلمان تمایل خاصی به پیروی از یک حزب سیاسی تحت رهبری مارکس و بین‌الملل نداشت. برعکس نفوذ آنارشسیست‌ها در محل‌های فعالیت‌شان با اعلام این قطعنامه هیچ تغییری نکرد. مارکس قادر نشد عقاید آنارشستی را از بین‌الملل اول دور نماید.

مارکس کنگره بعدی بین‌الملل را از ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲ در لاهه فراخواند. روشن بود که باکونین به علت بیماری شدیدش نمی‌تواند به لاهه سفر نماید، گذشته از همه او در فرانسه و آلمان تحت تعقیب بود. مارکس موفق می‌گردد جو را مسموم کند، شایعات بسیاری در مورد باکونین دوباره سر زبان‌ها افتاد. باکونین این شایعات را اینگونه مشخص می‌کند: "دقیقاً بگویم، این شمشیر داموکلس نیست، بلکه سلاح معمولی آقای مارکس: یک سطل آشغال است". در این کنگره تصویب شد که باکونین و طرفداراش جیمز گیوم را از بین‌الملل اخراج نمایند. دلیل ذکر شده تشکیل یک فراکسیون با اساسنامه‌ی بود که با اساسنامه بین‌الملل در تضاد است. سه سال به طول انجامیده بود تا مارکس فرصتی مناسب

مانند لاهه به دست آورد، زیرا رأی‌گیری در بین‌الملل نه براساس تعداد اعضاء، بلکه برطبق بخش‌های حاضر در جلسه انجام می‌گرفت، صرف نظر از این که بخش‌ها ۱۰ و یا ۱۰۰۰۰ نفر عضو می‌داشتند.

نمایندگانی در جلسه حاضر بودند که هیچ کس نمی‌دانست آن‌ها از کجا آمده‌اند و از چه کسانی نمایندگانی دارند. علی‌رغم اکثریت مطلوب و خودساخته‌ی مارکس اغلب بخش‌ها برای بین‌الملل مارکسیست‌ها در واقع از دست رفته بودند. مارکس از این واقعیت اطلاع داشت و قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که شورای کل را وادار می‌کرد تصمیم بگیرد که محل خود را به نیویورک انتقال دهد و با این ترفند آن را محکوم به بی‌اثر بودن نمود. بدین ترتیب بین‌الملل خود را در سال ۱۸۷۶ در فیلادلفیا منحل کرد.

ضداقتدارگراها به سرعت جواب دادند و یک هفته بعد از کنگره لاهه در شهر سنت ایمیر Saint Imier در سوئیس کنگره دیگری از ضداقتدارگراها با شرکت فدراسیون‌های ژورا، ایتالیا، اسپانیا، فرانسه و امریکا تشکیل دادند. بعدها بخش‌های انگلستان و بلژیک بدان‌ها پیوستند.

کنگره سنت ایمیر قطعنامه‌های لاهه را باطل اعلام نمود و از انشعاب مارکسیست‌ها در بین‌الملل انتقاد کرد. آن‌ها صریحاً برای ایجاد یک بین‌الملل انقلابی گفتگو می‌کردند که هدفش نه دنبال کردن اهداف سیاسی توسط احزاب سیاسی، بلکه از بین‌بردن دولت و سرمایه یک‌بار برای همیشه به منظور بنای یک سوسیالیسم آزاد باشد. تصمیم گرفته شد که بخش‌های بین‌الملل هر کدام مستقلاً عمل نموده و خود را براساس اصل فدرالیسم، آزادانه سازماندهی نمایند. این کنگره سرنوشت انشعاب بین‌الملل اول را رقم زد. این واکنشی مصمم از ضداقتدارگرایان علیه کوشش‌هایی بود که بین‌الملل را به ابزار سیاسی اقتدارگرایان کمونیست تبدیل نمایند. از این کنگره به بعد می‌توانیم از یک جنبش آنارشیستی مستقل صحبت کنیم. آنارشیست‌ها بین‌الملل خود را تأسیس کردند.

آنارشيسم و مارکسيسم از هم جدا شدند. از اين پس سرنوشت بين الملل در کشورهاي مختلف روند بسيار متفاوتی را طی می کند. ما در جای خود بدان اشاره خواهيم نمود.

\*\*\*

### مهمترین کتب و مقالات باکونین:

- ۱- جلد اول: خدا و دولت، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، برلین ۲۰۱۱. ISBN: 978-3-87956-222-0
- ۲- جلد دوم: هوای سنگر و آسمان انقلاب، ۱۸۴۹، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، ۱۹۹۵. ISBN: 978-3-87956-223-7
- ۳- جلد سوم: اوضاع روسیه، ۱۸۴۹، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، ۱۹۹۶. ISBN: 978-3-87956-231-2
- ۴- جلد چهارم: دولت و آنارشی، ۱۸۷۳، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، ۲۰۱۱. ISBN: 978-3-87956-319-7
- ۵- جلد پنجم: درگیری با مارکس، قسمت اول، مقالات و نامه‌ها تا سال ۱۸۷۰، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، برلین، ۲۰۰۷. ISBN: 978-3-87956-288-6
- ۶- جلد ششم: درگیری با مارکس، قسمت دوم، مقالات و نامه‌ها از سال ۱۸۷۱، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، برلین، ۲۰۱۱. ISBN: 978-3-87956-342-5
- ۷- سیاست بین الملل، دو مقاله و گزارش در باره سیاست اتحادیه کارگران بین الملل، ۱۸۶۴-۱۸۷۷.
- ۸- سؤال انقلابی، فدرالیسم- سوسیالیست- ضد الهیات.
- ۹- دولت، تعلیم و تربیت، انقلاب
- ۱۰- اعتراف باکونین از قلعه (زندانی) پترپاول به تزار نیکلاوس اول
- ۱۱- اصول انقلابی
- ۱۲- فلسفه عمل
- ۱۳- مقالات فلسفی و نامه‌ها از ۱۸۳۴ تا ۱۸۶۰، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۹۳.
- ۱۴- نامه به باکونین به سرژی نیچایف، لوکارنو، ۲ ژوئیه، ۱۸۷۰، به زبان آلمانی، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۸۰. ISBN: 3-87956-122-2

## پتر کروپتکین<sup>۱</sup>

"فلسفه کروپتکین جوهر کل جهان‌بینی  
سوسیالیستی است". (رودلف روکر)

وارث اشراف‌زاده در تاریخ ۱۸۴۲/۱۲/۹ در مسکو متولد شد. وی به خاطر نزدیک بودنش به خاندان سلطنتی، توسط تزار نیکلاوس اول در دربار به عنوان مربی مخصوص برای تربیت فرزندش الکساندر دوم انتخاب شد. این یک افتخار تحمیل شده هم برای پسر و هم برای والدین بود. او محرومیت‌های زیادی را متحمل می‌شد و فرصتی را برای خارج شدن از صف مریبان در شهر پترزبورگ نیافت.

پس از این مدت، کروپتکین خود را به قزاق‌های آمور Amur معرفی نمود. این تصمیم او غیرمعمول بود، اما کروپتکین امید داشت در مناطق سیبری در اصلاحات اجتماعی جامعه شرکت کند و در عین حال بتواند اهداف علمی خود را در رشته جغرافیا دنبال نماید. کروپتکین به عنوان آجودان فرماندار ترانس‌بایکال منصوب شد و هم‌چنین تحقیق در مورد سیستم کیفری در سیبری را به عهده گرفت. تجارب و برداشت‌هایی که از شرایط وحشیانه‌ی این‌جا بدست آورد را در کتاب "در زندان‌های روسیه و فرانسه"<sup>۲</sup> در سال ۱۸۸۷ منتشر ساخت. کروپتکین در سال ۱۸۶۱ پس از توصیه‌ی شاعر تبعیدی میخایلوو Mikhailow برای اولین بار با ایده‌ی آنارشیسم آشنا گشت و مقالات پرودون را در باره‌ی "تضادهای اقتصادی" مطالعه نمود.

برای او "بزودی روشن شد که برای توده عظیمی از مردم کاملاً غیرممکن است که از طریق روش‌های معمول اداری، چیز مفیدی را

<sup>۱</sup> Pjotr Alexejewitsch Kropotkin (۱۸۴۲-۱۹۲۱)  
<sup>۲</sup> In Russian and Fernch Prisons

بدست آوردند. من یک بار و برای همیشه از این توهم چشم پوشیدم." (از کتاب خاطرات).

در سال ۱۸۶۶ خدمت ارتش را ترک کرد و به پترزبورگ رفت، محلی که در سال‌های بعد با مطالعات علمی و تحقیقات عملی جغرافیایی و بیولوژیکی شهرت بین‌المللی کسب کرد. هنگامی که قیام کمون پاریس که او بسیار هوادارش بود در سال ۱۸۷۱ فرو پاشید، کروپتکین تصمیم گرفت که حرفه‌ی دولتی خود را کاملاً کنار بگذارد و در عوض بیشتر برای آزادی مردم کار کند.

در سال ۱۸۷۲ کروپتکین دست به یک سفر چهارماهه به خارج از کشور زد. وی ابتدا به سوئیس سفر کرد و در آن‌جا با مشکلات جنبش کارگری غرب آشنا شد و با مهاجران مختلف روسی ارتباط برقرار کرد. از آن‌جا که در زوریخ نمایندگان بین‌الملل متشکل از اصلاح‌طلبان بودند و هیچ جناح صداقت‌دگرایی در آن‌جا وجود نداشت، سفرش را به ژنو ادامه داد، در آن‌جا شاخه‌ی صداقت‌دگرایان تقریباً فقط از بخش‌های تبلیغاتی فرانسه زبان تشکیل می‌شد.

بخصوص از طریق جمیز گیوم طرفدار باکونین که در نوشتار در مناطق کوه‌های یورا Juragebirge با او آشنا شده بود، توانست در مورد شرایط واقعی بین‌الملل آگاه گردد. او به ژورا سفر کرد و چنان علاقمند به جنبش ساعت‌سازان آن‌جا گشت که مایل بود در آن‌جا بماند.

اما گیوم او را متقاعد کرد و کروپتکین تصمیم گرفت به جنبش انقلابی در روسیه بپیوندد. در این دیدار نیز ملاقات کروپتکین با باکونین میسر نشد (همان‌طور که در سبیری اتفاق افتاد، وقتی کروپتکین می‌خواست از باکونین دیدار کند، او تازه به اروپای غربی رفته بود) زیرا باکونین در این زمان در شهر لوکارنو Locarno در ایتالیا بسر می‌برد.

بین باکونین و کروپتکین هرگز ملاقاتی صورت نگرفت. در دومین

اقامت کروپتکین در سوئیس در سال ۱۸۷۷ باکونین در گذشته بود. کروپتکین پس از بازگشت به روسیه به "انجمن آموزشی سوسیالیست"<sup>۱</sup> پیوست که از سال ۱۸۶۹ وجود داشت. او به تبلیغات کارگری می‌پرداخت و به طور مخفیانه در جلسات سخنرانی می‌کرد. این گروه تا حد زیادی تحت تأثیر نیهلسیم بود. با همه افرادی که می‌خواستند به این گروه بپیوندند مکالمات طولانی توسط افرادی که خود را به عنوان اعضای گروه معرفی نمی‌نمودند، انجام می‌گرفت. به این صورت این امکان به وجود نمی‌آمد که جاسوسی در درون گروه نفوذ نماید. کروپتکین در میان کارگران بسیار محبوب بود، اما تبلیغات سیاسی فقط در مقیاس کوچک می‌توانست رخ دهد. پس از کار روزانه به سراغ کارگرانی می‌رفت که توسط سایر کارگران توصیه شده بودند و با آن‌ها به گفتگو و بحث می‌پرداخت. این تنها امکان تبلیغات سیاسی بود، زیرا هر گونه جنبش مخالفی در رژیم تزاری ممنوع بود. او بر این عقیده بود که قبل از این که یک سازمان قوی در بین دهقانان و کارگران به وجود بیاید، ایجاد رابطه با بین‌الملل ارزش تلاش را نخواهد داشت. از نقطه نظر سیاسی طرفدار گرایش فدرالیستی در بین‌الملل بود و آن چه مربوط به احزاب روسی در خارج بود دخالت در اختلافات شخصی محسوب می‌شد، مساله‌ای که در روسیه نمی‌شد در باره‌ی آن قضاوت کرد. با این حال، به زودی اختلافات در مورد محتوا در انجمن آموزشی سوسیالیست به وجود آمد. نظریه نچایف که بنا بر آن، انقلاب توسط یک سازمانی زیرزمینی با رهبری آهنین که دست به عمل می‌زند و "انقلاب را به وقوع می‌رساند" و "خلق را نجات می‌دهد" را کروپتکین رد می‌کرد، و هم‌چنین تبلیغات تروریستی نچایف که باعث می‌گردید مردم کمتر برای آزادی خویش بکوشند و در نتیجه

ارتباطشان را با انقلابیون از دست بدهند. کروپتکین بر این عقیده بود که: "برای تحقق بخشیدن عدالت سال‌های بسیاری لازم است، اعمال و اقدامات بسیاری باید گسترش یابند. قیام نمی‌تواند تنها توسط انقلابیون صورت پذیرد، بلکه توسط تمام کسانی که در کلیه موارد تهیه و آماده‌سازی آن شرکت دارند و عناصر مردمی ناراضی را به هم پیوند می‌زنند. کسانی که به هر نوع کمک می‌نمایند. آیا این عناصر وجود دارند؟ پاسخ بله است. چه کار می‌توان کرد؟ ایده‌ها را گسترش دهیم، به تعداد پیروان بیافزاییم و آن‌ها را در یک سازمان مشترک متشکل کنیم."

کروپتکین طرفدار تبلیغ برای دهقانان و کارگران بود. تبلیغات شخصی، شفاهی و نه تبلیغات ادبی؛ این مهمترین است. بدون این که بخواهیم ارزش تبلیغات ادبی را دست‌کم بگیریم، به وسیله کتاب‌های مردمی و توسط یک نشریه کوچک که کشاورزان و کارگران بتوانند آن را درک کنند، این امر را محقق نمائیم. او هم‌چنین نوعی تبلیغ را پیشنهاد می‌کند که "ما آن را روزانه می‌نامیم"، بدین معنی که در کارخانه و روستاها می‌توان تعاونی‌های تولید و مصرف تأسیس کرد؛ جنبش‌های محلی با اهدافی اجتماعی تا بتوان علیه استثمارکنندگان محلی عمل کرد.

اما علیرغم این اشکال عمدتاً مسالمت‌آمیز، کروپتکین اقدامات نسبتاً مبارزاتی دیگری هم تبلیغ می‌نمود. او پیشنهاد می‌کرد به جنوب روسیه سفر شود و به گروه‌های مردمی پیوسته و علیه زمینداران آن‌جا اعتراض و مبارزه شود و یا آن‌جا که ناراضی‌تی به حد زیادی رسیده با آن‌ها همکاری گردد. این پیشنهادات مورد قبول واقع نمی‌شد، زیرا افراد اکثراً طرفدار و یا هواداران سوسیال دمکراسی بودند.

در ماه مارس ۱۸۷۴ "انجمن آموزشی سوسیالیست" لو رفت و پلیس کروپتکین را دستگیر و زندانی کرد. در بازرسی از خانه‌ی وی پلیس

دست‌نوشته‌هایی یافت که بعداً در دادگاه ۱۹۳<sup>۱</sup> از آن‌ها استفاده کرد. در سال دوم اقامت در زندان قلعه‌ی پترو پاول سلامتی او رو به وخامت گذاشت. وی در یک بیمارستان نظامی بستری و با کمک برخی از انقلابیون موفق به فرار جالبی به لندن شد.

در دسامبر ۱۸۷۶ کروپتکین به منطقه ژورا در سوئیس دعوت شد و در آن‌جا برای اولین بار با مالاتستا Errico Malatesta آنارشیست ایتالیایی ملاقات کرد.

در آغاز سال ۱۸۷۷ وضعیت جنبش کارگری در ژورا به وخامت گرائید. افراد کمی به جلسات منظم می‌آمدند و بدتر از آن، ارتباط آن‌ها با توده‌ها سخت‌تر می‌شد. اما در پایان ماه آوریل ۱۸۷۷ اوضاع به دنبال تظاهراتی کاملاً تغییر کرد. این تنها یک تظاهرات نبود، بلکه بیش از هر چیز مساله‌ی قدرت را مطرح می‌کرد. از سراسر ژورا نمایندگان به برن آمدند. دلیل تجمع نمایندگان، حمله دست راستی‌ها به سوسیالیست‌های آن‌جا بود. در این تظاهرات حمل هر پرچمی برای دفاع از کارگران ممنوع اعلام شد. تظاهرکنندگان در روز ۱۸ ماه مارس، سالروز اعلام کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ اسلحه‌هایی در جیب داشتند. کروپتکین در خاطراتش می‌نویسد:

"طبیعی بود که با پلیس درگیری درگرفت و دو تن از تظاهرکنندگان و ۲ پلیس به سختی مجروح شدند. تظاهرکنندگان با غروری بسیار به سالن‌هایی رسیدند که در آن‌جا جلسه‌ای فوق‌العاده برگزار شد. قابل توجه است که گفته شود در این تظاهرات رهبران آن در صف اول شرکت داشتند و مبارزه می‌کردند".

---

۱ محاکمه ۱۹۳، "محاکمه بزرگ" نیز نامیده می‌شد. در سال ۱۸۷۷ انقلابیون نارودنیکو که در جنبش "رفتن در توده‌ها" از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵ شرکت داشتند، در دادگاه محکوم گردیدند.



و در نامه‌ای کروپتکین نوشت: «به طور خلاصه، این یک موفقیت شگفت‌انگیز بود. به جای ۷۰ نفر، در جلسه ۲۰۰۰ نفر شرکت نمودند و به جای افرادی منفعل، مخاطبان با میل و توجه خاصی مسیر جلسه را دنبال می‌نمودند. هیچ چیز مانند جرأت و شجاعت، مردم را پیروز نمی‌گرداند.»

در آن زمان کروپتکین در حال ویرایش "روزنامه‌ی کارگران"<sup>۱</sup> روزنامه‌ی آنارشيستی آلمانی زبان بود که در شهر برن سوئیس از ماه جولای ۱۸۷۶ تا اکتبر ۱۸۷۷ در مجموع با ۳۵ شماره انتشار یافت و در درجه اول برای جنبش آنارشيستی آلمان در سوئیس در نظر گرفته شده بود. از ۴ تا ۶ ماه اوت سال ۱۸۷۷ کنگره ژورا برگزار شد. در تاریخ ۱۲ اوت جیمز گیوم در بولتن نوشت: "در کنگره سنت ایمیر برنامه‌ی آنارشيستی و جمع‌گرایانه برای اولین بار در مقابل مردم حاضر در همه‌ی نکات و ابعاد آن معرفی و ابداع گشت. نحوه‌ی دریافت آن یک پیروزی واقعی برای ژورای بین‌الملل بود".

با توجه به اوضاع عمومی سیاسی در سوئیس، دیگر امکان انتشار بولتن برای فدراسیون ژورا وجود نداشت. وقتی معلوم می‌شد کارگران سوئیس به عنوان مسئول، این نشریه را امضاء کرده‌اند، از شغل خود اخراج می‌شدند. فدراسیون پس از ۸ سال انتشار بولتن مجبور شد در مارس ۱۸۷۸ انتشار آن را متوقف کند. در فوریه ۱۸۷۹ اولین شماره روزنامه جدید "شورش"<sup>۲</sup> منتشر شد که چندین سال انتشار یافت، البته با مشکلات مالی زیاد. به عنوان مسئول روزنامه نیز خارجیان امضاء می‌کردند؛ از جمله کروپتکین. نشریه شورش به تأثیرگذارترین نشریات آن سال‌ها تبدیل شد.

---

۱ Arbeiterzeitung

۲ Le Revolte

در طول چندین سال مأموران مخفی روسی کروپتکین را تحت نظر داشتند. او پس از سوءقصد به تزار الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱ با اصرار سفارت روسیه در سوئیس اخراج شد. او به منطقه‌ی فرانسوی‌زبان سوئیس و سپس به فرانسه رفت. در اوایل سال ۱۸۸۳ در شهر لیون کروپتکین به دلیل "فعالیت غیرقانونی" به ۵ سال زندان محکوم شد. و در اوایل سال ۱۸۸۶ زودتر از موعد مقرر از زندان شهر کلروو Clairvaux آزاد شد و به انگلیس رفت. می‌توان گفت که فعالیت‌های انقلابی کروپتکین در این دوره به پایان رسیده بود.

اقامت در زندان پترو پاول و کلروو به سلامتی او آسیب بسیاری زده بود و اکنون او خود را بر مسائل تئوری متمرکز می‌کرد. در سال ۱۸۸۵ الیز رکلو Elisee Reclus برای اولین بار کتاب "کلمات یک شورشی" را بدست آورد. این کتاب قبلاً به صورت تک مقاله‌هایی در نشریه "شورش" انتشار یافته بود. به استثنای کتاب "انقلاب فرانسه"، همه کتاب‌های او قبلاً به عنوان مقاله در رونامه‌ها و مجلات چاپ شده بودند.

کروپتکین با کارهای عملی خود در همه جا از احترام و علاقه‌مندی برخوردار بود. وی بدلیل اقتدار عالی اخلاقی و فکری خود توانست جنبه‌ی سازنده آنارشیسم، آنارکوکمونیسیم و آنارکوسندیکالیسم را در مجامع عمومی نشان دهد. او از آنارشیسمی که آنگ "ترور فردی" خورده بود و بیشتر از فرانسه ناشی می‌شد در رنج بود. زیرا افکار عمومی طوری شکل گرفته بود که آنارشیسم را همچون معضلی که از افراد شرور ساخته شده می‌پنداشت.

در سال ۱۸۸۶ جنبش سوسیالیستی در انگلستان کاملاً در حال رونق بود. در بسیاری از مراسم و جلسات کروپتکین در مورد سیستم زندان، تأثیرات آن و تخریب حسی و روانی زندانیان سخنرانی می‌نمود. اما مخاطبان می‌خواستند بیشتر و بیشتر در مورد آنارکوکمونیسیم مطالبی را

بشنوند. سخنان کروپتکین با شور و شوق مورد استقبال قرار می‌گرفت. او با کمک برخی از دوستان خود شروع به انتشار اولین نشریه آنارکو-کمونیسیم به نام "آزادی"<sup>۱</sup> در انگلستان نمود. تا آن زمان فقط روزنامه‌های سوسیالیستی در آن جا انتشار می‌یافت. در این میان وضعیت سلامتی کروپتکین رو به وخامت نهاد و مجبور به انتقال به جنوب، به سمت شهر بروملی Bromley واقع در ناحیه‌ی کنت شد. در این مدت مشهورترین آثار کروپتکین خلق شدند. به عنوان مثال در سال ۱۸۸۸ "آنارکوکمونیسیم، اساس و اصول آن"<sup>۲</sup> یک جزوه‌ی تبلیغی در باره ماهیت و اهداف آنارکوکمونیسیم. وی در آن خواهان لغو فوری سیستم دستمزدی و انتقال فوری به توزیع رایگان مطابق با نیازهای فردی شد؛ گامی قاطع و فراتر از جمع‌گرایی باکونین. گامی که براساس دیدگاه کروپتکین بنا می‌شد، بدین معنا بود که شیوه جدید تولید مستلزم شکل جدیدی از ارتباطات است. برداشت آنارکوکمونیسیم کروپتکین مبتنی بر این نقطه نظر است که با فناوری مدرن و نیروهای تولیدی مبتنی بر آن، پیش‌شرط‌های مادی برای افزایش فوق‌العاده رفاه عمومی تأمین شده است. امری که روابط مالکیت سرمایه‌داری مانع اجرای آن شده‌اند. به این دلیل لغو مالکیت خصوصی ابزار تولید و زمین ضروری است. علاوه بر کتاب "کلمات یک شورشی"<sup>۳</sup> که در سال ۱۸۹۶ در لندن به زبان آلمانی به چاپ رسید، یکی از مهمترین کتاب‌هایی که مدل یک جامعه آنارشستی را ترسیم می‌کند، کتاب "رفاه برای همه"<sup>۴</sup> است (کتابی که با عنوان "تسخیر نان"<sup>۵</sup> هم معروف است).

"ما رفاه و آسایش را به عنوان هدف و سلب مالکیت را به عنوان وسیله

1 Freedom

2 "Der anarchoistische Kommunismus, seine Grundlagen und seine Prinzipien"

3 Worte eines Rebellen

4 Der Wohlstand für alle

5 Eroberung des Brotes

خواهانیم. ابزار تولید در واقع محصولات جمعی همه است، بنابر این باید به دارایی جمعی همه نیز تبدیل شود. نه به شکل دولتی شدن بوروکراتیک متمرکز، بلکه به صورت گروهی، یعنی "مالکیت ناحیه‌ای"<sup>۱</sup>

اگر تولید متمرکز بر موارد ضروری و معقول گردد، نه تنها افزایش چشمگیر رفاه همه، بلکه کاهش قابل توجه ساعات کاری عمومی نیز امکان‌پذیر می‌گردد. این بدان معناست که اوقات فراغت به عنوان جلوه‌ای از رشد و شکوفایی فردی به طور فزاینده‌ای از اهمیت برخوردار می‌شود. به جای استثمار سرمایه‌داری و اقتدارگرایی دولتی<sup>۲</sup>، سیستمی است که خود را سازماندهی می‌کند، جدایی شهر و ده را از بین می‌برد و از طریق همکاری آزاد به شکل ناحیه‌های به هم پیوسته ظاهر می‌گردد. فقط از این طریق نبوغ خلاق توده‌ها آزادی لازم را برای رشد کامل خود بدست می‌آورد<sup>۳</sup>.

در سال ۱۹۰۰ خاطرات کروپتکین منتشر شد که تا سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۸۸ را دربر می‌گرفت.

خاطرات وی تصویر بسیار خوبی از زندگی شخصی کروپتکین و همچنین وضعیت کلی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زمان وی را ارائه می‌دهند. در اوایل دهه ۱۸۸۰ مقالات "کمک متقابل"<sup>۳</sup> انتشار یافتند، اما تنها در سال ۱۹۰۴ بود که این مقالات تحت عنوان "کمک متقابل در دنیای حیوانات و انسان‌ها"<sup>۴</sup> بصورت کتاب انتشار یافت. کروپتکین در این کتاب براساس مطالعات گسترده خود در زمینه‌ی کمک متقابل در دنیای حیوانات، مردمان وحشی و متمدن را با تئوری تکامل آنارکوکمونستی خوش پیوند زند. او سعی می‌کند اهمیت بزرگ همبستگی و کمک متقابل

1 Gemeinde- Eigentum

2 Staatlichen Autoritarismus

3 Gegenseitige Hilfe

4 "Gegenseitige Hilfe in der Teir- und Menschenwelt"

را در مبارزه انسان‌ها علیه طبیعت به اثبات برساند. رفتارهای اجتماعی برای حیوانات و انسان‌ها در مبارزه برای موجودیت خود جنبه‌ی مثبت دارند. از این جهت او خواستار حذف هر نوع سازمان‌دهی سیاسی و اجتماعی می‌باشد که مانع توسعه و رشد آزاد این گرایش طبیعی‌گونه انسانی به همبستگی است. این دربر گیرنده‌ی استثمار سرمایه‌داری و دولتی هم می‌باشد.

بلافاصله پس از آن در سال ۱۹۰۴ کتاب "کشاورزی، صنعت و صنایع دستی"<sup>۱</sup> انتشار یافت. او در این کتاب طرفدار عدم تمرکز صنعت و شهرهاست. او با انتشار این کتاب در واقع بر نظریه‌ای صحنه می‌گذارد که وی در کتاب "رفاه برای همه" مطرح کرده بود و آن را برای استفاده عملی در دسترس قرار می‌دهد.

از بیش از ۳۰۰ نسخه چاپی از نوشته‌هایش، شامل مطالب تجدید چاپ و ترجمه شده تا سال ۱۹۰۶ فقط یکی را مطرح می‌کنیم: "انقلاب فرانسه"<sup>۲</sup> که به عنوان بزرگترین و آخرین کتاب در طول زندگی کروپتکین در سال ۱۹۰۶ انتشار یافت. در این کتاب برای اولین بار، دستاوردها و تغییرات بزرگ انقلاب فرانسه به طور سیستماتیک جمع‌آوری و نشان داده شده‌اند. در این کتاب درگیری‌های ویرانگر بین سان‌کولوتن Sansculotten، ژاکوبین‌ها Jakobiner و سلطنت‌طلب‌ها Royalisten به تصویر کشیده شده است که در نهایت انقلاب محکوم به ناکامی شد. کتاب هم‌چنین دسیسه‌های اشراف و بورژوازی و جنگ‌هایی که توسط آن‌ها به وجود آمده بود را توضیح می‌دهد. اما از نظر او تأکید ویژه بر صحنه‌های مهیج و وحشتناک نبود. کروپتکین ابتدا به طور عمد در مورد دلایل اقتصادی و مبارزات انقلاب فرانسه تحقیق به عمل آورد و خیزش دهقانان برای از

1 "Landwirtschaft, Industrie und Handwerk"

2 "Die französische Revolution"

بین بردن بدهی‌های مالیاتی فئودالی و به دست آوردن مجدد زمین‌های کشاورزان که توسط اربابان غیرکلیسایی و روحانیت مذهبی ضبط و گرفته شده بود را به عنوان هسته اصلی انقلاب بزرگ می‌دید. بدین ترتیب می‌توان کل روند این انقلاب و درگیری‌های سیاسی بعدی را بهتر شناخت و درک کرد.

کروپتکین طی چند سال آتی به طور فزاینده‌ای خود را کمتر در ملاءعام نشان می‌داد، تا حدی به دلیل ضعف سلامتی. اما کروپتکین از بازگشت به روسیه قطع امید نکرد. در انقلاب ۱۹۰۵ او می‌خواست بلافاصله چمدان‌های خود را ببندد، اما دوستان به او توصیه کردند که این کار را انجام ندهد. تقریباً تمام نوشته‌های کروپتکین در آن سال‌ها به زبان روسی وجود داشت، اما قاچاق آن‌ها بسیار دشوار بود، به طوری که اغلب فقط نسخه‌های کوچک به روسیه می‌رسید.

با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ در بسیاری از صنایع بحران آغاز شد. در انگلستان عمدتاً در بخش‌های شرقی و غربی لندن کارگران آنارشیست و بیکاران تصمیم به تشکیل خودیاری<sup>۱</sup> نمودند. آن‌ها آشپزخانه‌های بزرگی ترتیب دادند که در آن همه می‌توانستند غذا بخورند. همبستگی مستقیمی به وجود آمده بود. افرادی که شاغل بودند پول به صندوق آشپزخانه می‌پرداختند و افراد بیکار بیشتر وظایف فنی و مدیریت را برعهده می‌گرفتند. بعد از صرف غذا، جلسات درس نظری و سخنرانی‌ها ترتیب داده می‌شد و یا مشکلات روزمره مورد بحث قرار می‌گرفت.

در این زمان مالاتستا نیز وارد لندن شد. او در سراسر ایتالیا تحت تعقیب بود، زیرا یکی از چهره‌های برجسته در قیام‌های بزرگ ژوئن ۱۹۱۴ بود. مالاتستا امید بسیاری داشت زیرا او قیام‌های کارگران ایتالیایی را از

نزدیک تجربه کرده بود و می‌دانست کارگران در مناطق بسیاری پاسخشان به جنگ، انقلاب بود.

مالاتستا بر این نظر بود که جنگ بالاخره به انقلاب ختم می‌شود. امری که نشان می‌داد نظر او کاملاً متفاوت از کروپتکین و "گروه آزادی" است. کروپتکین در این مورد آن قدر ساده‌لوح نبود که باور کند دولتمردان و ژنرال‌های متفقین از آلمانی‌ها بهتر هستند، اما جانب متفقین را گرفت. وی در مقایسه با حاکمان نظامی‌گری در آلمان در دیگر فرهنگ‌های مردم و دولت‌های اروپای غربی، امکانات بیشتری از سنت‌های آزادی را می‌دید. نظر کروپتکین بی‌دلیل نبود، بلکه عمدتاً از تحلیل درگیری‌های انقلابی، به‌ویژه در فرانسه ناشی شده بود. درگیری‌هایی که از انقلاب بزرگ ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ آغاز شده بود و به دوره طوفانی ارتجاع بین‌الملل پایان داد.

در انقلاب ۱۸۴۸ او ادامه غیرمستقیم انقلاب بزرگ را می‌دید. جنبش انقلابی در اثر جنگ فرانسه و آلمان در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ به پایان رسید. نظامی‌گری آلمان تثبیت شد و تحول سیاسی جدیدی در اروپای غربی آغاز شد. پرولتاریای آلمان نمی‌توانست با گسترش این نظامی‌گری مبارزه کند، زیرا رهبران آن هیچ سنت انقلابی در این زمینه نداشتند و بدین ترتیب جامعه کاملاً به معنای نظامی‌گری پروسی‌ها توسعه یافت.

به طور خلاصه این‌ها دلایلی بود که کروپتکین در کنار متفقین قرار گرفت و با ایجاد جامعه‌ی پروسی سربازخانه‌ای در سراسر اروپا به مخالفت برخاست. این نظر بحث شدیدی را در جنبش آنارشیستی آن زمان برانگیخت. آنارشیست‌های اسپانیا و ایتالیا همه به جزء چند آنارشیست فردگرا متحداً مخالف کروپتکین و دوستانش در گروه آزادی بودند. نظر مالاتستا بر این بود که در این جنگ و جنگ‌هایی مانند این بدون استثناء منافع و خواسته‌های طبقات حاکم مطرح است و نه خواسته‌های خلق‌ها.

اگر کارگران فرانسوی و انگلیسی مبارزه‌ای واقعی را برای سرزمین پدری‌شان شروع می‌نمودند این امر صورتی دیگر پیدا می‌کرد، به شرطی که زمین، وسایل تولید و محصول کارشان در دست خودشان می‌بود. مسلماً وظیفه کارگران این بود که علیه حمله‌ی خارجیان بپا خیزند و می‌بایست تأکید کرد که هر انقلابی‌ای واقعی باید از آن‌ها در مبارزه حمایت می‌کرد.

مالاتستا خاطرنشان کرد که کارگران صرف‌نظر از این که برای چه طرفی مبارزه می‌کنند، نقش‌شان همواره گوشت دم توپ است برای کسانی که خواسته‌هایشان درست خلاف علایق و خواسته‌های کارگران می‌باشد. او رویکرد کروپتکین را به عنوان انکار اصول آнарشیستی می‌دید.

کروپتکین در اواسط سال ۱۹۱۷ پس از ۴۰ سال تبعید همراه با سایر آнарشیست‌ها لندن را ترک گفت. همه آن‌ها از انقلاب روسیه که آرزوی آن را داشتند شادمان بودند. اما هنگامی که کروپتکین سالمند وارد روسیه شد، با وجود وقایع انقلابی بسیار منزوی بود. او به سختی می‌توانست بر وقایع واقعی تأثیر بگذارد.

با این حال، نمی‌توانست مدت زیادی در مسکو بماند. شرایط زندگی ناامیدکننده مسکو در آن زمان باعث شد که وی در تابستان سال ۱۹۱۸ به ده کوچک دیمتیرف Dimitrow در حدود ۶۰ کیلومتری مسکو نقل مکان کند.

او با وجود این به زودی با جنبش آнарشیستی رابطه برقرار کرد، اما اولین دستگیری‌ها و قتل‌های آнарشیست‌ها توسط بلشویک‌ها در بهار سال ۱۹۱۸ آغاز شد. وی در دهکده دیمتروف آخرین کتاب خود را به نام "اخلاق"<sup>۱</sup> آغاز کرد، کتابی که هرگز به پایان نرسید. او می‌خواست در این



کتاب به دو سؤال اساسی پاسخ دهد. اول آن که مفهوم اخلاقی انسان از کجا سرچشمه می‌گیرد و قوانین و هنجارهای اخلاقی بدنبال چه هدف مطلوبی هستند؟ وی در قسمت اول قصد داشت تحول تاریخی اخلاق و در قسمت دوم مبانی و اهداف اخلاق واقع‌گرایانه را بررسی کند. اما فقط توانست قسمت اول را تمام کند. در ۲۱ ژانویه ۱۹۱۹ در باره‌ی کتاب "اخلاق" نوشت: "من با کوشش بسیار روی اخلاق کار می‌کنم، اما قوتم گاهی نمی‌رسد و مجبور می‌شوم حرفم را قطع کنم". و در ادامه در یک نامه‌ی دیگری به تاریخ ۲ فوریه ۱۹۲۰ نوشت:

"من کار نوشتن خود را در مورد مسأله‌ی اخلاق از سر گرفتم، زیرا معتقدم که این کار کاملاً ضروری است. می‌دانم که کتاب‌ها گرایشات فکری ایجاد نمی‌کنند، بلکه بالعکس. اما من هم‌چنین می‌دانم که برای توضیح یک ایده، کمک گرفتن از یک کتاب ضروری است و می‌تواند اصول اساسی را در کامل‌ترین شکل به تصویر بکشد. برای پایه‌ریزی مبانی اخلاقی برتر از دین و رهایی از دین، کمک گرفتن از کتب توصیفی لازم است. نیاز مبرم به چنین توصیفات به‌ویژه در حالی که تفکر انسان امروز بین کانت و نیچه در نوسان است، قابل توجه است."

او شرایط غالب در روسیه را سرکوبگرانه می‌دانست و دولتی‌شدن و تمرکز صنعت نشر را سرکوب فاجعه‌آمیز آزادی فکر تلقی می‌کرد. در ماه نوامبر سال ۱۹۲۰ وی نامه‌ای به لنین در اعتراض به اعدام‌های گروگان‌ها که به روال عادی تبدیل شده بود، اعتراض کرد. او در این نامه نوشت:

"من نمی‌توانم باور کنم که حتی یک نفر در اطراف شما نیست که به شما بگوید، چنین تصمیماتی ما را به یاد دوران تاریک قرون وسطا و دوران جنگ‌های صلیبی می‌اندازد. ولادیمیر ایلیچ اقدامات شما کاملاً شایسته ایده‌هایی نیست که ادعای داشتنش را دارید. کمونیسم چه آینده‌ای خواهد داشت، اگر یکی از طرفداران مهم آن هر گونه احساس

صادقانه را از این طریق زیرپا گذارد."

در تجارب سال‌های اول انقلاب روسیه کروپتکین به روشنی تأیید ضددولتی و غیرمتمرکز بودن طرح آنارشیسم کمونیستی را می‌دید. اما او هم‌چنین به شرح ضعف‌های خاص جنبش آنارشیستی پرداخت که به ویژه در روند توسعه انقلاب روسیه مشهود بودند. او در این باره نوشت:

"ما آنارشیست‌ها در مورد انقلاب اجتماعی صحبت‌های زیادی کرده‌ایم. اما چه تعداد از ما زحمت کشیده‌ایم تا کارهای مقدماتی لازم برای اقدامات فوری که باید در طول انقلاب و پس از انقلاب انجام شود را انجام داده‌ایم؟ انقلاب روسیه ضرورت مطلق چنین آمادگی‌هایی برای کارهای سازنده عملی را برای ما روشن ساخت."

در تاریخ ۸ فوریه ۱۹۲۱ کروپتکین در دهکده دیمیتروف درگذشت. مقارن با آن، ارتش آنارشیستی ماخنو در اوکراین نبردهای نهایی خود را علیه بلشویک‌ها انجام می‌داد. و در ماه مارس ۱۹۲۱ قیام ملوانان کرونشتات علیه بلشویک‌ها آغاز شد که بطور خونین سرکوب شد. کروپتکین را در مقبره‌ای قرار دادند که مدت‌ها پیش توسط نیکلاس اول برای انجام این نوع مراسم انتخاب شده بود. جمعیت متراکمی از همه جا سرازیر شد، اما سایه پلیس مخفی (چکا)<sup>۱</sup> همه جا را فرا گرفته بود و حوادثی هم در این بین رخ داد. شایعاتی منبئی بر دستگیری افرادی پخش می‌شد. در زندان‌ها

<sup>۱</sup> Tscheka. به انگلیسی All- Russian Extraordinary commission

نخستین سازمان امنیتی شوروی بود که در دسامبر ۱۹۱۷ به دستور لنین تأسیس شد. فیلیکس دزیرژنیسکی اولین رئیس این سازمان بود. وظیفه اصلی این سازمان شناسایی، دستگیری، شکنجه و کشتن مخالفین و منتقدین نظام بلشویکی بود، در خارج نیز فعالیت علیه مخالفین تبعیدی می‌کرد و جمعی از مخالفین سرشناس حکومت بلشویکی را در خارج از روسیه ترور نمود.

تصمیم به اعتصاب غذا شد، زیرا بلشویک‌ها به قول‌های خود مبنی بر این که آنارشسیست‌های زندانی را پس از یک روز آزاد سازند وفا نکردند. مراسم تشییع جنازه که از خیابان‌های مسکو به سمت قبرستان نوو-یوتچی Nowo- Djewitschi حرکت می‌کرد به یک تظاهرات خودجوش ضد دولتی تبدیل شد.

ویکتور سرژ Victor serge، (۱۸۹۰-۱۹۴۷) یک طرفدار آنارکو-کمونیسیم، که در این زمان با بلشویک‌ها همکاری می‌کرده در خاطراتش می‌نویسد:

"مذاکرات دشواری بود بدلیل حمل یک پرچم سیاه و سخنرانی در بین مشایعت‌کنندگان. صف‌های درازی از دانشجویان، دست به دست هم در حال شاعر دادن در زیر پرچم‌های سیاهی که رویشان نوشته‌های اعتراضی علیه استبداد بودند در حال حرکت بودند."

"آرون بارون" مبارز آنارشسیست اهل اوکراین بود، که در شب تظاهرات می‌بایست دوباره به زندان برود، زندانی که او هرگز از آن آزاد نگردد. با شمایل ضعیف، صورتی پر ریش و با عینکی طلایی صدای اعتراض بی‌امان خود را علیه استبداد جدید، علیه اعدام در سیاه‌چال‌ها، علیه بی‌احترامی و توهین به سیوسیالیسم، علیه خشونت بی‌حد دولتی که انقلاب را لگدمال می‌کند بلند نمود؛ بدون هیچ ترسی و سرشار از احساسات طوفانی. دولت بلشویکی قول داد یک موزه برای کروپتکین بسازد و مدرسه‌ای را به نام او نامگذاری بنماید و آثار او را انتشار دهد".

اتفاقی که تا به امروز در روسیه رخ نداده است.

"من محتوای نامه‌های کروپتکین به لنین را در باره‌ی دولتی‌شدن صنعت نشر و ناشکیبایی در انقلاب را می‌دانم. اگر روزی آن‌ها منتشر شوند، مشخص خواهد شد، کروپتکین با چه روشن‌بینی خطرات تفکر کنترل و هدایت‌شده را پیش‌بینی کرده است".

## مجموعه مقالات و کتب پتر کروپتکین:

- ۱- اخلاق، انتشارات کرامر، برلین، جلد اول، ۱۹۷۶، ISBN: 3-87956-053-6
- ۲- کشاورزی، صنعت و صنایع دستی، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۶، (این کتاب تحت عنوان "مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها"؛ ترجمه هومن کاسبی؛ در دست انتشار است.)
- ۳- سندیکالیسم و آنارشسیسم، اتحادیه آنارشسیست‌ها شمال آلمان، ۱۹۷۷
- ۴- رفاه برای همه، انتشارات اتحادیه آنارشسیست‌ها شمال آلمان، ۱۹۷۷
- ۵- توافقنامه‌ی آزاد، اصول سازماندهی آنارشسیستی.
- ۶- اخلاق آنارشسیستی، انتشارات جامعه آزاد، ۱۹۷۸، فرانکفورت.
- ۷- قانون و اقتدار، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸.
- ۸- انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۳)، دو جلد، انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت، ۱۹۷۰. ISBN: 3-88215-019-X, 3-88215-020-9
- ۹- دولت، مجموعه مقالات، دو جلد، انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت.
- ۱۰- کلمات یک شورشی، انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت، ۱۹۷۸، جلد اول، ISBN: 3-88215-008-4
- ۱۱- ایده‌ها و واقعیت در ادبیات روسیه، انتشارات سورکمپ، فرانکفورت، ۱۹۷۵، ISBN: 3-518-00762-9
- ۱۲- "کمک متقابل در دنیای حیوانات و انسان‌ها"، انتشارات اوولشتاین، فرانکفورت/ برلین/ وین، ۱۹۷۶، نسخه‌ی آلمانی تهیه شده توسط گوستاو لندآور. ISBN: 3-548.03225-7 (این کتاب تحت عنوان "یاری متقابل: عامل تکامل" مترجم: توسط هومن کاسبی؛ به فارسی ترجمه شده و در دست انتشار است.)
- ۱۳- خاطرات یک انقلابی، انتشارات اینزل، فرانکفورت، ۱۹۶۹.
- ۱۴- تسخیر نان (و یا فتح نان)، انتشارات کارل هنزیر، مونیخ، ۱۹۷۳. ۱۹۷۳. ISBN: 3-446-11192-1 (این کتاب تحت عنوان "تسخیر نان، رساله در دفاع علمی از اتوپیای آناشیستی" ترجمه رضا اسکندری؛ نشر افکار؛ ۱۳۹۰؛ منتشر شده است.)

## اليزه ركلو<sup>۱</sup>

ركلو نويسنده، دانشمند جغرافى دان و آنارشيسست فرانسوى. او جزء ۱۴ فرزند خانواده اش بود كه همگى به درجات بالاى علمى دست يافتند. پدر وى يك كشيى كالوينيست<sup>۲</sup> بود. او در ابتدا در يك دانشكده پروتستانتى متعلق به كليسا در شهر مونپلئيه Montpellier تحصيلات خود را در رشته الهيات شروع نمود و در ادامه، فارغ تحصيل از دانشگاه برلين گشت. در اين دانشگاه يك دوره جغرافيا را گذارند. در اين هنگام در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ كودتاىي در فرانسه رخ داد و او مجبور به فرار گشت. او تا سال ۱۸۵۷ به كشورهاي انگلستان، امريكاي شمالى، امريكاي جنوبى و كلمبيا سفر نمود و نتايج مطالعات و كشفيات جغرافيايى خود را انتشار داد. در سپتامبر ۱۸۶۴ به عضويت اتحاديه جديدالتاسيس بين الملل كارگران درآمد. از سال ۱۸۶۲ به فكر پايه گذارى يك سنديكاي بين المللى كارگران بود. بعد از عضويت در بين الملل با باكونين آشنا شد و با هم در جناح ضد اقتدارگراى اتحاديه بين الملل مشغول فعاليت شدند. بعد از قيام كمون پاریس وى دعوت در شركت در حكومت گشت اما از شركت در حكومت امتناع كرد و در گارد ملي به دفاع از شهر پاریس مشغول شد. در ۵ آوريل ۱۸۷۰ دستگير شد و به حبس و تبعيد محكوم گشت. با تلاش شخصيت هاي مشهور به ويژه از ايالات متحده آمريكا و انگليس از جمله چارلز داروين جرم او به تبعيد تقليل يافت. در ايتاليا و سوئيس به ادبيات پرداخت. و شروع به نوشتن كتاب "جغرافياى جهانى جديد، زمين و انسان ها"<sup>۳</sup> در ۱۹ جلد نمود. اين كار از سال ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۴ به طول انجاميد و بدین

<sup>۱</sup> Elisee Reclus (۱۸۲۰-۱۹۰۵)،

<sup>۲</sup> Calvinistischer Pastor

<sup>۳</sup> La Nouvelle Geographie Universelle, Laterre et les hommes

خاطر در سال ۱۸۹۲ به دریافت مدال طلای انجمن جغرافیای پاریس نائل آمد. در سال ۱۸۸۲ طرح ابتکاری یک "جنبش ضد ازدواج" را اعلام نمود. این طرح او و دیگر آنارشیست‌ها را تحت تعقیب پلیس قرار داد. دادگاهی در شهر لیون او و همکارش، کروپتکین را به ۵ سال حبس محکوم نمود.

از سال ۱۸۹۲ رِکلو کرسی جغرافیای تطبیقی را در دانشگاه بروکسل بدست آورد. به علت فعالیت‌های آنارشیستی اشتغال حرفه‌ای او را ممنوع کردند. در اعتراض به این ممنوعیت دانشجویان بروکسل دانشگاه خود را ترک کردند و دانشگاهی به نام "دانشگاه جدید"<sup>۱</sup> تأسیس نمودند، رِکلو تا زمان درگذشتش در ۴ جولای ۱۹۰۵ در این دانشگاه تدریس می‌نمود. او به طرح کمونیسم آنارشیستی عقیده داشت و مطالب بسیاری را در این باره منتشر نمود.

### مقالات و کتب مهم الیزه رِکلو:

- ۱- تحول (تکامل) و انقلاب، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸.
- ۲- آنارشی، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸.
- ۳- جغرافیای جهانی جدید، زمین و انسان‌ها، ۱۹ جلد.
- ۴- تاریخ یک کوه، انتشارات آو، لیش، ۲۰۱۳.
- ۵- روش زندگی گیاهخواری، انتشارات گراس ورتسل، نترزه‌ایم، ۲۰۱۰.
- ۶- آنارشی، جغرافی، مدرنیت، انتشارات پرس، آوکلند، ۲۰۱۳.

## جيمز گيوم<sup>۱</sup>

جيمز گيوم نويسنده و آنارشيسست سوئيسی از رهبران فدراسيون ژورای سوئيس در بين‌الملل اول بود. او در لندن متولد شد. پدر او یک فروشنده ساعت بود. او در سال ۱۸۴۸ همراه با خانواده‌اش به سوئيس بازگشت. در آن زمان جنبشی عليه سلطنت‌طلبان پروسى درگرفت و یک قانون اساسی بر پایه جمهورى تصویب گشت. پدر گيوم در جمهورى جديد نوشاتل به سمت قاضی و بخشدار نائل شد. جيمز گيوم بعد از تحصيل دبیرستان از سال ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۴ مشغول به تحصيل در دانشگاه زوريخ در رشته‌های فلسفه و ادبیات شد. در سال ۱۸۶۴ به عنوان معلم تاریخ و ادبیات در مدرسه حرفه‌ای مشغول به تدریس گشت. در فلسفه به مطالعه افکار و نظریات لودویگ فویر باخ، چارلز داروین، چارلز فوريه و لویی بلان پرداخت. او در اعلام تشکل کارگران در سال ۱۸۶۴ در بين‌الملل اول تحت عنوان بخش ژورا در غرب سوئيس شرکت مؤثری داشت. وی از سال ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۰ مدیریت اولین نشریه آنارشيسستی به نام "پیشرفت"<sup>۲</sup> را به عهده داشت. در کنگره لاهه‌ی بين‌الملل در سال ۱۸۷۲ به سبب اختلافات ایدئولوژیکی آنارشيسست‌ها و مارکسيست‌ها و با حيله‌گری مارکسيست‌ها، باکونین و گيوم از انترناسيونال اخراج شدند. به دنبال آن صداقت‌دارگريان در سال ۱۸۷۲ در "سنت ایمیر" بين‌الملل صداقت‌دارگريان را تأسیس نمودند. بعد از این انشعاب، فدراسيون‌های انگلستان، هلند، ایتالیا و اسپانیا به آن‌ها پیوستند. جيمز گيوم از نظر فلسفی و سياسی تأثیر بسیاری بر روی کرويپتکين داشت و آن دو تأثیر بسزایی بر روی جنبش آنارشيسستی در سوئيس داشتند.

<sup>۱</sup> James Guillaume(۱۹۱۶-۱۸۴۴)،

<sup>۲</sup> Le progres

گیوم به علت تبلیغات سیاسی در سال ۱۸۶۹ از شغل معلمی اخراج شد و در یک چاپخانه فامیلی مشغول به کار شد. از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۸ ناشر بولتن فدراسیون ژورا در سوئیس بود. به علت فعالیت‌های بسیار و جو سیاسی نامناسب مجبور می‌شد در سال ۱۸۷۸ به پاریس مهاجرت نماید و در آن‌جا مشغول کارهای تعلیم و تربیت گردد. بعدها او به عنوان مشاور و دبیر تحریریه فرهنگ لغات جغرافیایی استخدام گشت. او به فعالیت‌های خود در زمینه آнарشیسم سندیکالیستی سال‌ها ادامه داد.

\*\*\*

### مجموعه آثار مهم او:

- ۱- بین‌الملل، کتابی در ۴ جلد حاوی اسناد مهم بین‌الملل اول.
- ۲- ویراستاری مجموعه‌ی آثار باکونین در سال ۱۹۰۷ به زبان فرانسوی.

### ارریکو مالاتستا<sup>۱</sup>

ارریکو مالاتستا از پدر و مادری ثروتمند در استان کاپوآ Capua در شهر کاسرتا Caserta در جنوب ایتالیا در سال ۱۸۵۳ دنیا آمد. در ابتدا در دانشگاه ناپل پزشکی خواند و در اوایل تحصیل‌اش تصمیم گرفت که زندگی خود را به طور کامل به هدف انقلاب اجتماعی اختصاص دهد. در جوانی یکی از بنیان‌گذاران جنبش آнарشیستی ایتالیا بود و در سنین پیری، پس از دهه‌ها تبعید، هنوز شاهد ظلم و ستم فاشیسم بر آن‌ها بود. ظهور یک جنبش آнарشیستی در ایتالیا بیشتر به دلیل فعالیت باکونین بود که اولین گروه "برادران انقلابی" را در سال ۱۸۶۴ در شهر فلورانس

<sup>۱</sup> Errico Malatesta (۱۸۵۳ - ۱۹۳۲)



بنیان نهاد و در پاییز سال بعد تبلیغات شدید سیاسی را از شهر ناپل آغاز نمود. اولین پیروان این گروه عمدتاً از "پرولتاریای روشنفکر" بشمار این کشور بودند و تعداد بسیاری از آنها فرزندان مترقی خانواده‌های ثروتمند جنوب بودند. تعداد زیادی از مبارزان و طرفداران مازینی Mazzini یکی از مشهورترین عنصر جنبش ملی دمکراتیک، در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد قرن ۱۹ به گرایش‌های انقلابی-اجتماعی و ضداستبدادی رادیکال باکونین روی آوردند. پس از انحلال رسمی گروه "پیمان" در سال ۱۸۶۹، بخش‌های ایتالیایی آن نیز به بین‌الملل پیوستند.

آن‌ها به "جناح خودمختار"<sup>۱</sup> تعلق داشتند و با بخشنامه "سون ویلر" Sonvillier- Zirkular فدراسیون ژورا در نوامبر ۱۸۷۱ موافقت نمودند، سندی که قاطعانه علیه فعالیت‌های "دیکتاتورمآبانه" شورای عمومی لندن موضع‌گیری می‌نمود.

اواخر ماه سپتامبر ۱۸۷۱ فردریش انگلس به عنوان دبیر "بین‌الملل" برای ایتالیا انتخاب شد. او امیدوار بود که با کمک مرد مورد اعتماد ایتالیایی خود، کارلو کافیرو Carlo Cafiero تعهد بخش ایتالیایی "بین‌الملل" را به خطمشی شورای عمومی تداوم بخشد. اما کافیرو خیلی زود به انگلس هشدار داد و او را از سعی در مرکزیت‌گرایی "بین‌الملل" برحذر داشت و خود در ماه مه ۱۸۷۲ از وی جدا شد. این امر مسلماً تحت تأثیر برخورد شخصی‌اش با باکونین نبود. وی در نامه‌ی رد خود به انگلس صریحاً اعلام نمود که شرایط خاص اجتماعی در ایتالیا الزاماً به اشکال دیگری از مبارزه برای آزادی اجتماعی احتیاج دارد تا پارلمان سیاسی کمونیست‌های آلمان که "شورای عمومی" مدعی اعتبار جهانی آن را دارد. از این رو استقلال تک تک فدراسیون‌ها و بخش‌ها در موارد تاکتیکی بسیار ضروری است. در

<sup>1</sup> Alianz

<sup>2</sup> Autonomistische Flügel

آغاز ماه آگوست ۱۸۷۲، ۲۱ بخش ایتالیایی گروه "بین‌الملل"، که تا آن زمان وجود داشتند در ریمینی Rimini ادغام شدند و ضمن حفظ خودمختاری بخش‌ها، فدراسیون ملی را تشکیل دادند. فدراسیون ملی تصمیم گرفت کلیه روابط با شورای عمومی بین‌الملل را قطع نماید، چون آن‌ها سعی در تحمیل دکترین اقتدارگرایی کمونیست‌های آلمانی بر "بین‌الملل" را داشتند.

از این گذشته "فدراسیون ملی" شرکت در کنگره لاهه بین‌الملل در سپتامبر ۱۸۷۲ را رد نمود، همان کنگره‌ای که به اخراج باکونین از بین‌الملل رای داد. به جای آن تصمیم بر این شد که نمایندگان را به کنگره "ضداقتدارگران" در سنت ایمیر ارسال دارند. جنبش ضداقتدارگرایان وسعت چشمگیری در شمال و جنوب ایتالیا کسب نموده بود. در دومین کنگره فدراسیون ایتالیا در مارس ۱۸۷۳ در بلونیا ۱۵۰ بخش نمایندگی داشتند.

اوضاع دشوار اقتصادی و ناآرامی‌های اجتماعی فزاینده، به ویژه در روستاها، طلیعه‌ی یک دگرگونی اجتماعی بود. در بسیاری از نقاط مردم در حال شورش بودند. تبلیغات در میان کشاورزان بازتاب کمی داشت. در عین حال حکومت مستبد با مقررات سخت علیه انقلابیون آنارشسیست دست به عمل می‌زد و آنان را دستگیر و به زندان می‌انداخت. در اوت ۱۸۷۴ در بلونیا قیامی برپا شد که باکونین در آن شرکت داشت. در این زمان "بین‌الملل" ممنوع اعلام گشت. مالاتستا و دیگر انقلابیون مجبور به مبارزه و سازماندهی مخفی شدند و در سال ۱۸۷۶ توانستند به صورت نیمه قانونی به سازماندهی خود ادامه دهند. در تابستان ۱۸۷۷ مجدداً شورش برپا شد، این شورش را نیز حکومت وقت سرکوب کرد. جوّ خفقان‌آوری حاکم شد و مالاتستا مجبور گشت در اوت ۱۸۷۸ ایتالیا را ترک کند. ابتدا به مصر رفت و کمی بعد به ژنو و توانست با کروپتکین

ملاقاتی داشته باشد.

در این میان او دستگیر و از سوئیس اخراج شد. ابتدا به رومانی تبعید گشته و بعد به پاریس رفت. در ۱۸۸۱ به لندن رفت و مجبور گردید در سال ۱۸۸۴ به امریکای جنوبی، به آرژانتین سفر نماید. در آنجا ۵ سال زندگی کرد و به برپایی جنبش کارگری کمک کرد. در سال ۱۸۸۹ دوباره به لندن بازگشت. بعد از ۸ سال دوری در ۱۸۹۷ توانست به کشورش ایتالیا بازگردد. بعد از یک سال فعالیت‌های انقلابی مجدداً در شهر آنکونا Ancona دستگیر و به جزیره‌ی لمپدوزا Lampedusa تبعید گشت. در ماه مه سال ۱۸۹۹ توانست به جزیره مالت فرار نماید و از آنجا به امریکای شمالی بگریزد. حدود یک سال بعد به لندن بازگشت. در لندن معاش خود را با شغل الکتریکی می‌گذراند و در عین حال به تبلیغ عقاید آنارشستی بین مهاجران ایتالیایی می‌پرداخت.

مالاتستا شخصیتی عجاب‌انگیز که به هر جا که می‌رود تحت نظر پلیس قرار دارد، دستگیر، تبعید و یا زندانی می‌شود. او مخالف ترور فردی بود و مبارزه جمعی را ترجیح می‌داد. مخالف سندیکالیسم نبود اما به آن انتقاد داشت. در طول جنگ جهانی اول از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در لندن بسر برد و در سال ۱۹۱۹ به ایتالیا بازگشت. او عقیده نداشت تنها راه مبارزه روش سندیکالیستی است و هشدار می‌داد که فعالیت سندیکایی و به ویژه اعتصاب عمومی و سراسری<sup>۱</sup> نمی‌تواند به تنهایی نقش یک انقلاب را داشته باشد. بدون داشتن یک طرح همه جانبه انقلاب به شکست می‌انجامد. او معتقد بود که آنارشست‌ها نمی‌توانند فقط به طبقه کارگر اعتماد نموده و تکیه کنند. تنها رهایی یک طبقه‌ی اجتماعی هدف یک انقلاب اجتماعی پیروزمند نیست، بلکه هدف آزادی کامل کل بشریت از

---

1 Generalstreik

بردگی سه‌گانه اقتصادی، سیاسی و اخلاقی است. مالاتستا در فعالیت آنارشیزستی‌اش چندین نشریه و روزنامه را پایه‌گذاری نمود. او در سال ۱۹۱۹ یکی از مؤسسان و سردبیر روزنامه‌ی اومانیتا نوا<sup>۱</sup> بود که امروزه به صورت نشریه هفتگی انتشار می‌یابد.

در رابطه و چگونگی نگرش به جنگ جهانی اول بحث شدیدی میان آنارشیزت‌ها درگرفت. او برخلاف کروپتکین عقیده داشت که آنارشیزت‌ها نباید از متفقین حمایت نمایند و موضع خود را با آن‌ها یکی بدانند. در تابستان ۱۹۲۰ جنبش‌های بسیاری پدید آمد و کارگران و کارکنان کارخانه‌های بسیاری را اشغال کردند. مالاتستا کارگران را از مواضع ساده‌لوحانه و مصالحه‌جویانه برحذر می‌داشت. با وجود این حکومت وقت توانست در پاییز ۱۹۲۰ با قول‌های واهی و وعده‌های بی‌اساس به اشغال کارخانجات پایان بخشد. بعد از به قدرت رسیدن فاشیزت‌ها در پایان سال ۱۹۲۲ انتشار روزنامه‌ی "اومانیتا نوا" دیگر میسر نبود. از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ مالاتستا توانست نشریه دو ماهه "پنزیره اِ ولونتا" *Pensiere e Volonta* را انتشار دهد که عمدتاً شامل مقاله‌های مهمی درباره برنامه و استراتژی جنبش آنارشیزتی بود. او از پایان سال ۱۹۲۶ تا زمان درگذشت‌اش سال ۱۹۳۲ در شهر رُم زندگی کرد، تا سن هشتاد سالگی هنوز در شغل الکتریکی مشغول به کار بود و به طور مداوم تحت نظر پلیس.

\*\*\*

### مهمترین مقالات و کتب مالاتستا:

۱- در بین کارگران کشاورزی، یک گفتگو، انتشارات سندیکالیست، برلین،

۱۹۷۶

- ۲- در زمان انتخابات، یک گفتگو با کارگران، ترجمه آگوستین سوشی، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۸.
- ۳- چگونه می‌توان جلوگیری کرد که مخالفت ما با مجلس مؤسسان راه را برای دیکتاتوری باز کند؟ انتشارت آکسیون، شماره ۲۳، برلین.
- ۴- آنا‌رشیسم و زور، برلین، انتشارات سندیکای آنا‌رشیستی ویلهلم زهافن، ۱۹۷۱.
- ۵- آنا‌رشیسم و اصلاحات، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۳۳.
- ۶- یک برنامه‌ی آنا‌رشیستی (۱۹۲۰) در کتاب "آنا‌رشیسم، تئوری، انتقاد، اوتویی"، انتشارات ملتسر، فرانکفورت، ۱۹۷۰.
- ۷- آنا‌رشیسم و سندیکاها در کتاب "آنا‌رشیسم، تئوری، انتقاد، اوتویی"، انتشارات ملتسر، فرانکفورت، ۱۹۸۰.
- ۸- نامه‌هایی به Clonie Cecilia و رفیق Rossi در کتاب "اوتویی و آزمایش"، انتشار دهند: جیووانی روسی، انتشارات ا. زنفت لِن، زوریخ، ۱۸۹۷.
- ۹- سندیکالیسم، راه یا هدف؟ در کتاب آنا‌رشیسم، اسناد انقلاب جهانی، نوشته: اولتن و فرای بورگ، ۱۹۷۲.
- ۱۰- Arcangeli, Stefano, Errico Malatesta e il Comunismo anarchico italiano: Edizione Jaca Book, Milano, 1974.
- ۱۱- جنبش آنا‌رشیستی در سوئیس، ج. لانگهارد، انتشارات او، هرنیگ، برلین، ۱۹۰۳.
- ۱۲- Masini, Pier Carlo, Storia degli anarchici italiani da Bakunin a Malatesta, Edizione Rizzoli, Milano, 1969
- ۱۳- اقدامات انقلابی پرولتاریای ایتالیایی و نقش ارریکو مالاستا، ماکس نتلاو، انتشارات کارین کرامر، برلین، ۱۹۷۳.
- ۱۴- اظهار نظر در مورد جنگ جهانی، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۳۳.
- ۱۵- Errico Malatesta, His & idas, freedom Press, London, 1965.
- ۱۶- آنا‌رشی، منادی آن‌ها- عقاید آن‌ها- اعمال آن‌ها، هکتور سوکولی، انتشارات ماس و فن روختلن، لایپزیک- آمستردام، ۱۹۰۹.

۱۷- مجموعه آثار مالاتستا در دو جلد، برلین، انتشارات کارین کرامر، ۱۹۰۸،

ISBN: 3-87956-102-8

۱۸- ارریکو مالاتستا، زندگی یک آنارشیست، ماکس نتلاو، برلین، ۱۹۲۲

۱۹- آنارشی، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۵، ISBN: 3-87956-0552 به فارسی

انتشار یافته، "به سوی آنارشیسم"، ارریکو مالاتستا، ترجمه نسیم روشنایی

## الکساندر برکمن<sup>۱</sup>

برکمن در سال ۱۸۷۰ در شهر ویلنا Wilna واقع در لیتوانی روسیه تولد یافت. او به علت "فعالیت‌های انقلابی" مدرسه را زود هنگام رها کرد و در سن ۱۶ سالگی به ایالات متحده مهاجرت نمود. در آن جا به جنبش آنارشیستی پیوست، که تأثیرگذارترین سخنگوی آن یوهان موست اهل آلمان بود. او به سرزمینی آمد که مبارزات کارگری شدیدی در آن جریان داشت. وحشی‌گری "مجریان قانون" را آنارشیست‌ها با دعوت علنی خشونت انقلابی و ترور فردی پاسخ می‌دادند. این مبارزات به اوج خونین در تابستان ۱۸۹۲ به مناسبت اعتصاب بزرگ کارگری مجتمع فولاد در پنسلوانیا رسید. علیه این اعتصاب ارتش به کار گرفته شد و ۱۱ کارگر کشته شدند. در ۲۲ جولای ۱۸۹۲ برکمن به علت این کشتار با خمشی فزون دست به ترور "هنری کلای فریک" Henry Clay Frick رئیس هیئت مدیران مجتمع زد. این حمله ناموفق ماند و برکمن دستگیر و به ۲۳ سال زندان محکوم گردد. بعد از ۱۴ سال زندان آزاد شد. وی در زندان کتابی به نام "خاطرات زندان یک آنارشیست"<sup>۲</sup> نوشت. و بلافاصله پس از آزادی از زندان مجدداً همکاری خود را با اما گلدمن به ویژه علیه

<sup>۱</sup> Alexander Berkman (۱۸۷۰-۱۹۳۶)

<sup>۲</sup> Gefängnis Memoiren eines Anarchisten

نظامی‌گری ادامه داد. دوباره برای دو سال به زندان افتاد و محکوم به دادن جریمه کلانی شد و بالاخره حکم اخراج از امریکا را دریافت داشت. در دسامبر ۱۹۱۹ همراه با اما گلدمن به روسیه شوروی رفت. در این زمان مبارزات و تظاهرات بسیاری از طرف کارگران و ملوانان انقلابی روزانه اجراء می‌شد و حتی سفیر امریکا در روسیه تهدید به مرگ شده بود. برکمن به زودی دریافت که اثری از رهایی امیدبخش مردم دیده نمی‌شود. او با اما گلدمن به اقصا نقاط روسیه سفر نمود و همه جا شاهد بی‌عدالتی بی‌رحمانه بلشویک‌ها بود. در روز ۵ مارس ۱۹۲۱ همراه با پرکوس Perkus و پتروفسکی Petrovsky نامه‌ای با درخواست فوری به "زینوویف" رئیس شورای پتروگراد ارسال داشت که در آن نسبت به عواقب خشونت‌آمیز علیه ملوانان کرونشتات هشدار داد و پیشنهاد مذاکره بین دولت و شورشیان را مطرح کرد. این نامه بی‌جواب ماند و کرونشتات با حمله ۵۰۰۰۰ از نیروهای بلشویک‌ها نابود گشت. در آخر سال ۱۹۲۲ برکمن همراه با گلدمن روسیه را ترک نمودند و از سال ۱۹۲۳ در فرانسه زندگی کرد. در آن جا به بیماری افسردگی دچار شد و بعد از سال‌ها بیماری و چند عمل جراحی بالاخره در روز ۲۸ ژوئن ۱۹۳۶ به زندگی خود خاتمه داد.

\*\*\*

### مقالات و کتب الکساندر برکمن:

- ۱- خاطرات زندان یک آنارشیسیت.
- ۲- قیام کرونشتات، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۳
- ۳- تراژدی روسی، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۳
- ۴- خاطرات، افسانه بلشویکی از انقلاب روسیه ۱۹۲۰-۱۹۲۲
- ۵- عمل، ۱۹۲۷

۶- الفبای آنارشیسم، ۱۹۲۹، فرانسه. ترجمه فارسی: مترجم: هومن کاسبی؛ انتشارات شوند؛ تهران؛ ۱۳۹۷

## اما گلدمن<sup>۱</sup>

"خشن‌ترین عنصر جامعه جهل است".

اما گلدمن در یک دهکده کوچک یهودی‌نشین در لیتوانی واقع در غرب روسیه در خانواده‌ای با وضعیت بد اقتصادی در سال ۱۸۶۹ بدنیا آمد و در پترزبورگ که در آن زمان پتروگراد نام داشت بزرگ شد. به علت وضع بد سیاسی و فقر اقتصادی، جامعه را رکود عظیمی فراگرفته بود. در این هنگام الکساندر دوم ترور شد. اما گلدمن مجبور به ترک مدرسه شد و در یک کارخانه مشغول به کار شد. در این زمان چرنیشفسکی Nikolai Tschernyschewski نویسنده مشهور روسی کتاب "چه باید کرد؟" را منتشر نمود و اما گلدمن تحت تأثیر آن قرار گرفت. اما ۱۵ ساله را پدرش مجبور به ازدواج کرد اما او زیر بار نرفت. یک سال بعد، ۱۸۸۵ اما گلدمن موفق شد نزد خواهرش به آمریکای شمالی برود. در ابتدا در شهر روچستر Rochester در استان نیویورک اقامت گزید. بعدتر در نیوهیون New Haven و کنتیکت Connecticut سکونت گزید و به کار در یک کارخانه‌ی پوشاک پرداخت. با کار در این کارخانه با گروه‌های آنارشیست آشنا شد. با وجود ۱۶ ساعت کار سخت همواره دچار فقر و تنگدستی بود. طی فعالیت‌های سیاسی سخنگوی "کارزار مبارزه برای ۸ ساعت کار در روز" شد. در سال ۱۸۸۹ به شهر نیویورک مراجعت نمود و با الکساندر برکمن دوست و همراه شد.

<sup>۱</sup> Emma Goldmann (۱۸۶۹-۱۹۴۰)



به دنبال اعتصاب در مجتمع فولاد پنسلوانیا و کشته شدن ۱۱ کارگر با تیراندازی ارتش، برکمن در ۲۲ ماه جولای ۱۸۹۲ دست به ترور رئیس هیئت مدیره آن شرکت زد. این ترور نافرجام ماند و برکمن دستگیر و به ۲۲ سال زندان محکوم گشت. این امر همراه با تبلیغات منفی حکومت، بازتاب نامتناسبی از خود به جا گذاشت. یک سال بعد اما گلدمن به سبب سخنرانی و "تحریک" به شورش کارگران بیکار شده، دستگیر و به یک سال زندان محکوم گشت. در سال ۱۸۹۵ از زندان آزاد شد و به اروپا سفر کرد. با کروپتیکن و مالاتستا دیدار نمود و علاوه بر آن یک رشته سخنرانی در تبلیغ آنارشسیسم ایراد کرد و سپس به آمریکا مراجعت نمود. در ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ رئیس جمهور آمریکا توسط کارگر بیکاری که اختلال روانی داشت ترور شد. با وجود آن که اما گلدمن کاربرد خشونت برای دستیابی به اهداف آنارشسیستی و اجتماعی را مردود می‌دانست، توسط پلیس دستگیر شد و چون هیچ نشانه‌ای از همکاری او با گارگر بیکار پیدا نشد، آزاد گشت. ترورهای انفرادی باعث شد رئیس جمهور بعدی "تئودور روزولت" آنارشسیست‌ها و هواداران آن‌ها را به شدت سرکوب کند.

برکمن در سال ۱۹۰۶ از زندان آزاد و توانست با همکاری گلدمن دست به انتشار نشریه‌ی "مادر زمین"<sup>۱</sup> بزند. این نشریه در سال ۱۹۰۷ توقیف شد. مطالب منتشره در نشریه جوان، ایده آنارشسیسم، مسائل کارگری، آنتیسیسم و مسائل و حقوق زنان را تشکیل می‌داد.

بسیاری از مقالات باکونین و پرودون نیز در این نشریه به چاپ رسیدند. در سال ۱۹۰۸ دولت آمریکا با نیرنگی قانونی تابعیت گلدمن را لغو نمود. ۱۹۱۰ کتابی از او به نام "آنارشسیسم و دیگر مقالات"<sup>۲</sup> به چاپ رسید. هم چنین مقالاتی در باره نمایشنامه‌نویسان منتشر نمود. این مقالات

---

1 Mother Earth

2 Anarchism and Other Essays

در سال ۱۹۱۴ به صورت کتابی به نام "اهمیت اجتماعی نمایش مدرن"<sup>۱</sup> منتشر شد. او با تمرکز روی مسائل زنان، مانند حق رأی زنان، ازدواج، رابطه‌ی زن و مرد و تأثیرات منفی دخالت کلیسا و دولت، سخنرانی‌های متعددی ایراد نمود و به علت سخنرانی در باره کنترل زاد و ولد در سال ۱۹۱۶ به زندان افتاد. وی حین جنگ جهانی اول با دخالت امریکا در جنگ مخالفت ورزید و در سال ۱۹۱۷ به علت فعالیت‌هایش به دو سال زندان محکوم گشت. حین این سال‌ها دولت امریکا تبلیغات وسیعی را علیه نیروهای چپ و عوامل کمونیست آغاز نمود و گلدمن را "امای سرخ" نامید و او را خرابکار خواند. دولت آمریکا قانونی به نام "طرد آنارشسیست‌ها" به تصویب رسانید. بر طبق آن اما گلدمن، الکساندر برکمن و ۲۴۷ نفر دیگر را به اتحاد جماهیر شوروی تبعید نمود. این دو بعد از سرگذراندن حوادث بسیاری در شوروی با تجربه تلخی در دسامبر ۱۹۲۱ شوروی را ترک نمودند.

اما در کشورهای اروپایی به سخنرانی‌های خود ادامه داد و در ۱۹۲۷ به کانادا سفر کرد. در سال ۱۹۳۱ زندگی نامه‌اش را با عنوان "زندگی من"<sup>۲</sup> منتشر ساخت.

در سال ۱۹۳۶ با شروع جنگ داخلی اسپانیا، به آنجا سفر نمود و بعد از شکست انقلاب اسپانیا که در آن نیروهای فاشیست ژنرال فرانکو، هیتلر و کارشکنی‌های نیروهای کمونیست طرفدار استالین نقش اصلی را داشتند، ناامید به لندن بازگشت. اما گلدمن حین یک سخنرانی در شهر تورنتو کانادا درگذشت. جسد او در شیکاگو در کنار آرامگاه کارگران و مبارزاتی که در واقعه‌ی "های مارکت" بی‌گناه اعدام شده بودند به خاک

۱ The Social Significance of Modern Drama ۱

۲ به زبان انگلیسی Living Mylife، لندن، ۱۹۳۲، به زبان فارسی "آن‌گونه که من زیستم" [خود زندگینامه]، ترجمه سهیلا بسکی؛ انتشارات نیلوفر؛ ۱۳۸۸؛ تهران.

سپرده شد.

اما گلدمن در مقالاتش به‌ویژه به مسائل آنارشسیسم می‌پرداخت و متمرکز بر مسائل زنان و "ضدنظامی‌گری"<sup>۱</sup> بود. او یک متفکر، سخنران و کنشگر اجتماعی بود که دولت، اقتصاد سرمایه‌داری و دین را مردود می‌دانست و آن‌ها را مُخل تلاش انسان برای آزادی می‌دانست. از نظرات کروپتکین که انسان را ذاتاً موجود اجتماعی می‌دانست دفاع می‌کرد. او تساوی زن و مرد را در غالب یک جامعه‌ی دارای سلسله مراتب رد می‌نمود و آن را دروغ می‌خواند. ازدواج به صورت سنتی‌اش را رد می‌نمود و معتقد بود ازدواج آن‌چنان که امروز وجود دارد ابزاری صرفاً اقتصادی است که منجر به وابستگی می‌شود، مفاهیم و تصورات اخلاقی سنتی رایج را مانع رهایی واقعی زن و مرد می‌دانست.

در مورد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در ابتدا گلدمن نظری مثبت داشت، اما هنگامی که با الکساندر برکمن به روسیه سفر نمود و واقعیت سیاست بلشویکی را از نزدیک مشاهده نمود، آرام آرام نگرش‌اش رو به نگرانی تغییر نمود. کالین وارد<sup>۲</sup> در کتابش "آنارشسیسم: مقدمه‌ای بسیار کوتاه"<sup>۳</sup> می‌نویسد:

"... وقتی به سنت پترزبورگ، که آن زمان پتروگراد نام گرفته بود وارد شدند، با شنیدن سخن مقامی حکومتی که آزادی بیان را "خرافات بورژوازی" توصیف می‌کرد منقلب شدند. گلدمن و برکمن به سراسر کشور سفر کردند و آن‌چه دیدند سوءمدیریت و فساد بود، کسانی که به دولت انتقاد می‌کردند به نام ضدانقلاب سرکوب می‌شدند. کارگران در

Antimilitarismus ۱

۲ کالین وارد (۱۹۲۴-۲۰۱۰)، آنارشسیست انگلیسی، جامعه‌شناس، انسان‌شناس، پژوهشگر تعلیم و تربیت، ارشیتکت.

۳ Anarchism: a very short Introduction 3، ۲۰۰۴.

وضعیت بسیار بدی زندگی می کردند..."

در ملاقاتی با لنین از او شنیدند که "سرکوب آزادی بیان در این روز، موجه است و آزادی در مرحله‌ی انقلاب ممکن نیست". بعد از سرکوب خونین شورای ملوانان آنارشیست در شهر بندری کرونشتات که در آن هزاران نفر کشته و زخمی شدند، آن دو دریافتند که شوروی دیگر جایی برای ماندن نیست.

در ماه دسامبر ۱۹۲۱ با سرخوردگی شدیدی شوروی را ترک کردند. بعدها در سال ۱۹۲۴ گلدمن کتابی تحت عنوان "سرخوردگی‌های من در روسیه"<sup>۱</sup> به چاپ رساند.

در جنگ داخلی اسپانیا در ۱۹۳۶ آنارشیست‌ها با اکثریتی قومی به نبرد با فاشیسم فرانکو مشغول بودند. اما گلدمن به آن‌جا دعوت شد. در آن‌جا از این که آنارشیست‌ها برخلاف اصول‌شان به صورت تاکتیکی مجبور به شرکت در دولت ائتلافی همراه با کمونیست‌های طرفدار استالین بودند به شدت نگران شد. بعلاوه او مشاهده می‌نمود که استالین از دادن سلاح به نیروهای آنارشیست خودداری می‌نماید و جنگ روانی شدیدی را علیه آن‌ها به کار انداخته است. سرانجام گلدمن با این واقعیت روبرو شد که نیروهای تحت هدایت کمونیست‌های استالینیستی به پایگاه‌های آنارشیست‌ها حمله کردند و تعاونی‌های کشاورزان را از میان بردند. اما بسیار ناامید مجبور به ترک اسپانیا و به لندن بازگشت.

\*\*\*

**مقالات و کتب انتشار یافته از اما گلدمن:**

۱- آنارشیسم و دیگر مقالات، انتشارات مادرزمین، نیویورک، ۱۹۱۱

- ۲- آنارشیشم و معنای واقعی آن، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸
- ۳- نکته‌ی غم‌انگیز در مورد رهایی زنان، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۸۷
- ۴- اهمیت اجتماعی نمایش مدرن، انتشارات ریچارد. جی بدگر، بوستن، ۱۹۱۴
- ۵- سرخوردگی‌های من در روسیه، به پیچ و کمپانی، نیویورک، ۱۹۲۳
- ۶- آن‌گونه که من زیستم، سه جلدی، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۸-3- ISBN: 87956-069-2
- 7- Voltairine de Cleyre, oriole press Berkeley Heights, New jersey, USA - ISBN: 3- 87950-0951-1 ISBN: 3- 87956-111-7
- ۸- سقوط انقلاب روسیه، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۸۷
- ۹- دو سال زندگی‌ام در روسیه، انتشارات و. لنسر، مونیخ، ۲۰۲۰
- ۱۰- امای سرخ صحبت می‌کند. انتشارات راندوهاوس، نیویورک، ۱۹۷۲
- ۱۱- آن‌چه که من فکر می‌کنم، انتشارات اتحادیه آنارشییست‌ها شمال آلمان، ۱۹۷۸
- ۱۲- سندیکالیسم: تئوری و عمل، انتشارات اتحادیه آنارشییست‌ها شمال آلمان، ۱۹۷۸
- ۱۳- در تله‌ی سیاست، انتشارات اتحادیه آنارشییست‌ها شمال آلمان، ۱۹۷۸
- ۱۴- زنان در انقلاب، ۲ جلد، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۷

## لوئیس میشل<sup>۱</sup>

لوئیس میشل یکی از آنارشییست‌های برجسته فرانسوی، در عین حال نویسنده، آموزگار، شاعر و روزنامه‌نگار بود، که در کمون پاریس نقش قابل توجهی داشت. لوئیس در شهر ماریسی بدنیا آمد و توسط پدربزرگش با تربیتی لیبرالی بزرگ شد. در کودکی و جوانی فقر کشاورزان و به ویژه عذاب

<sup>۱</sup> Louise Michel (۱۸۳۰-۱۹۰۵)

حیوانات را تجربه کرد و این تجربیات اثر مهمی در شخصیت او گذارده بود. وی محرک اصلی در کار سیاسی‌اش را همواره احساس همبستگی و همدلی با ضعیف‌ترین و بی‌دفاع‌ترین انسان‌ها توصیف می‌کرد. در خاطراتش به ویژه انزجار خود از ظلم و عذاب‌دادن حیوانات را به صراحت اعلام می‌دارد.

او بعد از فوت پدر بزرگش در سال ۱۸۵۰ در امتحان شغل معلمی موفق شد و چون مخالفت خود را با ناپلئون سوم ابراز داشت از خدمت در مدرسه دولتی محروم گردید. بالاخره در سال ۱۸۵۳ به شغل معلمی در پاریس پرداخت و به عنوان اولین قدم دعای صبح را در مدرسه الغاء کرد. او به فعالیت‌های سیاسی‌اش ادامه داد و به عنوان یک مخالف سرسخت بناپارتیسم معروف گردید و در سال ۱۸۶۶ به مقام مدیر مدرسه ارتقاء یافت. او حین قیام کمون پاریس به عنوان پرستار مشغول به خدمت شد و به فعالیت در گارد ملی کمون پرداخت. بعد از شکست کمون شاهد اعدام مبارزان در قبرستان "مونت مارتر" بود و در وصف دوستش "تئوفیل فرر" Theophile ferre که در ماه نوامبر ۱۸۷۱ تیرباران گشت سرودی به نام "میخک سرخ" L oeillet rouge سرود.

ویکتور هوگو نویسنده پرآوازه و مشهور شعری به نام "ویرو ماژور" Viro Major به او تقدیم کرد. لوئیس در دسامبر ۱۸۷۱ دستگیر شد و در دادگاه مقابل اسقف‌ها و پاپ قرار گرفت. سرانجام محکوم به ۲۰ ماه حبس و تبعید به کالدونیای جدید شد. در سال ۱۸۸۰ مورد عفو قرار گرفت و به پاریس بازگشت. در این زمان او گرسنگان را به حمله به نانوایی‌ها تشویق می‌کرد و در ۲۳ ژوئن ۱۸۸۳ به شش سال زندان محکوم گردید. در ماه مه ۱۸۸۵ مجدداً مورد عفو قرار گرفت اما این عفو را رد کرد. در سال ۱۸۸۶ لوئیس میشل خاطرات خود را منتشر نمود. در ۲۲ ژانویه ۱۸۸۸ حین یک سخنرانی فردی کاتولیک دو گلوله به او شلیک کرد. لوئیس اما از شکایت صرفه‌نظر نمود. در تظاهرات روز اول ماه مه ۱۸۹۰ سخنرانی

شدیدی نمود و بلافاصله دستگیر شد و به عنوان شخصی با "اختلال روانی" منتقل به زندان شد. بعد از مدتی آزاد گردید و به لندن رفت. در سال ۱۸۹۵ مجدداً به پاریس مراجعت کرد. در ۴ سپتامبر ۱۹۰۴ به عضویت سازمان فلسفه اجتماعی درآمد و در زمینه‌ی فمینیسم فعالیت‌های خود را ادامه داد.

لویس میشل در ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵ در سن ۷۴ سالگی در شهر مارسی در گذشت.

\*\*\*

### مقالات و کتب لوئیس میشل:

- ۱- خاطرات، انتشارات سیاست زنان، انتشارات آنرست، مونستر (آلمان)، ۲۰۱۷
- ۲- مکاتبات با هنری باور، انتشارات آکادمی تاریخ، پاریس، ۱۹۷۵
- ۳- تخصیص، انتشارات باهو بوکس، وین، ۲۰۱۳
- ۴- کمون پاریس، انتشارات ایشتوک، پاریس، ۱۹۷۸
- ۵- لویس میشل، مقالات و سخنرانی‌ها، انتشارات باهو بوکس، وین، ۲۰۱۹

### یوهان موس<sup>۱</sup>

موست در سال ۱۸۴۶ در شهر آگسبورگ آلمان در یک خانواده فقیر از ازدواجی غیرقانونی به وجود آمد. زندگی ناآرام یوهان موس با کودکی تلخ آغاز شد و در انزوای تاریک به پایان رسید. او تحت نظر زنی سخت‌گیر و بداخلاق تربیت شد. در جوانی حرفه صحافی را فراگرفت و به مسافرت در کشورهای آلمان، اطریش، مجارستان، ایتالیا و سوئیس پرداخت. در سال

<sup>۱</sup> Johann Most (۱۸۴۶-۱۹۰۶)

۱۸۶۷ با تمایلات سوسیالیستی به عضویت بین‌الملل اول در سوئیس درآمد. در سال ۱۸۶۸ به جنبش کارگری سوسیالیستی اطریش پیوست. به علت شغلیش به عنوان صحاف با چاپگران بسیاری آشنا شد. به علت فعالیت‌های اجتماعی در ماه جولای ۱۸۷۰ در شهر وین اطریش به جرم خیانت محکوم به پنج سال حبس در سیاه‌چال شد. در فوریه سال ۱۸۷۱ مورد عفو قرار گرفت و از اطریش اخراج شد. به آلمان برگشت و عضو حزب کارگری سوسیال دمکرات شد. برای اولین بار روزنامه خودش، "مطبوعات آزاد کِمَنیتس"<sup>۱</sup> را تأسیس نمود. در پائیز سال ۱۸۷۱ برای اولین بار رهبری اعتصاب کارگران فلز ساکسن را به عهده گرفت. متعاقب آن روزنامه‌اش ممنوع و در سال ۱۸۸۳ از آن شهر اخراج گردید.

سال ۱۸۷۴ برای اولین بار و سال ۱۸۷۷ برای دومین بار به نمایندگی "مجلس"<sup>۲</sup> آلمان انتخاب گشت و در حین نمایندگی‌اش در مجلس سردبیری روزنامه "صدای مردم جنوب آلمان"<sup>۳</sup> در شهر ماینز و کمی بعد روزنامه‌ی "مطبوعات آزاد برلین"<sup>۴</sup> را به عهده گرفت.

یوهان موست ساخته نشده بود که انسانی آرام باشد. دیدگاه‌های سیاسی و مزاج تند او منجر به عواقب آزاردهنده‌ای برای وی می‌گشت. در یک سخنرانی به مناسبت سالروز کمون پاریس در سال ۱۸۷۴ به خاطر توهین به عالی‌جناب امپراطور، توهین به مقدسات و حملات خشن و بدبینانه‌اش به میهن‌پرستی و دین به ۲۶ ماه زندان محکوم گشت. در طول حبس دو کتاب "زندان باستیل جنب دریاچه‌ی پلوتزن، برگ‌هایی از دفتر خاطرات زندان من"<sup>۵</sup> و "کتاب ترانه‌ی پرولتری"<sup>۶</sup> را نوشت و در

1 Chemnitzer Freie Presse

2 Reichstag

3 Süddeutsche volksstimme

4 Berliner Freien Presse

5 Die Bastille am plötzensee, Blätter aus meinem Gefängnis- Tagebuch

6 Proletarier- Leiderbuch



سال ۱۸۷۶ منتشر نمود که بارها به چاپ رسید.

در زندان به مطالعات بسیاری پرداخت، از جمله بسیاری از مقالات پروفیسور اویگن دورینگ نظر او را جلب کردند. بعد از آزادی از زندان در روزنامه مطبوعات آزاد برلین چندین مقاله منتشر نمود و به خوانندگان توصیه کرد مقالات و کتب دورینگ را بخوانند. این مقالات با عصبانیت مارکس و انگلس روبرو گشتند. هنگامی که موسست در کنگره گوتار علیه کتاب "آنتی دورینگ" موضع گرفت، مارکس به او توهین کرد.

در همین حال موقعیت اجتماعی موسست به جهت مواضعش در آلمان وخیم تر می شد. به ویژه موضع خداناباوری او که مخالف موضع رسمی حزبش بود، وضعیت او را سخت تر می کرد. او به تبلیغ گسترده برای خروج از کلیسای منطقه دست زد. در اکتبر سال ۱۸۷۸ قانون "ضد سوسیالیستی" در آلمان به اجرا در آمد و متعاقب آن موسست از شهر برلین اخراج گشت. در ابتدا به فرانسه مهاجرت کرد، اما در سال ۱۸۷۹ به عنوان "خارجی نامطلوب"<sup>۱</sup> از آنجا اخراج شد. انگلستان که در آن زمان تا حدی دارای سنن لیبرالی بود محلی بود که او می توانست بدانجا برود. به لندن رفت و به محض ورود به آنجا فوراً دست به کار تأسیس نشریه ای به نام "آزادی"<sup>۲</sup> شد. مواضع او هر چه بیشتر ردایکال تر می گشتند. او به مواضع فرصت طلبانه و سودجویانه سوسیال دمکراسی حتی قبل از تصویب قانون "ضد سوسیالیستی" واقف بود و مشاهده کرده بود که تعداد بسیاری از نمایندگان تسلیم این روش بیسمارک شده بودند. این امر قابل درک بود چون در آن اوضاع آشفته هیچ گروهی نمی توانست با قاطعیت علیه این سیاست دست به مبارزه بزند. تنها افرادی که به این موقعیت انتقاد داشت آنارشیسست ها بودند و به ویژه در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا نقش مهمی ایفاء

1 Unerwünschter Ausländer

2 Die Freiheit

می‌نمودند. از این زمان به بعد موسس مواضع آنارشیستی را در نشریه‌اش "آزادی" تبلیغ می‌نمود. بدین جهت کنگره سوسیال دمکرات‌ها در سال ۱۸۸۰ در شهر وایدن Wyden او را از حزب اخراج نمود. در این میان اوضاع سیاسی در انگلستان روز به روز وخیم‌تر می‌گشت. بعد از ترور الکساندر دوم تزار روسیه، موسس با مقاله‌ای تحت عنوان "بالاخره" از این ترور استقبال نمود. انتشار این مقاله باعث شد فوری دستگیر و به ۱۶ ماه حبس با اعمال شاقه محکوم گردد. بعد از پایان زندان چون اجازه‌ی اقامت در انگلستان را نداشت به اجبار در سال ۱۸۸۲ به آمریکا سفر نمود. اوضاع سیاسی در آمریکا بدتر از اروپا بود. مبارزه طبقاتی در آن‌جا تقریباً برنامه‌ای نداشت. مبارزات بسیار خونین و خشونت‌آمیز بودند. از یک طرف پلیس شخصی و مسلح و از طرفی دیگر کارگران بی‌دفاع به نبردهای نابرابری می‌پرداختند. در این بین تنها نفوذ مؤثر را آنارشیست‌ها داشتند که به علت مهاجرت از کشورهای ایتالیا و روسیه به آمریکا این ایده را تبلیغ می‌نمودند. سال‌های هشتاد آغاز جنبش کارگری و تأسیس سندیکاهای کارگری در آمریکا بود. موسس در پایه‌گذاری "انجمن بین‌المللی کارگران"<sup>۱</sup> نقش مهمی داشت. این اتحادیه در سال ۱۸۸۴ در شیکاگو تأسیس شد و جنبش برای ۸ ساعت کار روزانه را آغاز کردند.

در سال‌های نود موسس کوشش بسیاری در برپایی گروه‌های کارگری در کارخانه‌ها نمود. او روش اعمال فردی را درست نمی‌دانست و ایده آنارشیستی - سندیکالیستی را تبلیغ می‌نمود. در سال ۱۹۰۲ به خاطر انتشار یک مقاله به خاطر کشته‌شدن پرزیدنت "مک کینلی" Makinley به دو ماه زندان محکوم شد.

یوهان موسس در سال ۱۹۰۶ در سینسیناتی درگذشت.



### مقالات و کتب یوهان موس‌ت:

- ۱- کمونیس‌م آنارشسیستی، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸
- ۲- آنارشسیست‌های کمونیست به پرولتاریا، انتشارات لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸، این سرمقاله روزنامه‌ی آزادی در ۶ فوریه سال ۱۸۹۲ بود که توسط موس‌ت انتشار می‌یافته.
- ۳- برگ‌هایی از دفتر خاطرات زندان من
- ۴- کتاب ترانه پرولتری
- ۵- طاعون خدا، این مقاله در نشریه انجمن "شورا" انتشار یافته و توسط "رفیق" به فارسی ترجمه شده، ۱۳۵۷.

### رودولف روکر<sup>۱</sup>

روکر ۱۸۷۳ در شهر ماینز در آلمان بدنیا آمد. در سن ۵ سالگی پدرش و بعد از چندی مادرش فوت شدند. در سن ۱۳ سالگی بود که به یتیم‌خانه‌ی کاتولیکی فرستاده شد اما به زودی از آن‌جا فرار کرد. بعد از شروع به کار در یک کشتی، به لوله‌کشی و خیاطی پرداخت و بالاخره به صحافی روی آورد. سال ۱۸۹۰ در اتحادیه صحافان با نوشته‌های یوهان موس‌ت و میخائیل باکونین آشنا گشت. در ابتدا به عضویت حزب سوسیال دمکرات آلمان درآمد و بعد از مدت کوتاهی به علت "توهین به نماینده‌ی مجلس"، "فرانتس یوست" Franz joest اخراج گردید. او در نقد حزب سوسیال دمکرات آلمان نوشت: "حزب فاقد یک طرح جامعه آزادی‌خواهانه است و

<sup>۱</sup> Rudolf Rucker (۱۸۷۳-۱۹۵۸)

نسبت به هر عقیده‌ای که کاملاً مطابق با برنامه‌اش نباشد، بسیار متعصبانه، تنگ‌نظرانه و با عدم تحمل برخورد می‌کند".

در سال ۱۸۹۲ به مخالفت خود علیه حزب ادامه داد. در ۱۸۹۳ مجبور به ترک آلمان گشت و به پاریس مهاجرت نمود در این سال در پاریس با چند آنارشیست آشنا شد. او تا سال ۱۸۹۵ در آن‌جا به فعالیت ادامه داد. اواخر سال ۱۸۹۵ از پاریس اخراج شد و به لندن رفت. در آن‌جا در جامعه یهودیان اقامت گزید و با کروپتکین آشنا شد. مقالات چندی هم در روزنامه یهودیان "کلمه‌ی آزاد"<sup>۱</sup> منتشر نمود. سال ۱۸۹۶ در کنگره بین‌الملل لندن شرکت می‌نماید. در سال ۱۸۹۸ قصد داشت به امریکا سفر کند اما موفق نشد. در ۱۸۹۸ سردبیر روزنامه‌ی "دوست کارگر"<sup>۲</sup> و ماهنامه‌ی "جوانه‌زنی"<sup>۳</sup> را به عهده گرفت.

روزنامه "دوست کارگر" ارگان فدراسیون آنارشیست‌های یهودی در لندن بود. در سال ۱۹۰۷ به عنوان نماینده فدراسیون آنارشیست‌های یهودی در کنگره آمستردام شرکت کرد. در این کنگره همراه با ارریکو مالاتستا و الکساندر شاپیرو<sup>۴</sup> به عنوان دبیر بین‌الملل آنارشیستی انتخاب می‌گردند. در حین جنگ جهانی اول دستگیر و روزنامه‌اش ممنوع شد. در سال ۱۹۱۹ وی به آلمان مراجعت کرد. در آن‌جا تلاش نمود اساسنامه‌ی "اتحادیه آزاد کارگران آلمان"<sup>۵</sup> را بنویسد و سپس در سال ۱۹۲۲ با همکاری آگوستین سوشی<sup>۶</sup> و الکساندر شاپیرو "اتحادیه بین‌الملل کارگران آنارکوسندیکالیسم"<sup>۷</sup> را پایه‌گذاری نمود. قبل از این در سال ۱۹۲۰ به

1 Das Freie Wort

2 Arbeiterfreund

3 Germinal

4 Alexander Schapiro (۱۸۸۳-۱۹۴۶)

5 Freie Arbeiter- Union Deutschland

6 Augustin Souchy (۱۸۹۲-۱۹۸۴)

7 Anarchosyndikalistischen Internationalen Arbeiter- Assoziation

۱۹۲۰ به دستور گوستاو نوسکه<sup>۱</sup> به علت "ادامه تحریک به اعتصاب" و "به خطر انداختن امنیت رایش" بازداشت شده بود. هم چنین به علت اخبار فاجعه آمیز و کشتار انقلابیون و به ویژه حکومت دیکتاتوری بلشویکی تحت دستورات لنین و حزب بلشویک در سال ۱۹۲۱ کتابی به نام "ورشکستگی کمونیسم دولتی روسی"<sup>۲</sup> منتشر کرد. در این کتاب می نویسد:

"در آن جا (روسیه) دیگر نمی توان حتی از دیکتاتوری یک حزب صحبت کرد، بلکه از دیکتاتوری تعداد انگشت شماری از مردان که حزب دیگر بر آن ها نفوذی ندارد... و "آزادی واقعی تنها زمانی امکان پذیر است که دستگاه قدرت از بین برود، زیرا انحصار قدرت خطر کمتری از انحصار مالکیت ندارد".

روکر هم چنان به عنوان مدیر مسئول نشریه "سندیکالیست" Der Syndikalist مشغول بود. او در ۱۹۲۴ کتاب "یوهان موس، زندگی یک شورشی"<sup>۳</sup> را انتشار داد. در سال ۱۹۳۳ بعد از به قدرت رسیدن فاشیست های هیتلری، مجدداً مجبور به ترک آلمان گشت و به آمریکا رفت و با همسرش میلی ویتکوپ Milly Witkop در نزدیکی محل سکونت پسرش فرمین روکر Fermin Rocker اسکان گزید. از این مکان به حمایت خود از "فدراسیون آزادی خواهان سوسیالیست"<sup>۴</sup> در آلمان ادامه داد و نشریات "جامعه آزاد"<sup>۵</sup> و "روح زمان"<sup>۶</sup> را منتشر می کرد.

۱ Gustav Noske (۱۸۶۸-۱۹۴۶) وزیر دفاع مجلس رایش در سال های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰، عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان، قاتل روزا لوگزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹) و کارل لیبکنشت (۱۸۷۱-۱۹۱۹).

۲ Der Bankrott des russischen Staatskommunismus

۳ Das Leben eines Rebellen

۴ Föderation Freiheitlicher Sozialisten

۵ Freie Gesellschaft

۶ Zeitgeist، به معنای نظرهای مطرح در دوره ای خاص هم گفته می شود.

در این سال‌ها به سخنرانی و انتشار جزوه و کتاب ادامه داد. در سال ۱۹۳۶ کتاب ویژه‌ای به نام "حقیقت در مورد اسپانیا"<sup>۱</sup> و در سال ۱۹۳۷ کتاب "تراژدی اسپانیا"<sup>۲</sup> را انتشار داد و کتابی دیگر به نام "آنارشیسم سندیکالیستی، تئوی و عمل"<sup>۳</sup> را به پایان رساند. هم‌چنین در سال ۱۹۳۷ مهمترین کتاب خود را به نام "ملی‌گرایی و فرهنگ"<sup>۴</sup> را در نیویورک به چاپ رساند. این کتاب در سال ۱۹۴۹ در دو جلد در هامبورگ تحت نام "تصمیم مغرب زمین"<sup>۵</sup> انتشار پیدا کرد.

بعد از شکست آنارشیست‌ها توسط فاشیسم فرانکو از نظر جسمی بسیار ضعیف شد و برای مدت مدیدی نشانه‌های بیماری شدید در او دیده می‌شد. در شروع و حین جنگ جهانی دوم مقالات بسیاری برای روزنامه‌ی "اعتراض"<sup>۶</sup> در آرژانتین نوشت. بعد از جنگ دوم جهانی تجزیه تحلیلی از وضعیت سیاسی آلمان به نام "ملاحظات در مورد وضعیت آلمان"<sup>۷</sup> انتشار داد که در میان همکارانش بحث‌انگیز شد. سال ۱۹۵۰ در مکزیک کتابی انتشار داد به نام "ماکس نتلاو- هردوت آنارشی"<sup>۸</sup>. از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ مقالاتی را برای نشریه ماهیانه "جامعه آزاد" تنظیم می‌کرد. در سال ۱۹۵۴ همسرش میلی ویتکوپ فوت نمود. او ۴ سال بعد در سال ۱۹۵۸ در "کروم پوند" در استان نیویورک درگذشت.

\*\*\*

- 
- The truth about Spain 1  
 The Tragedy of Spain 2  
 Anarcho- Syndicalism, Theory and Practice 3  
 Nationalism and Culture 4  
 Die Entscheidung des Abendlandes 5  
 La protesta 6  
 Betrachtungen über die Lage in Deutschland 7  
 "Max Nettlau- EL herodoto de La Anarquía" 8

## تعدادی از مقالات و کتب روکر:

- ۱- اصول سندیکالیسم، برلین، ۱۹۲۰.
- ۲- کودتای کاپ، شرحی از آلمان در مورد دیکتاتوری نوسکه، ۱۹۲۰، انتشارات سندیکا، چاپ مجدد در ۲۰۱۰.
- ۳- ورشکستگی دولت کمونیسم روسی، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۱.
- ۴- انقلاب، مطبوعات زیرزمینی، برلین، ۱۹۶۸.
- ۵- توضیح اصول انجمن بین‌المللی کارگران، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۲.
- ۶- ماهیت فدرالیسم در تقابل با تمرکزگرایی، سخنرانی در ۱۴ کنگره اتحادیه آزاد کارگران آلمان FAUD ۱۹-۲۲ نوامبر ۱۹۲۲ در شهر ارفورت آلمان، ISBN: 3- 88215- 022-X
- ۷- یوهان موس، زندگی یک شورشی، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۴.
- ۸- پشت سیم‌های خاردار و میله‌های زندان، انتشارات سندیکالیست، برلین، ۱۹۲۵
- ۹- از ساحلی دیگر، انتشارات سندیکالیست، ۱۹۲۶
- ۱۰- شش، انتشارات سندیکالیست، ۱۹۲۸
- ۱۱- آنا روسندیکالیسم، لندن، ۱۹۳۸، این کتاب با مقدمه‌ی نوام چامسکی توسط محمودرضا عبدالهی ترجمه شده و در سال ۱۳۹۱ انتشار یافته است.
- ۱۲- ملاحظاتی در مورد وضعیت آلمان، نیویورک، لندن، استهکلیم، ۱۹۴۷
- ۱۳- ناسیونالیسم و فرهنگ، مونستر، ۱۹۹۹، انتشارات ایمپولز، دو جلدی ISBN: 3- 921833-04-3 ISBN: 3- 921833-05-1
- ۱۴- هاینریش هاینه: یک شاعر آلمانی به عنوان پیامبر، انتشارات آنا رس، برن، ۲۰۰۶.
- ۱۵- پیشگامان آزادی آمریکا، انتشارات کمیته، لس‌آنجلس، ۱۹۴۹
- ۱۶- گرایش‌های مطلق‌گرایانه در سوسیالیسم، انتشارات جامعه آزاد، دارمشتات، ۱۹۰۵
- ۱۷- از خاطرات یک آنا ریشیست آلمانی، انتشارات سورکمپ، فرانکفورت، ۱۹۷۴، ISBN: 3- 518- 00711-4

- ۱۸- آنارشسیسم و آنا رکوسندیکالیسیسم، انتشارات AHDE، برلین، ۱۹۷۹.  
ISBN: 3- 8136-0007-6
- ۱۹- تراژدی اسپانیایی، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۶، ISBN: 3- 87956- 050-  
۲۰- ماکس نتلاو، زندگی و آثار، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۸.  
۲۱- راه پرمشقت تنسزل موزام، انتشارات آنا رشی، و تسلا، ۱۹۷۶  
۲۲- حقیقت در باره‌ی اسپانیا، ۱۹۳۶  
۲۳- آنا رکوسندیکالیسیسم، تئوری و عمل، ۱۹۳۷  
۲۴- مجموعه مقالات، جلد اول ۱۹۱۹- ۱۹۳۳، جلد دوم ۱۹۴۹- ۱۹۵۳،  
انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت، ۱۹۸۰، ISBN: 3- 88215-036-X ISBN: 3-  
88215- 037-8  
۲۵- "امکانات یک جنبش آنا رکوسندیکالیستی، ارزیابی وضعیت آلمان"،  
انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت، ۱۹۷۸، چاپ اول ۱۹۴۷،  
ISBN: 3- 88215-15-7  
۲۶- خطرات انقلاب، سه مقاله، انتشارات جامعه آزاد، ۱۹۸۰، هانور  
۲۷- پارلماناریسم و جنبش کارگری، انتشارات جامعه آزاد، فرانکفورت، ۱۹۷۸،  
ISBN: 3- 88-215-018-1  
۲۸- مبارزه برای نان روزانه، انتشارات جامعه آزاد، ۱۹۷۵.  
۲۹- بهینه‌سازی اقتصاد و طبقه کارگر، انتشارات جامعه آزاد، ۱۹۸۰،  
ISBN: 3- 88215- 031-9 فرانکفورت،

## ماکس نتلاو<sup>۱</sup>

ماکس نتلاو در یک دهکده‌ی کوچک به نام "نوی‌والداگ" Neuwaldegg در نزدیکی شهر وین از پدر و مادری ناشناخته به دنیا آمد. در آن زمان وین در قسمت حکومت پروسی آلمان قرار داشت. به همین جهت او را

<sup>۱</sup> Max Nettlau (۱۸۶۵-۱۹۴۴)



می‌توان یک پژوهشگر آنارشسیست آلمانی به حساب آورد. او از سال ۱۸۸۲ شروع به تحصیل زبان کلتیش<sup>۱</sup> و ادبیات نمود و به لندن رفت. در آنجا به عضویت جامعه سوسیالیست‌ها<sup>۲</sup> درآمد و با آنارشسیست‌ها آشنا گشت. از سال ۱۸۹۰ شروع به همکاری با یوهان موست نمود و در انتشار نشریه "آزادی"<sup>۳</sup> شرکت جست. در کنگره بین‌الملل دوم به عنوان نماینده شرکت داشت. از ۱۸۹۵ عضو "گروه آزادی"<sup>۴</sup> گردید و "انتشارات آزادی"<sup>۵</sup> را تأسیس نمود. رودولف دو یونگ Rudolf de Jong آنارشسیست هلندی در پیشگفتاری بر کتاب "ماکس نتلاو، تاریخ آنارشسیسم"، در یک جلد مکمل مطرح می‌نماید که نتلاو در تاریخ مارس ۱۹۴۰ نوشته‌ای تحت عنوان "اطلاعات بیوگرافی و کتابشناسی از ماکس نتلاو"، به کوتاهی زندگی خود را شرح می‌دهد. در این نوشته خود را "تنظیم‌کننده‌ی مطالب تاریخی-سوسیالیستی و گردآورنده‌ی این‌گونه اسناد و آثار چاپی" می‌خواند. وی تمایل چندانی به نشر اطلاعات مربوط به زندگی خودش نداشت و به همین جهت نوشته‌اش را با یادداشت "اطلاع بسیار خصوصی" به پایان رساند. رودولف دو یونگ او را به جهت اطلاعات وسیعش "هرودوت آنارشی" می‌داند. ماکس پدرش را انسانی لیبرال و انسان‌دوست می‌نامد و متذکر می‌گردد که به علت تربیت آزاد، در کشف پدیده‌های روزانه، تمایل به بررسی ریشه‌ای آن‌ها در او کاملاً متبلور شده بود و نقدی کنجکاوانه در روش فکری وی پایدار ماند. بدین‌جهت از اوان جوانی هیچ اعتقادی به خرافات و دین در او به چشم نمی‌خورد. به‌ویژه عدم اعتقاد به خدا با

۱ Keltische Sprache, زبان‌های کلتی متعلق به بخش زبان‌های هند و ژرمن در اروپا هستند. شاخه‌های این زبان یک به یک از بین رفته‌اند.

۲ Sozialistische Liga

۳ Freedom

۴ Freedom Group

۵ Freedom Press

خواندن آثار هانریش هاینه و بورنه Börne در او تقویت گشت. از آن زمان رو به مطالعه سوسیالیسیسم، ضد دولت‌گرایی، فدرالیسیسم و کمونیسیسم آزادی‌خواهانه نهاد. در سال ۱۸۸۷ دکترای فلسفه‌ی خود را تحت عنوان "گزارشاتی در زُمره‌ی دستور زبان ولزی" به پایان رساند.

با ارثی که بعد از مرگ پدرش در سال ۱۸۹۲ به او رسید، از نظر مالی مستقل شد و توانست به طور کامل به تحقیق در تاریخ آنارشسیسم بپردازد. مطالعه در باره‌ی باکونین و تاریخ بین‌الملل را آغاز نمود و برطبق اسناد گردآوری شده به اختلافات نظری باکونین و مارکس پرداخت. او در نوشته‌اش متذکر شد که با نگرشی ژرف به "سادیسیسم تمامیت‌خواهی و توهم خودبزرگ‌بینی مارکس و انگلس" پی برده است؛ به‌ویژه آن‌ها ادعا داشتند که "یک بار برای همیشه فرمول سوسیالیسیسم را یافته‌اند و بر این اساس مبارزه‌ای را علیه تمام سوسیالیست‌های دیگر آغاز نمودند و سعی در نابودی آنان داشتند و با آن‌ها به استثنای عده کمی، رفتاری تحقیرآمیز می‌نمودند. آن‌ها سپس این محصولات فکری فرقه‌ای تعصب‌آمیز را "سوسیالیسیسم علمی" نامیدند".

ماکس نتلاو از سال ۱۸۹۲ به جمع‌آوری آثار و نوشته‌های باکونین پرداخت و بارها به سوئیس، ایتالیا و رومانی مسافرت کرد. در این بین پدرش در ۶ ماه مارس ۱۸۹۲ در سن ۶۱ سالگی درگذشت. نتلاو در سال‌های بعد تعداد بیشماری از اسناد تاریخی آنارشسیسم را به چاپ رساند و برای مجلات و روزنامه‌های مختلف مقالات تاریخی مربوط به کشورهای دیگر را تهیه نمود.

رابطه‌ی او با اقتدارگرایانِ مارکسیست و شعارشان "دیکتاتوری پرولتاریا" که چیزی جز دیکتاتوری خود مارکس نبود قابل بازسازی نبود. همان‌طور که نتایج انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نشان داد، دیکتاتوری موقت با گلوله و زندان، فقط "مرحله‌ی انتقالی" نبود بلکه به صورتی بی‌وقفه ادامه

یافت و با دیکتاتورهای فاشیست هم‌جهت گشته و حتی با آن‌ها پیمان بست. (مولوتف-ریبنتروپ، آگوست ۱۹۳۹).

او دست به نوشتن شرح زندگی باکونین، الیزه رِکلو و ارریکو مالانتسا زد و اثر عمده‌اش را به نام "تاریخ آنارشیسیم" در ۱۹۲۵ در ۷ جلد منتشر نمود. جلد ششم و هفتم این کتاب هنوز به صورت نسخه‌ی دستنویس شده در "مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی" در شهر آمستردام هلند نگهداری می‌شود.

او سال‌های قحطی جنگ و پس از جنگ را تا اواسط فوریه ۱۹۳۸ در شهر وین گذراند. بعد از جنگ جهانی اول به علت گرانی و تورم وحشت‌زا تمام اموال به ارث برده‌اش را از دست داد و بسیار فقیر به زندگی ادامه داد و به علت مشکلات مالی شدید مجبور شد مجموعه کتابخانه‌اش را به مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی در هلند بفروشد.

در سال ۱۹۳۸ که اطریش را فاشیسم هیتلری اشغال کرد، مجبور شد با کمک "متا کراوس فِسل" Meta Kraus Fessel به آمستردام بگریزد، و تا آخر عمر سال ۱۹۴۴ در آن‌جا ماند.

ماکس نتلاو یکی از نادرترین و برجسته‌ترین پژوهشگران تاریخ آنارشیسیم به شمار می‌رود. با وسواسی ناگفتنی دست به جمع‌آوری اسناد تاریخی آنارشیسیم زد و توانست با صداقت و افتادگی بی‌نظیری و با تسلط بسیار ماهرانه‌اش به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی با نوشتن و چاپ و تهیه‌ی بیش از ۵۰ کتاب و ۲۴۶ یادداشت، سخنرانی و مقاله به زبان‌های مختلف در نشریات بین‌المللی اثری جاویدان از خود به جای بگذارد. کتاب‌ها و مقالات بسیاری از او تا به حال یافت نشده‌اند که باید به فهرست آثارش اضافه نمود. کاملترین اطلاعات در زمینه‌ی شرح زندگی و آثار نتلاو را می‌توان در کتاب "ماکس نتلاو، زندگی و

آثار مورخ تاریخی جنبش‌های اجتماعی فراموش شده<sup>۱</sup> توسط رودولف روکر از انتشارات کارین کرامر در برلین، ۱۹۷۸ بدست آورد.

## ۲ وولین

وولین، مشهور به "وزلود وولین" یک آنارشیست روسی و انقلابی بود. پدر و مادرش پزشک بودند. در ابتدا به تحصیل در رشته حقوق در دانشگاه سنت پترزبورگ پرداخت و تقریباً از سال ۱۹۰۱ در جنبش کارگری روسیه فعال بود. در آغاز به علت علاقه به ایده‌های سوسیالیستی در سال ۱۹۰۵ به عضویت "حزب انقلابی اجتماعی" درآمد و بعد از مدتی به علت فعالیت‌های سیاسی دستگیر و به سیبری تبعید شد. او در سال ۱۹۰۷ موفق شد فرار نماید و به پاریس بگریزد. در آن جا با آنارشیست‌های مشهور آشنا گشت. باز هم به علت فعالیت‌های آنارشیستی، این بار توسط مقامات فرانسوی دستگیر و در سال ۱۹۱۵ محکوم به حبس با اعمال شاقه در یک اردوگاه کار اجباری گردید. باز هم موفق شد فرار کند و به امریکا برود. در امریکا در آن زمان کارگران آنارشیست بسیاری از روسیه مشغول کار و فعالیت در "اتحادیه کارگران روسی در امریکا و کانادا" با تقریباً ده هزار عضو بودند.

با شروع اوضاع انقلابی در روسیه، وولین در جولای ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت. و توانست به مدیریت "اتحادیه تبلیغات آنارکوسندیکالیستی" در سنت پترزبورگ و کمی بعد در مسکو درآید. او از اکتبر ۱۹۱۷ شروع

1 Max Nettlau. Leben und Werke des Historikers Vergessener sozialer Bewegungen, karin Kramer Verlag.

2 Wsewolod Michailowitsch Eichenbaum به Volin (۱۸۸۲ - ۱۹۴۵) ملقب به

به انتشار نشریه روزانه‌ی "صدای کار"<sup>۱</sup> کرد که ارگان اصلی آنارشیسیت‌ها به شمار می‌رفت. با پیشرفت فعالیت‌های آنارشیسیتی در اوکراین، وولین با همکاری دیگر مبارزان موفق به تأسیس "فدراسیون آنارشیسیتی اوکراین" در پایان سال ۱۹۱۸ شد. در سال ۱۹۱۹ در اودسا به ارتش دهقانی نستور ماخنو پیوست. این ارتش در سال ۱۹۱۹ علیه نیروهای ضدانقلابی "ارتش سفید" که وفادار به تزار بودند مبارزه می‌نمود. بعد از تضعیف ارتش ماخنو در این جنگ، ارتش سرخ موقعیت را مناسب دید و در اواسط سال ۱۹۲۰ حمله علیه ارتش ماخنو را آغاز نمود. در این حمله وولین دستگیر گردید و در مسکو به زندان انتقال یافت. در این زمان تروتسکی رهبر ارتش سرخ، آنارشیسیت‌ها را تهدید به اعدام نمود. در این بین اوضاع ارتش سرخ رو به وخامت نهاد و حکومت بلشویک‌ها مجبور شد در اواسط ماه اکتبر ۱۹۲۰ پیمانی با ارتش ماخنو ببندد. در جریان این توافق‌نامه وولین و تعداد دیگری از آنارشیسیت‌ها آزاد گردیدند. با کمک شایان ارتش ماخنو، ارتش سفید با شکست مواجه شد. در نوامبر سال ۱۹۲۰ سران ارتش ماخنو به یک کنفرانس دعوت و بعد از برگزاری جشنی با بلشویک‌ها، سران ارتش ماخنو در میانه‌ی شب همگی تیرباران گشتند. ترور عظیمی از آنارشیسیت‌ها در دیگر مناطق شروع گشت. در بهار و تابستان ۱۹۲۱ این ترور با سرکوب ملوانان آنارشیسیت در کرونشتات به اوج خود رسید. در اواخر تابستان ۱۹۲۱ اتحادیه بین‌المللی سندیکاها در مسکو تشکیل جلسه داد. در این جلسه نمایندگان بیشماری از آنارشیسیت‌های خارجی شرکت داشتند. با اطلاع از این گردهمایی آنارشیسیت‌های زندانی دست به یک اعتصاب غذا زدند. تحت فشار نمایندگان شرکت کننده، آنارشیسیت‌های زندانی از جمله وولین آزاد گشتند به شرط این که از روسیه اخراج شوند.

بعدها معلوم شد که بلشویک‌ها به آنارشیست‌های آزادشده پاسپورت‌های تقلبی داده بودند تا در کشورهای دیگر برایشان اشکال‌تراشی و مزاحمت ایجاد شود. وولین و دیگر دوستانش در برلین اقامت گزیدند و با وجود شرایط بد سیاسی و اجتماعی به کمک آنارشیست‌های آلمانی (اتحادیه آزاد کارگران آلمان)، برای مدتی در آن‌جا ساکن شدند. وولین به دعوت "سباستین فاورس" Sebastien Faures آنارشیست معروف فرانسوی به پاریس رفت. در حین جنگ جهانی دوم وولین به یک گروه مقاومت علیه اشغالگران آلمانی پیوست و در مبارزه‌ی آن‌ها شرکت نمود. در آن‌جا با وجود تنگدستی شدید کتاب "انقلاب ناشناخته" را در باره‌ی انقلاب روسیه به نگارش درآورد. وولین در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۵ به علت بیماری سل درگذشت. در سال ۱۹۴۷ "انقلاب ناشناخته" در ۳ جلد به زبان آلمانی انتشار یافت.

\*\*\*

### آثار مهم وولین:

- ۱- پیام کرون‌شتات، انتشارات اونرست، مونستر، ۱۹۹۹.
- ۲- انقلاب ناشناخته، انتشارات انجمن آزادیخواه، هامبورگ، ۱۹۷۶، در سه جلد به زبان آلمانی. جلد اول این کتاب توسط محمدهادی فروزش‌نیا به زبان فارسی بسیار روان ترجمه گشته و در اینترنت در اختیار فارسی‌زبانان قرار گرفته است.

## گوستاو لندآور<sup>۱</sup>

گوستاو لندآور در ۷ مارس ۱۸۷۰ در شهر کارلسروهه در آلمان متولد شد. در رشته‌های فلسفه، زبان و ادبیات آلمانی و پزشکی تحصیل کرد، اما فارغ‌التحصیل نشد. تبلیغات آنارشستی یوهان موسست در نیویورک او را مجذوب خود کرد. به برلین رفت و در آن‌جا با انواع اشکال جنبش آنارشستی آشنا گشت و رابطه‌ای ارگانیک با سوسیال دموکراسی و نمایندگان مارکسیسم نداشت. پس از جدایی گروه "جوانان" از سوسیال دموکرات‌ها در سن ۲۲ سالگی همکاری خود را با روزنامه تازه تأسیس "سوسیالیست" آغاز نمود و آرام آرام مسئولیت روزنامه را به عهده گرفت. در واقع از این‌جا فعالیت سیاسی او آغاز می‌شود. او در سال‌های ۱۸۹۳ و ۱۸۹۶ در هر دو کنگره سوسیالیست‌ها شرکت کرد. در کنگره ۱۸۹۳، پیل<sup>۲</sup>، لندآور را متهم کرد که جاسوس پلیس است و او را از کنگره اخراج کردند. در کنگره ۱۸۹۶ مارکسیست‌ها تمامی آنارشئیست‌ها را از کنگره اخراج نمودند. لندآور در این باره در یک بررسی روان‌شناسانه به تحلیل رفتار رهبران جنبش کارگری پرداخت. در سال‌های ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۹ مسئولین نشریه سوسیالیست، از جمله لندآور چندین بار دستگیر شدند. در طی این سال‌ها اولین کتاب‌های او انتشار یافتند. ۱۸۹۳ "واعظ مرگ"، ۱۸۹۵ "راهی برای آزادسازی طبقه کارگر" و ۱۸۹۶ "از زوریخ تا لندن".

پس از آخرین اقامت وی در زندان (سال ۱۸۹۹)، در سال ۱۹۰۳ کتاب "بدبینی و عرفان" را منتشر ساخت و در آن به تفسیر خصلت عرفانی ناخدا باوری فکریش پرداخت. بدون این کتاب، درک عقاید وی و

<sup>۱</sup> Gustav Landauer (۱۸۷۰-۱۹۳۴)

<sup>۲</sup> August Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳) سیاستمدار سوسیالیست و مؤسس حزب سوسیال دموکراسی

توجیه نظرات بعدای‌اش غیرممکن می‌نماید. آشنایی با شاعر و همسر بعدی او هدیویک لآخمن Hadwig Lachmann بسیار پربار بود. در سال ۱۹۰۳ کتاب "قدرت قدرت‌ها"، در ۱۹۰۷ "انقلاب" و در ۱۹۱۱ "فراخون سوسیالیسم" منتشر شدند. لندآور هم‌چنین کتاب‌های بسیاری را از جمله کتاب‌های کروپتکین را ترجمه کرد. نشریه "سوسیالیست" پس از تقریباً ۱۰ سال وقفه مجدداً در سال ۱۹۰۹ منتشر شد. با شروع جنگ اول جهانی دیگر ادامه انتشار نشریه ممکن نبود. در سال ۱۹۰۷ او به تحریر "دوازده‌ت‌سوسیالیستی" همت گماشت که براساس آن‌ها در سال ۱۹۰۸ "اتحاد سوسیالیستی" را بنا نهاد. اولین اعلامیه این اتحادیه‌ی آزادخواه که فاقد مرجع رسمی مرکزیت و برحسب روابط فدراتیو متشکل گشته بود در سال ۱۹۰۸ انتشار یافت. در اوج این جنبش، حدود ۸۰۰ شرکت‌کننده، در حدود ۲۰ گروه مختلف فعال بودند. در برلین لندآور در اتحادیه فعالیت می‌کند، در مونیخ اِریش موزام<sup>۱</sup> یکی از بنیان‌گذاران فعال این گروه بود که از اوایل قرن هر دو دوستی نزدیک داشتند.

اما لندآور "اتحاد سوسیالیستی" را به عنوان یک سازمان فقط سیاسی نمی‌دانست، او می‌گفت: "سیاست به دیروز پیوند خورده است". تعاونی‌های سوسیالیستی شهرک‌ها متعلق به اتحاد سوسیالیستی قبل از سال ۱۹۱۴ پیشرفت خوبی داشتند. ایجاد مدارس تعاونی‌های آزاد نیز در آستانه‌ی اتمام بود، اما جنگ توسعه بیشتر را غیرممکن ساخت. کمتر کسانی مانند لندآور خطر جنگ را شناختند. علیرغم پیگیری دادستان، و تهدید به مصادره، اتحاد سوسیالیستی با پخش ۱۰۰۰۰۰ اعلامیه تلاش کرد خطر جنگ را روشن و از این طریق جلوی آن را بگیرد. در این اعلامیه آمده بود:

<sup>۱</sup> Erich Mühsam (۱۸۷۸-۱۹۳۴)



"الغای جنگ از طریق تعیین سرنوشت به دست مردم هدف ماست."  
 "نه حکومت و نه بوروکرات‌های حزبی نمی‌توانند به جای مردم تصمیم بگیرند و یا فکر کنند. نبردهای واقعی ملت‌ها قابل رؤیت نیستند، ملت‌ها نبردشان همراه با نفرت و خشونت نیست، بلکه با عشق و کار است."

لندآور تا سال ۱۹۱۷ در شهر برلین ماند و سپس به نزدیکی آگسبورگ نقل مکان کرد. او در طول این سال‌ها چندین کتاب نوشت، از جمله "شکسپیر" که در آن مخالفت خود با جنگ را اعلام نمود و سخنرانی‌های بسیاری ایراد کرد.

وی به عنوان یک صلح‌طلب، جنگ جهانی اول را به شدت مورد انتقاد قرار داد. در نامه‌ای به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۸ کورت آیزنر<sup>۱</sup> به لندآور نوشت: «آن‌چه من از شما انتظار دارم، این است که شما از طریق اعتقاد و منطق سیاسی‌تان روح جدیدی را به کالبد انقلاب بدمید.»  
 پس از پایان جنگ در سال ۱۹۱۹ کورت آیزنر برای شرکت در انقلاب او را به مونیخ دعوت نمود.

بعد از ترور آیزنر در ۱۲ فوریه ۱۹۱۹ اختلافات بر سر مساله‌ی سیستم شورایی یا سیستم پارلمانی در جمهوری جدید باواریا شدت گرفت. در ۷ آوریل ۱۹۱۹ جمهوری شورایی مونیخ علیه دولت سر کار به نخست‌وزیری یوهانس هوفمن Johannes Hoffmann، یک سوسیال دمکرات، اعلام شد و لندآور در جمهوری جدید، کمیساری برای "روشنگری عمومی"<sup>۲</sup> شد. اولین اقدام رسمی وی لغو مجازات بدنی در مدارس باواریا بود. چند روز پس از آن که عناصر و کارگزاران حزب کمونیست آلمان، ایگن لوین

---

1 Kurt Eisener (۱۸۶۷-۱۹۱۹)، سیاست‌مدار، نویسنده و خبرنگار آلمانی، رهبر "انقلاب نوامبر" در سال ۱۹۱۸ در مونیخ، و اولین نخست وزیر از ۸ نوامبر ۱۹۱۸ تا هنگام ترور او در ایالت آزاد بایرن.

Eugen Lervine و ماکس لوین Max Levine در حکومت شورایی قدرت را به دست گرفتند، لندآور ناامید از سیاست‌های غلط آن‌ها، استعفای خود را از همه سمت‌های سیاسی و وظایف سیاسی‌اش در ۱۶ آوریل ۱۹۱۹ اعلام کرد. پس از سرکوب خشونت‌آمیز جمهوری شورایی توسط واحدهای راست‌گرا، لندآور در اول ماه مه ۱۹۱۹ در خانه‌ی آیزنر دستگیر گردید و به زندان اشتادِل‌هایم Stadelheim منتقل گشت. بعد از شکنجه هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. بعد از به قدرت رسیدن فاشیست‌های آلمانی در سال ۱۹۳۳، پارلمان شهر مونیخ تصویب نمود که قبرهای انقلابیون تخریب شوند و متعاقب آن مجسمه و سنگ قبر لندآور کاملاً تخریب گشت. جسد او را به مجمع یهودیان مونیخ فرستادند و با قصد تحقیر و توهین صورت حسابی هم برای آن‌ها فرستادند.

\*\*\*

### مقالات و کتب کوستاو لندآور:

- ۱- شناخت و رهایی؛ سخنرانی‌ها و مقاله‌های منتخب، انتشارات زورکمپ، فرانکفورت، ۱۹۷۶، ISBN: 3-518-00818-8
- ۲- انقلاب، انتشارات کرامر، برلین، ۱۹۷۴، ISBN: 3-87956-047-1
- ۳- ملی‌شدن (Entstaatlichung) برای جامعه‌ای بدون سلطه، انتشارات بوکسه در پاندورا، تزلا، ۱۹۷۸، ISBN: 3-88178-004-1
- ۴- گزارش، مقاله‌هایی از نشریه سوسیالیست، انتشارات ایمپولز، برمن، مقاله‌هایی از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۵.
- ۵- گوستاو لندآور و انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۱۹، کتابی در باره‌ی او نوشته اولریش لیزه، انتشارات گرامر، برلین، ۱۹۸۴، این کتاب حاوی لیست کامل آثار چاپ شده‌ی لندآور است. ISBN: 3-87956-026-9
- ۶- سوسیالیست با فرهنگ و آنارشسیست، گوستاو لندآور، اثر ولف کالز، انتشارات

آنتون هاین، آلمان، ۱۹۶۷

۷- دولت و خرد، چند مقاله از گوستاو لندآور، مقالات آنارشستی جلد ۱۲،

لیبرتاد، برلین، ۱۹۷۸

دکتر پرویز رستم متولد ۱۳۳۰ تهران، و از سال ۱۹۷۱ در آلمان زندگی می‌کند. پس از تحصیل در رشته پزشکی، تخصص خود را در رشته‌های «مغز و اعصاب، روانپزشکی و روان‌درمانی» از دانشگاه بوخوم و آسِن آلمان دریافت می‌کند و بیش از سه دهه تجربه مستقیم با بیماری‌های اعصاب و روان انسان دارد. وی از همان سال‌های ورود به آلمان که جنبش دانشجویانِ برابری طلب هنوز در شکوفایی بود به آنارشیسم گرایش پیدا می‌کند و دانش و تجربه‌ی خود را در این زمینه نیز عمق می‌بخشد. در سال ۱۹۸۰ نشریه فارسی «انسان آزاد، نشریه آنارشیستی» را در آلمان بنیان می‌گذارد که با همکاری دوستانش ۱۸ شماره ادامه می‌یابد. وی تا کنون مقالات و ترجمه‌های متعددی در زمینه آنارشیسم در نشریات مختلف ارائه داده است.

در طی ۱۵۰ سال گذشته حجم کتاب‌های فارسی در زمینه «سوسیالیسم دولت‌محور و اقتدارگرا» متجاوز از یک کتابخانه می‌شود. اما در زمینه «سوسیالیسم ایده‌آل و انسان‌محور» که یکی از جنبه‌های اصلی ایده آنارشیسم است حجم آثار چاپی فارسی یک قفسه را نیز پر نمی‌کند. این پدیده را می‌توان نشانی از تمایلات قدرت‌طلبی و مرکزگرایی، حتا در میان روشنفکران دانست. در این کتاب که شاید بشود گفت اولین کتاب تألیفی به زبان فارسی در این زمینه است با ایده و تاریخچه آنارشیسم و نیز با عواملی از شکست تلاش‌های آنارشیست‌ها در تاریخ معاصر آشنا می‌شویم.